

106

1

MADE IN AUSTRIA
KONTYTTALA

مدرسه علمیه جامع در تبریز
مکتب مطبوعه

حضرت حکیم علی الاطلاق بیت حکمت که وظایف لطایف حمد و ثنای او بکم و ان من شیء الا لیس
بجده و بر زبان چرخ موجودات علوی و سفلی جاری و دایر است و فواید موابد الاهی فی شمای اوقاف
مستور و اعطی کل شیء خلقه تمهیدی در اجزای مجموعه مبعثات مادی و داری و سایر بیت روز
آموز و عقل گفته بودند شناسائی ده جان فرومند جو ابرخیش حکمتی بیک بر در آرنده شبنمای تاریک در کلام
قدیم کریم لازم تقدیم و التکریم با حضرت رسالت بنیاد سلطان کجگاه الی مع الله گفته اند ان حکمت عالم
تک تعلم روشن و بیان انا افصح العرب و العجم محمد که زانفل تا به هر چه است باریش نام او
نقش است چراغی که الوار پیشش است فروغ همه از پیشش است صدقات الله و سلامه علیه و علی
اله و صوره المظهرین له و علی من بالبعده اسمی الیه جهت ایت مغربان مقاصد ارادت و محبت
قاصد ان مطالب استعارات بهین نوع خطاب فرموده اند و ان دانش امور عظیمه شدیدا
القوی را تقدیم متقدمان کتب است و سبیل تقیین و تفهیم مستفیدان بدرسه جمده و طلب این
مزاول نموده که لو کنت فظا علی خط القلب من حولک بموجب خطوطه این کلام سعادت و رجا
انت که این دعوت کننده عالمی بمواید و موابد صلاح و سعادت و این راه نایب و ادب میان مباح
مصلح معاش و معا و بندگان ماز طریق حکمت بر اهر است دعوت کن و پرستندگان بر رب موعظه
نیکو از ناویر هوا بر و فرخار منمون باش که نفوس کرش را جز بتا زبانه حکمت برام نتوان کرد و طبع
خود پسند را جز بموعظه حسنه با صلاح نتوان آورد الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه

بیت بران را بفک که ساز و نوسنی رام کند استی بکره تمام به شدی نوسن از سر رام کرد و کر کنی
کند به نام کرد و بهی که نوسن نوسن فی ملاحظه و قایق ملایمت متفرست متفاد کرد و ایند
نفوس جمعی نیز که قوای بهی و سیتی که بر طبع ایشان غالب شده در مدبر در هم یا کلو و پیوسته
بی مانی و دافنی چیده اند و لکام نمی منکر و تازیانه امر معروف نهیده و بی استکمال مقدمات
حکمت هم مقته رخاوند بود بیت حکمت طلب و بزرگی آموز تا به کند روزت از روز بکمت حل
هر مشکل توان کرد بکمت کار حاصل توان کرد و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و موعظه فخره کلامیت جامع که هر کس را از ادب استماع فراخور قابلیت و استعداد خود از ان
فایده تواند گرفت چه مواعظ قرانی و نصایح فرقانی که جامع اطوار صوری و مغوی و مادی و برادر
دینی و دنیوی و هر یک از دقایق و مستمع در مرتبه خود از ان فایده معانی او بهره مند اند و الله
القابل بیت بهار عالم حسن دل و جان تازه مبدار و بر یک اصحاب موت را یوار باب مغزی راویان
نوع کلام بر چپک از انهای عظام علی بنیاد عیدم تمام فایض و منزل نشود و بلکه خامه حضرت شمرست
کلمات را به صلوات الله و سلامه علیه اوست بجامع الکلام و به اعظم انکه صدق متابعت مرث
کمال خصوصیت و شیخ فخر نسبت باشد بر این طایفه جمعی خواص از امت بزرگوارش که بسیمه کشیم
خبیر الله للناس موسوم اشعه اوزار جامعیت که اقباس لایم از شکوه نبوت گردان
حضرت تواند بود واقع شده و بدین سبب کلام تمام از او اند که دیده ظاهر پنهان بشده
جمال معالی مستفاد از ان فایده و کمالش منور و شام اهل باطن بر و ابح حقوق و دقایقش که درای
مفهوم ظاهر تواند بود و معطر گردد و تا هر کس بیت در حوصله خود از خوان احسان بیکر انش بهره گرفته
مصلح بهیچ بینه ازین در نزد بی مقصود و از فوای این مقدمه مفهومی شده که چهره هر شیخ که بکلف
و خال حکمت و عذر از هر موعظه نکند بکلمه نه بر جامعیت از است نزول عاشقان و صادق را بهیچ
جلوه ای او میل بیشتر بیت هر که زیاده است از خوان بری او میل بیشتر باشد و از زجده کتب که

تایفش نهی باشد بر سبیل حکمت در جلد سبیل که مبانی تعینش مشتمل بود بر مبانی نصیحت کلمه
و منه است که حکای مندر از ابرار خاص ساخته اند و بر این حکمت شعار ادعای مجتبی را بر نمطی
مخصوص پرداخته اند و حکمت و لطف و نیر را بهم امتزاج داده اند و صورت سخن را جهت مکاتبه
بدان برافراشته اند و از زبان و خوش و بهایم و ظهور اصناف و حکایات و درو بات تقریر کرده
و در ضمن آن انواع قواید حکمت و مبایم و معظمت اندراج نموده تا دانا برای استفاذه و مطالعه نماید
و نادران برای مره و فسانه بخواند و در سبیل آن بر معتمد و حفظ آن بر مستقیم آن باشد و فی نفس الامر
در آن کتاب شبیه آن حدیقه است اشجار از ارشادش باز آید و لکم فیها ما تشتمون الافقی
و فلذا لا عین منور و اطراف کلدارش نفیثات صالاحین رات و لا اذن سمعت
مطی و معطر هر گاه از کشف باغی از دشت نریش چاغی لفظش در طراوت جوانی مغیش
آید و نیکانی انامه آن منبع حقایق و معانی بمرتب است که در مبدی ظهور نماید این زبان بهر زبان متفید
آن مجلد را در دست متعهد آن حقیقت سعادت را قایده رسانیده و کسوت این آیات را انقی
بر بالایی و دلی آن کتاب خلعت زینت و دلیقی نظم صورت او جاده جده و سعادت را طراوت معنی
او خاتم اقبال و دانه در کین عارفی که کین اشعارش هر غنچه غریب نظم منکین الفاظش سر زبان
چون از کلام کمالش انوار دانش شعله زن نظم است چون اسرار علم از سینه اهل یقین این کتاب
حکیم روشن رای پند پای برهنه برای رای جهان ارای و بشیم مندی که مالک بعضی از مالک
مندیستان بوده زبان مندی تعین فرموده و مکنی که در مبادی شروع شده از آن بر فروده
کلک پیکان کرده و حکیم نر که ربنای سخن بر مواعظ که با و شادان را در سیاست رعیت و بط
بساط عدل و رادش و تربیت و تقویت اولیای دولت دفع و منع اعدای ممالک
بکراید و بشیم این کتاب را قبله مقاصد و عمده مطالب ساخته بمشاج مطالعه آن پیوسته
افتتاح ابواب حل مشکلات و کشف مضامین بنمود و آنچه بر قیمت و در زمان او از دیده هر کسی

که در شمار

که هر شاهوار در خلوتی نه هر صفت نهان بودی و چون لعل بر نشان از تقیم کان جز بهر از خون جگر چه بود
و بعد از ترک از اولاد و اخفا و که بجای وی بر سر سلطنت نشستی همان طریقه مسکون داشته در
اصفای آن که نشسته اند و با اینهمه مبالغه نیم فضايل انگناب اطراف جهان را چون جوانی
کدام معطر ساخته و دو نافه مشک نشان منقبش مشامات مستشما نر در ایام اجبار و دانا مغیر
گردانیده نظم هر چه مشک بود مشک کی نهان ماند از فیض رایحه او شام را بخر است نظم غیر و بکلی اند
ده چهره خوشید زبان زمان اثر نور او زیاده تر است تا در زمان کثری او شیران این اثر شاد
تمام یافته بود که در خزاین ملک مندی گمانی است که از زبان بهایم و طیور و حشرات لادری و خوش
جمع کرده اند و هر چه سلاطین در ادب سیاست و خرم شایده و همانند از در رعایت قواعد پادشاه
بکار آید و در مطاوی اوراق ایراد نموده و از راه موعظه و وسیله بر منفعت پیشانند و نیز از
اشجار و چهار معدلت در زبان احسان او سر سر بود و طراوت کلدار چمن اصناف از قطرات مطار
عاطفت او میفرود نظم جهان گشته از عدلش آید نظم در آن رسم پند او بر خواسته بر غنی تمام و
میلی مالا کلام بمطالعته آن کتاب بید اند و بر روی طیب که مقدم اطمینان فارس بود و کمال
فضل و ادب از اسکی است بالتماس و نیر و ان به بند و ستان تو بهر نمود مدتی متناهی اینجا بود
با نواع جمل و تدبیرات تمکین نموده انگناب ابدست آورده الفاظ مندی را با جفت بهلولی که
در از زبان سلاطین ایران بدان مستحکم بودند ترجمه کرده بخندت و نیر و ان رسانید و
موقع قبول امتحان با فشر رتبه او را در حضرت شاه باقی مدارج کمال رسید و بنای کار و نیر و ان
در اظهار انار عدل و احسان و تیر و ان و تکلیف قبول عباد بر مطالعته انگناب بوده و بعد از نیر و ان
ملوک هم سر در تعظم در صفای انبیا لعمروندی تازمانی که خلیفه ثانی از عباس بود و جعفر منصور
بن علی بن عباس رضی الله عنهم جزا انگناب شنیده و در تحصیل آن شفقت تمام ظهور رسانید
و بطایفه الحیل نیر بهلولی بدست آورده امام ابو الحسن عبید الله بن المقفع را که مراد فضلای عصر بود

فرمود تا تمام آنرا در بیلوی تناری ترجمه کرده و در مطالعده داشته باشد احکام خلافت و بنای شریک
عدل و راست بر آن فصاحت و وصایا وضع میفرمود و دیگر باره ابو الحسن نهرین احمد سامانی کی از افضل
زمانه از او فرمود تا آن شعر را از زبان عربی بلغت پارسی نقل نموده و در وکی شاعر بموجب فرموده سلطان
آنرا در رشته نظم انتظام داد و بار دیگر ابو المظفر بهرام شاه بن سلطان محمود از اولاد و سلطان محمود
غزنوی که مدح او حکیم سناریست مثال او تا فصح البلاغ و ابلغ الفصح ابو المعانی نهرین عبده
المید روح الله و زاده فی عرف الفردوسی فتوحه آنرا هم از رشته انمقطع ترجمه
فرموده و این کتاب را با کلیله و دمنه مشهور شد و ترجمه مولانا شرایسته است الحی عبارت در لغت
چهره جان شیرین و در ملاوت چون مرجان رنگین الفاظ و لغزش چون کرشمه شکر لبان شور انگیز
معانی جانفزایش چون طایفه بر خطان و لا دیر نظم حوش و خفت بنان چکل بهر عای جانست و لای
دل معانی در زیر حرف سیاه و در خنده چون مهر و روشن چو ماه بر او در آن که کل الجواهر معانی عبارت
از آنست بر پاهای صفه دیده جای توان و او نظم سرود که کاتبان برای خلعت کشد بر او نغمه او
بر پاهای دیده خورشید با آنکه مندل نشانی بارگاه در ترفیع جزالت کلمات و تجس بلاغت ترکیب
آن منقح الکلمه و ان القول یا قالت خدام فاما بواسطه ایراد و عرایب لغت و کلام
بجای سخن عربیات و بمبالغه و استعارات و تسبیحات متفرقه و اطباب در الفاظ و عبارات
خاطر من مستمع آرا تندر بعض کتاب و ادراک خلاصه صافی الباب با زیماند و طبع قاری
بر از غمده را بط مبادی قصه بمقاطع ضبط و ایل سخن بخوانیم آن پرده نمی آید و آینه سخن بر آینه
سب سامت و موجب طالت خواننده و شنونده خواهد بود و خصوصاً در این زمان لطافت
نشان که طبایع انباء آن مبرتره لطیف شده که در عریه ادراک معانی به آنکه بر سطر الفاظ
جلوه گر باشد میدارند و تکلف در بعضی الفاظ تصحیف کتب لغت و تفحص کشف معانی
آن محتاج باشند و در این جهت نزدیک شده که کتبی به آن لغات متروک و مجهول گردد و در حال

دانی عالم از نوایه آن بهره و محروم نمایند بنابر آن در این وقت جناب ایدرت ماب که ذات
دانی و صفاتش شجاع کما تر اجماع است و صفات صافی اسماءش از مطالع فصایل و معانی طالع
صاحب هستی که با وجود تقرب حضرت سلطان بن مان و خاقان دوران و با مطابقت امن و امان تأثیر
آنرا بخود احسان آفتاب و ج خلافت قاجار و بی بر جیس بر ج سلطان و شهنشاهی قره العین
سلطین شهر بر منافقین شاه ابو الفارسی مقرر ملک دین سلطان حسین خلد الله ملک و سلطانه
و منظور نظر عاطف و کیمیای خاصیت آنحضرت بودن و امن علو قیمت از بخار و خراف و
ما الحیوة الدنيا الالامتع الغرور و میفشد و صفی دل سبیل را در نظم بر رنگ این رخ
روژه خیال کنه نادان نه نام او ملک مال مرقوم نمیشد و مضمون این کلام سعادت انجام
نظم خوبرو بر جهره قدرت با ندخال لیس خلدت مغفوت بقدر کمالی خوشتر است لیس
العین احوال خود را شمس سعادت مطلب مطلوبان الحاج مایه حردمان را اوسیده افشاد فیروزه
آخرت میثاق سنده و از فحوائی تذکره بامره که به ده روزه مهر کردن فایز است نمون یکی
بجای یاران فرصت شمار بار خود را استغافل مرموم نمیدارد و حواله امیر الاعظم مستمع
الفصایل و المعانی بطلو لهم المحيطی من مواجب الملك القدر نظام
الدوله و الدین میر شیخ احمد المشتهر الشیخ رزقه الاختصاصی با السلام
السلم و الکمال الکلیل که بی تکلف سبیل است از زمین نمایان و خوش شیدی از مطالع
مهر و وفاتان و در خشان نظم تو سبیل تا کی تا پی و کی طالع ثوی نور تو بر هر که می تابید نشان دوست
نظر بر بغیر فایده نام و گستر منافع خواص و عوام اثرات عالی از زانی فرمود که این کیمیه است
و حقیقت که بصاعت حسین بن علی الواعظ یعرف بالکاشفی وعد الله باللطاف
و الخفی جبروت نموده کتاب مرقور را لباس نو پوشاند و زیبارویان معانی آنرا که شتی
الفاظ متعلقه و کلمات شکله و معجز بر منظر عبارات روشن و عرفات استعارات

لطیف جلوه و بهیشتی که دیده هر پند بظرف تمیز نظر تواند اندازد جمال آن نازنینان بجهان بهره
گرفتن و دل مردان را بپیکر تکلف تحیل و کل کلفت بپیکر شوق وصال آن ناز پروردگان بجز
ضمیم بر خوردن **نظم** چنین گفت مرد و خندان بمن که ای غیب جان یا من سخن در این فرقه پاک
میزنوشان درخت معانی بونی نشان که هر که سوزد میوه زان درخت نشاید را کویدی
نیک بخت در این باغ خوش میوه های بر است یزیدانی از نیکو که بر است چون از آفتاب
ایتمنال عید المثال چاره نبود و نکته را بگفت باینکه از مطلع نور سبیل روی نمود **نظم** چه حکمت
یانی بقول عوب اگر بزرگ سبیلان شود و عجب بعد از استیلا و الاستیلا بهیشتی استغفار
داشتند و آنچه از عالم غیب بر زبان سیم و قلم زبان جاری شد در قلم ثبت است و بیاید و آن که سال
کتاب کبیده و منبر حکمت عینی است و حکمت عینی عبارت از دستن مصالح حرکت ارادی و
طبیعی نوع انسانی بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی سبیل کمالی که
متوجه است و این تقسیم حکمت در تقسیم اولی به دو قسم متفرع بود یکی که ارجاع بود به هر دو سبیل
اول را که رجوع به نفس و انفراد بود و شرکت دیگری با وی در این باب مقصود نباشد و تندپ
اخلاق گوید و ثانی را که جمعیت با جماعتی است که باز به دو قسم انضمامی می پذیرد یکی که شرکت
در منزل و خانه باشد و آنرا اند پر منزل خوانند دیگری که شرکت در شهر و ولایت بلکه در
قسیم حکمت بود و آنرا دیانت گویند و کتاب مذکور مشتمل است از اقسام **نظم** مذکور
بعضی فواید از نور عین و خیرین و آنچه عقلی تبیین اخلاق دارد و در وی مذکور است که بر سبیل
پس هر چند ایراد برخی از مکارم اخلاق را مجال بود و ما نخواستیم تفرکی و ادغام کتاب را به
لاجرم متعرض زیاده ای ابواب باشد بر همان منوال که کلیم میهنه ایراد کرده انرا نموده و در باب
اول از کتاب که در آن زیاده فایده در آن متصور نبود و در اصل کتاب مدخل انداخته است
کرده چهارده باب باقی را عبارت از شش آسانست سقیم و حکایات را بطریق سوال و جواب

لا برای بر همین دستوری که در اصل نگور بود بقصد کتاب در آوریم و قبل از ایراد ابواب فستق
حکایتی که منشأ سخنان همان تواند بود و از لوازم دانستیم و بعد تا که تصرف در عبارات کتاب
مذکور بجهت الفاظ است اگر در تالیف این رساله عنان بیان از شرع نشاء مترسلان و
منهج ابداء نشان بصوب نزول معطوف باشد و عند رسد مسجع خواهد بود و **نظم** منکر این در
معانی سفته ام آنچه گفته ام بگویند گفته ام و در ای که در اثباتی حرکات از احساس کلمات عریضه بود
بعضی آیات احادیث فردی در آثار و امثال متصوره اقتضای متعوض آیات عربی نمیکرد و در هر
سخن را بخواهد اشعار را برسی که چون برکت بر زد و کوثر را صبح دارد و در یوری می بندد **نظم** سخن را در
به ستور خردمند **نظم** و شریک و ادب و دین که کاهی طبع از آرام کرد و زمانی زان در کربک کام کرد
و در محل آیات ابواب هر جا که ایراد حکایتی داشت و مثلی مناسب خواهد بود و بنا بر این ملاحظه شد
بر دست کل نیز به بندگی ابرار اقدام جبارت بر سبک سبیل تصرف اقدام خواهد
رفت و این فقره که در هر کتاب این تالیف خود را هدف سهام ملامت می بیند آثار بیان نیاز
الأمور و منظور در دیوان عتس در بوقف عرض بلغای فصاحت شعار و فضی
بلانته و ثار میرساند و در مقابل مقاله لازم **نظم** من الصف فقد استعظمه مقبول
و افع المتهید من صحت فقد استشهدت فرو می خواند **نظم** و به انصاف جوینا بود و در شری
کر چه جوینا بود می خنم از عمل خام خویش تا بکلامت کیم سینه ریش در روش نره ازادگان
نبش به لطف زافادگان پس از عیب که نه روص پاک چشم نرس بود از عیب پاک و عینی
النوا من کل عیب کلامه و فبقنا لله لما یجب و یوصا و ختم احوالنا و اماننا
و ارجالنا الحی و الحسنی و این رساله که مسمی شده با نوار سبیل چهارده باب است
مفضل که میشود **باب اول** در اجتناب نمودن از استماع قول ساعی و تمام **باب دوم** در سزایافتن
به کاران و شامت عاقبت ایشان **باب سیم** در موافقت و دستار و تواید معاذت ایشان

باب چهارم در بیان ملاخذه کردن احوال کشتن و این بود که در کوه و حیدرستان **باب پنجم** در حضرت
غافل شدن و از دست دادن مطلوب **باب ششم** در آفت تعبیل و فرشتان فکی در کوه **باب هفتم**
در خرم و ندر و پیر و پیکر خلد صیقل از بلای اعدا **باب هشتم** در احتراز کردن از آریاب محقق و عناد و
ممودن قتل ایشان **باب نهم** در سپان جزای عمل بطریکی کفایات **باب دهم** در حضرت قزلباش
در کار خود بازماندن **باب یازدهم** در فضیلت صلح و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان را **باب بیستم**
در استنباط خبر نمودن ملوک از قول اهل عذر و خیانت **باب سی و دوم** در عدم انکساف
زمان و بنای کار بر قضا و قدر زمان **باب سی و سوم** در حضرت ابواب در حکایتی که منشأ سخن همان
خواهد بود شرح میرود و التوفیق من الله **باب سی و چهارم** در بیان رشتن بار معانی و صراحت
دارالکعبه رخندان و چهره کشان غایب حکایات و صورت آریان عجیب و اواب
عنوان جراید اخبار را بدینگونه آرایش داده اند و در پیاجیه صلیت اسرار ابدی منظر توشیح و
ترتیب داده اند که در قدیم آلاء بام با قاضی حاکم صیقل پادشاهی بود که صفت دولت و کامکار
او در اطراف و جوانب عالم و در عظمت و شهنشاهی او چون نیر اعظم در صفت انبیا ظاهر بود
سلطنتی نامدار حلقه اطاعت و کوشش جان کشیده و پادشاهان رفیع قدر غاشیه امثال او بر
دول گرفته **نظم** فریدون چشمش چشید جایی بسکندر روئی دار اسپاهی ز عدلش چون رخ جوان
سبکی چرخش تلب و آتش در بر حاشیه بطل دولت و زافزدنش بپوشه امرای عالم کرد و زبانی تمام
تدبر کرد و تنگاری بسته و در پای تخت آسمان پایه اش همواره فضلی بزرگوار و حکمی نصیحت
شمار مرکز پستی هواداری کشته خزان با انواع خواهر و اخاف نفوذ دشمن و لشکر جرات نامدار
در حیات شهنشاهان شجاعی با سخاوت و سلطنتی با سیاست منشین **نظم** داغ نه ناصیه
سرکشان تیغ من تارک کردن کشن معدلش قاهر و خوار گران مرحمتش چاره چارگان
و آن پادشاه را همیون فال کشنده که بعد از شمش فال رعایا میبوی بود و بلطف کاملش حال

کوه و حیدرستان

حجره و درویشان بفرمانت در فایست مقرون **نظم** که اگر شمشیر احوال عیبت اتمام نماید
در و شمشیر به بتیاری ستم و مار از روزگار خواص و عوام بر آرد اگر بر تو شمع انصاف کلمه تاریک
در و مند از روزگاری آنچه ظلمات ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون دل ستمگران نیز
دارد **نظم** شهنشاه را خونی از زود اوست **نظم** پناه خدا این آباد اوست **نظم** شهنشاه را خود کرد
پشیمان شود و ولایت زنده او ویران شود و این پادشاه را از زیری بود و رغبت پرور و رحمت کثیر
که رای عالم آرایش شمع شهنشاه مملکت بودی و فکر صواب اندیش او یک نامل هر از عطف
مشکل بر کوشی کشتی دریای فتنه را حلیم گران سنگ او در کرداب اضطراب ساکن با شمشیر و شمشیر
و این کیخسار سینه پدید آوردند با وسایست در از چنینا و بر انداختی **نظم** چو رای حوزه و دان و کوه
بسی **نظم** یک تیر بر صد کشتی چو کار مملکت را نظم دادی **نظم** یک کتوب اقلیم کشتی و بیجسته کشته رای
خجسته از کار آلا نیت روزی تمام داشت او را خجسته رای خوانده ندی و مایون فال در هیچ هم می باشد
خجسته رای خوش نمودی و پی تدبیر پذیر او و جزوی و کتی امور شمع نمودی بی اجازت او و میدان
از هم که محاربت می بست و نه بی مشاورت او و در دیوان بزم بر منده غیش و عشرت می نشست بر این
پادشاهان نامدار و سرفرازان کامکار با یک حکم و شاون **نظم** حم فی الله من بعد مشاوت بزرگان
و خوردان در مصالح ملک مدخل نمایند و تمام نظام اعمال و احکام بتدبیر وزیران کامل و نیز
عاقل بر بند نهجی **نظم** ما نشا و زقوم **نظم** لا حول الا بالله لا یستد امر **نظم** هر چه
از ایشان صادر کرد و بصالح مقرون باشد و اینست عالم و جمعیت حال بی آدم در مقصود **نظم**
در همه کار مشورت باید **نظم** کار مشورت نکوناید **نظم** اتفاق روزی مایون فال غنیمت شکار فرموده و خجسته رای
چون دولت ملازم رکاب همیون بود و وفای محوای شکارگاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر
برین شد و در خطیر بامید آنکه طعمه شاهین شکار کرد و متوجه مرکز زمین گشت و جانوران شکاری بند
کشته از منقش قید حبس بخت و جوی صید و حرکت آمدند یوز پلنگه پوش از برای شکار و جانوران

و در

نظم

ح

بعد از آن موای سادیه مثال غنی شکر و استه یک زبان حال این بیت میگردند
نظم یارب تم از یاد نیرنج و الم و است نشسته در گلستان لرم شاد و دوزیر در یک گوشه طبع
از ترک بکساری آب پیل پیاده شده و ملا بازی از فرزندین از فرزندین به خیالات فاسد از
بر و دوات عرصه تعلقات رنج نمت بر تافته در عجب معنوعات الهی و غراب مبدعات
نماشای تامل میفرمودند و خطبه شای ملک تعالی و تقدس که نقاش تقدیرش بر لوح سنگین
کوه بقلم قدرت چندین نقش و نگار و نیز یک قدرتش از دل سنگ این همه نباتهای رنگارنگ
بر آدمی نموده که از اوراق گلستان این بیت تکرار کردند و **نظم** نه بین بر گلشن نه چو نیست
که در خواری تسبیح بر داشت و که بر صفی است لکستان این نقش شاد و نمودندی که گاه ساز
برک کلر در یک زباید سب که کشد بر پای باد از آب عانی مسدود در خط مسلسل که خانه قدر
بر روی صحیفه آب میکش حرف و قبح نافیها من العیون میخوانند و از لوح زردین
سبز که بر روی هم نقش شده **نظم** و جعلنا فیها جنات مطالع میگردند و در انشای این
حال نظر میمون فال بردن است افشا که از ترک ریزی چون شخ خزان دیده بنوازد و از غایت
کینگی چون بران بر جا مانده می نشو و نداده و صفای بقطع فضل اعطای او بگری شده و از
نخار روزگار سپاره گردن بود و تار او دندان حلقه تر کرده **نظم** شاد غایت درخت جوان
پر شود بکنندش باغبان بمیان انداخت چون دل در درون فارغ غبار نهی گشته و خیل زبور عقل
ذخیره معانی خود پناه بد آن قلعه آورده شاد چون غوغای زبور وید از زیر جهان بد به پیرید
که اجتماع این غنای سبک بر در حوالی این درخت بر صفت و آمده این کمر بستگان بر فراز
و شیب این غنای در زبان کبیت **نظم** ازین آمده شاد مقصود شاد صفت و برین جواب که
معبود شاد کبیت بختی زای زبان برکت و که شریار کامکار اینها گردی اند که با بر منفعت
و اندک منفعت بکج نطف و لطافت که لازم ذات ایشان است شرف الهام الهی

که

که مکه فلاحی **بیت** الی التحمل بیان آن میکند در مابقیه و فیه غایب باو شای
فرمان انا اللّٰهُ من الجبال بیو تا که اگر امتثال بسته ایشان را باو شای است که او را بگوید
خوانده بکشت از اینها بزرگتر است و مجموع ایشان بشکوه و محبت او سر بر خط متابعت نهاده
و او بر تختی بر تاج که از نوم ترتیب داده اند قرار گرفته است و زبر و صاحب دربان و باستان و صاحب
و نایب را کرده که باستان ملازمان تا بحدیست که هر یک برای خود خانه از نوم مسدوس میزنند
بر وجهی که اوضاع آنرا هیچ تفاوتی نباشد و چندان روزگار را میسر و پرکار اود است
مثل او میزنند و چون بکج سلطان از آنزل برون آیند و امیر زبان عهدی از ایشان فراستند
که لطف و محبت در یک نیست مبدل کند و ذیل طهارت خود را بلو ش نجاست نیالایند بنابر و با
عهد جز بر شاخ گل خوشبوی و شکوفه پاکیزه بنشینند تا آنکه از آن بر کفای لطیف تناول نموده باشند
باندک وقتی در درون ایشان شکل لغای خوش مزه شود و در شربتی برون آید که در دار فضا
حکیم و صفت شفعاء الناس در شان او است شاد چون بخانه خود معاودت نمایند
در بانان ایشان را ببینند اگر جهان عهد خود اند یعنی از آنکه حکم طهارت ندانند احترام کرده اند
اجازت که بچرخه مسدوس خانه خود رسد و در آیند و اگر عباد با ابائیه از معنوی این بیت است
و فاد و کر عهد کن تا نشوی عهد شکنی عهد کن تا بجا و نموده باشد و از ایشان را بچه که بر نفعت
و کرامت باشد و در آیند فی الحال ایشان را دو نیم کنند و اگر در بانان تغافل و رزیده ایشان را
راه و عهد باو شد و اگر چه که به استقام کند و بر است خود مشفق اینچال شده و آن زبور بخت
بر کشته را باستان که خاطر سازند و اول بقتل در بانان فرمان دهد بعد از آن زبور پی او را
بکشد تا و بکشد آن بخرکت بکشد و اگر فرما بکشد زبور خواهد که بخانه دیگری در آید و در بانان او را
منع کنند و اگر منع نشود او را بقتل رسانند و در اجازت آمده است که حبشید جهان را از این
در بان و حجاب و بواب نرسد بخت مسند از ایشان گرفت و بعد از زمان بمرزب کمال رسید

همایان فان چون این سخن بشنید طبع لطیفش را می بیند و اسباب گرفت و بخواست
بپای درخت آمد و زمانی تفرج در کاه و بارگاه و دستر آمد و وقت ملا و وقت خدمت ایشان
کرد و جمعی دید فرمان الهی ایمان بسته و سلیمان و در بر کعب هوا نشسته غذای پاک و جای پاک
اختیار نموده و سچک را با بود و زیان و یکی کاری نه بکند ام به نسبت انبای جنس خود را بخواهد
ایز او از نه **نظم** خوشتر فرزان کوتاه دست بزرگان خور و بلند ان پست گفت ای
خجسته رای عجب است که بالشیعیت که در نهاد ایشان مذکور است در پی از یکدیگر بفریند و پاک
نیش دارند و جوشن نه مند و با وجود و طیب که در میان ایشان تعبیه است مطف و ملاحت نماید
اماد میان او میان بکلاف این مشاهده می کنم که جمعی از ایشان بنی نوع خود را ضرر رسانند و بخواهند
که بنیاد بقای هیچ خودی را بر اندازند **نظم** دورتر که رسد ناسر و می بجز است ادبی از ادبی و کفر
این جانوران که پسندید بر یک طبیعت افزیده شده اند و او میان جلیای مختلف مخلوق کشیده
و بسبب آنکه در ترکیب ایشان روح و جسم کف و لطیف و نوره و ظلمت بهم آمیخته اند و نقد ملک الملکوت
و حاصل علوی و سفلی در قالب ایشان ریخته لاجرم هر یکی رسته بی جدا گانه و نه بی علیله پیدان
فقد علم کل اناس من مشرب هم هم از غول بلکه ایشان را بهره داده اند و رسم از نفوس ایشان
قسمی ایشان فرستاده تا هر کدام دست موافقت در دهن عقل زنند بقدم شرف بر درجات
و لکن که منافعی ادم ترقی نمایند و هر کدام سر متابعه بر خط نفس نمند از رغایت زوال
بدکات بلصم اخلاص جوهری که در وجه زیبا گفته اند **نظم** بهره از ملک است نصیبی از دیو بزرگ
کن بکنز بعفیت ز ملک و اگر مردمان بواسطه پردی نفس صبا جو می مظهر اصداق و مبره چون حرم
حسد و حقه و ظلم و عجب و بیا و عوبت و خیانت و غیبت و تمس و بهتان و مانند آن واقع شده
نظم چرخ می چند ز خود چرخ پندید و بزمش در دود و دود در دود باغی رسد با دود و دود باغی رسد
شاه فرمود که بدین نوع که نویسان کردی و حقیقت حال نفس پرستان باز نمودی صلاح کل آدمی را

که هر یک

که هر یک از ایشان پای عزت در دهن خرافت کشید و در محبت و بیکان بر خود در بسته
بزرگه خویش شغل کردند باشد که در در طوطی خواری ضدیت که نشاء آن اصداق ناپسند
است اخلاصی بروی نماید **نظم** این میان که بتوان به که کن می گیرند و من شنیده بودم که حضور در
و حدت و فراغت در عزت را ابرو زیقین باشد که محبت اغلب دمان از زهر افغی زبان
کار تر است محاطت ایشان از زخم طوطی جان دادن و توار تر دانسته بعد از حکایت های متناوب
در کج غاری با یک صافی روزگار گذرانیده اند نظرات ایشان بر این معنی بوده **نظم** فخر بکنز بکر
عقل است از آنکه در خلوت صفای دل است **نظم** طاعت صبر به که طاعتی خلق و میگرد
عقل از غوغای خلق بلکه در ویش کامل صافی دل از زود خلوت سازند و با وجود و احوال
کی با دیگری پردارند **نظم** خلق خواهم که دور جرح اگر چون کرد با و خاکه ان و هر را ببرد
نیاید که دمن بختی رای فرمود که آنچه از زبان الهام نشان حضرت باد شاه جهان
پناه گذشت عین صدق و محض صواب است چه محبت است بر آنکه کی خاطر و عزت محبت
جمعی باطن و ظاهر است چنانکه فرموده اند **نظم** دانی که شب در صبح جمع بود آن کوته
نشینی که هیچ زود در زخمی تول تارک کل باشد صبح چون رفت در انجمن بر آنکه شود و اما
بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین بشرط صلاح مصاحب و فرین محبت را بر خلوت
تفصیل داده و گفته اند که محبت همیشه نیکو به از و حدت و وقتی که رفتی شفیق یافت
لشود و وحدت از محبت بهتر است **نظم** خلوت از اغیار باید نه زیار بوسه نشین
دی اند نه بهار فی نفس الامر صحبت سبب الکتاب فضایل و موات و طاعت
اجتماع در ملکات اعانی و افاضل **نظم** در طلب از دامن محبت کس نشناختن که بیم دوا
کنی است از خواهی حدیث **نظم** در حجاب نیت فی الاسلام چنین مفهوم می شود که فواید
صحبت از منافع عزت بیشتر باشد و آدمی را خود طرح خلوت انداختن و به صحبت

این جنس برپا شدن چگونه میسر شود که فرمان قدرت قاهره جماعت آدمیان را عراضه
ساخته و هر یک از ایشان را محتاج دیگری گردانیده بواسطه آنکه از ایشان مدنی بالطبع
واقع شده اند یعنی طلب اجتماع که مسمی به تبدن است و مراد و در تمدن یاری و اذن و معا
نمودن این نوع باشد هر یک دیگر را چه بقای شخصی و نوعی و این طایفه جز معاد است صورت
نمی سزد که اگر مثلاً یکی را بجز در ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود و الا اودان
بخاری و جد او و جرنده آن تیره آلات بعد از تیره این اسباب اگر همه اوقات
یک شغل صرف نمودی برپا شدن و پرداختن بعضی از آن قادر نبودی خلکیست که مجموع
اشغال اشتغال بینا بدین قدرت شد که بعضی معادن یکدیگر بود و هر یک بهیچ زیاده از
قدر کفاف خود قیام نماید و آنچه زیادت باشد به دیگری که محتاج است به بند و بدل
بمقدار عمل خود اجرت بپردازد تا جمیع آن جمیع نظام بریزد و از آنست
معلوم شد که آدمیان محتاج معاد است بی اجتماع محال است بلکه نشانستن مجموع از قبیل محال
و گویند از الحمد لله رحمتی است بدین حال است نظم که در این جمعی و کاری که هیچ
کار بر سر نه نشانی پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصه حکمت و نفاذ و ادانی است
لیکن بنی طایفه که بعد از ایشان که محتاجند با اجتماع هر آینه اختلاف مشربان
بمقتضای نزاع خواهد بود برای آنکه بعضی قوی تر باشد بحسب حشر و در ایشان زیادت
بود برخی دیگر بمال و جاه و دیگران فائق باشد و طایفه دیگر را حرم غالب باشد آنکه بیکران
نزد و در پیش باشد و غیرت و تقدیم است از نهادن سر بر رزنده و بر آینه متعلق چنان خواهد که
مردان را در قید خدمت خود کند و حریص را طبع آن بدیده آید که نزاع آنچنان آشی بر فرزند
که در تاب آن هر چه خواهی بسوزد و وزیر کشت ای شمشیر حکمت پناه بهت دفع این نزاع بپای
مقرر شده است که هر یک از این خود قانع باشد بقدری است بقدری او را از فقر و در حق یکدیگر

میکنند

میکنند و آن تیره را سیاست خوانند و در آن بر قانون عدالت که عبارت از مدافعت و مطابقت
یعنی مرکز دایره فضالت که حکم حیرالامور و وسطها اشتغال اطراف بر ذیل ظاهر است چنانکه
گفته اند نظم میانه ظرفین از صفات چندانی تفاوت است که از آفتاب تا شب تا پس اعتبار
اوست در جمیع امور بدان دلیل که حیوالات و امور و وسطها پادشاه فرمود که او را در میان
شخص است بر درشتا با عدالت صورت بند و از کی معلوم توان کرد و وزیر کشت
اشخص کامل مکل است مؤید من عند الله که فرستاده حضرت عزت بخت حکما
ناموس اگر خوانند و علای دین او را رسول و بنی گویند و بر آینه او امر و ادانی و حق
بصلاح معاش و معاد او میا خواهد و چون از پیغمبر که واضح قوتین شرعی است عدالت را
احترت فرماید هر چه نظام قواعد دین بسبب دین از سیاست و ضبط چهاره نخواهد بود و چه چیز خدایی
در مصالح خود غافلند و مناجات طبع نفیس ایشان علیت پیش الهی در میان ایشان حاکم
قاهر لازم باشد که قواعد امر و دینی پیغمبر را که عبارت از شریعت است محض فطرت نمودن
قانون سیاست مرغی دارد تا هم ملت با خبر دولت شود از کار و دو هم لباس ملک نظر از اغراض
دین مقرر نباشد که الملك و الدين يؤد ملا نظم نزد خدای پیغمبری چون
نکین اند یک ششتری در عین معنی گفته اند نظم هم ملک شرع از جندی دارد هم شرع ملک
سرمدی دارد و باینکه گفت که این حاکم قاهر که بعد از پیغمبر وجود او در میان مردم ضرورت
بهم نوع میباشد و صفات آن در ضبط امور ملک و ملت بر چگونه باشد بدینجهت را که گفت آن
حاکم باید که دانا بود و بقواعد سیاست و دقائق عدالت که اگر چنین باشد ملک در حد
روالت و دولت بزرگ اشتغال ملک از عدل شود باید که کار و نواز عدل نو کرد و در
و دیگر باید که ترتیب ارکان دولت شناسند و دانند که کدام طایفه را تقویت باید کرد و بدان
حیالت می رزند و کدام کرده را مغلوب بایست ساخت و در محافظت ایشان اجتناب بایست نمود

چهارم از ملایان عتبه است اندک جمعی باشد که خاصه که سنجو امان سلطان بر میان اخلاص بندند
و در سنجو نامی دینی و نجات عقیقی باشد سعی نمایند بلکه اغلب ایشان برای منافع خود با دفع مکار
از خود طریق معارضت مرغی دارند **نظم** لاف زان که تو غریبی شوی بد چه کنان که تو پگری شوی بد چون قرار
هم ایشان بر طمع است لیکن که کینه شخصی از عهده آن پرده نیایند در دل گیرند و بر جمعی دیگر که فواید
ایشان در معارضت سلطان زیاد است در وظایف ایمن باشند حد بر بند چون حد و حد در ایشان
بدیده آید انواع جملها بر اینچنین صورتهای غیر واقع بعضی رسانند و اگر پادشاه در جمل و احتیاط
عاری باشد و سخن بر باب عرض بسمع قبول اضعا نموده بتفحص حالات و تحقیق آن التفات ننویسد
انواع ضرر و خصل از آن نولد کند و اضافت و دغای در آن مرتب گردد **نظم** من که کوش بر قول صاحب
عرض که از کینه بر سینه دار در مرض بهم برزند در دمی عالمی پریشان کند عالمی در دمی آماجول
پادشاه بعد از در دل و هوشمند بود بهتمت برسد و وجود تقیض کلیات و جزئیات نموده فروغ
راستی را از ترکی دروغ اختیار کنند هم در دین اساس سلطنت او را زخمل امین باشد و هم در اخوت
بدولت نجات و غیرت در جاب برسد **نظم** هر که درین خانه شبی ما در کرد خانه نودای خود آباد کرد
دادگری شرط جهاندار است دولت باقی بکام از ارباب و هر پادشاه آگاه دل که مدار کار خود بر حکمت
نهاد و از مواظط حکم را دستور العمل سازد هم مملکتش آبادان باشد و هم عیش خوشدل و شادان
چنانچه برای اعظم و ایشیم مندی که اساس سلطنت خود بخوان حکیم بدیهی بر همین نهاده بود
و در تحقیق آنچه شایسته کار آید نموده لاجرم مدتی در کارانی روزگار گذرانند چون از منزلت
برای باقی نقل نموده روز نام بنگ و ذکر جمیل آن بر صفحه روزگار باقی است **نظم** هر چند فکر میکنم از
هر چه در جهان بنام نکوست حاصل آیام آدمی همان فانی چون ذکر و ایشیم و پند های شنیده مانند
غنچه نازده که بهنگام سحر در حرکت نسیم بایست که کشت بد و چمن فرج و شاد و شکفته و شاد
گردید فرمود ای خجسته رای مدنی مدید است که بودای قصه این رای و بر من در موبدای دل

لی نعلی

من ممکن است و میناات مقالات و ملاقات ایشان در خلوتخانه ضمیر حای که **نظم** عریضت که
بودای سر زلف تو داریم چند آنکه رسم نفیض بجای آورد و کیفیت احوال ایشان را از ترکی
استفرا نمودم حصه ازین قصه بدست نیامد و حرفی در ذکر اخبار ایشان معلوم نشد **نظم**
بایست که شکر از ان بستان ندیدم بایست که خبر از ارم یار و ایشان ندیدم و بهر کوشش و هوش
کشته بودم تا نام ایشان را از زبان که استماع نمود و همواره دیده تر صد بر شمع انتظار داشتم
تا جمال ایشان از کی روی نماید **نظم** کوش بر اوار از ارم مژده زان لب کجاست دیده بر راس
یار پر تو دیدار که چون دانستم که وزیر از حال ایشان با خبر است شکر الهی بجای آوردم و میگویم
نظم آخر دلم باز روی خوشی رسید و آنچه از صدای خواستار دلم بمن رسید امیدوارم که مرا چرخ
از سخن رای و بر من بهره مند گرداند که ترا در گفتن این سخن فایده ادای حقوق ما
حاصل است از ناب استماع آن مواظط انواع تواید بر رعیت و اصل کرد و دوشی که در
گفتن آن شکر نعمت بودی کرد و هر که شنیدند نش فایده نام بخام و عام رسد بغایت مبارک
خواهد بود **نظم** زبان خردمند روشن روان کلید در کج حکمت بود در کج بکشت و نقدی بسیار که
اورا عجز از نصیحت بود نصیحت بر او خیر که با ملوک که در دمی صلاح عمت بود **نظم** در میان به
نظم و ایشیم وزیر روشن ای ضمیر است تیر زبان پنهان برکت و دور ادای سخن داد
بهجات بداد و گفت **نظم** ای مبارک کی شهنشاهی که حاصل میکند احترام در آسمان
از طلعت بیک شری مورد دولت شود چون سبزه ابره ای بر همان قومی که تو فعل نمایان
کتری پس بگویم در کمال کبریا حضرت آفرین باد افرین که هر چه گویم بر تری پس از
طوطیان شکرستان بر تری و بلبلان بستان مهر قوری شنیده ام که در کی از معضلات
سوادمند که خال چهره ممالکت پادشاهی بود سپید از بخت فیروز روشن رای حیران ارا
رعیت تو از ظلم تو ز تحشت شای بر تو ز عدل نامشای او جمال تا فخر و سر پر شهنشاهی برت

او امر و داری او آراسته و آرایش کرد و رنگ ظلم و پند او در صفحہ جان زود و در چهره عدل
در آینه احسان جهان نمود **نظم** بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی **بلی** از عهد روشن کرد
این جهان بنانی **و** آن پادشاه را رای داشت که گشتی و بلغت ایشان معنی ایند و کلمه پادشاه
بزرگ باشد از غایت بزرگی حلقه کند همه جز در لنگره قصر سپر نیکنندی و از روی استغنا نظر
جز بمعالی امور و غایم جهات کمزری و در از قلاوه شیر زبان در لشکر او بود و عدد مردان کار
و دیران کار زاری در حیرت حساب نیامدی خزان بود و داشت و مالک معمر **نظم** آنچه ثامن
همه دارند تو تنها داری **و** با بنی عظمت بغور کار رعیت بر عزت رسیدی و بگو دقت هر یک از
داد و امان بر رسیدی **نظم** دست رعایت از رعیت در کار رعیت بر رعایت سپار **و** چون اطراف
مملکت خود را سیاست مضبوط ساخته بود و وسعت ولایت را از مدعیان ملک جوی برد
و پیوسته بفرافقت خاطر بزم عیش آراستی و کام دل از روزگار نامساعد برداشتی و در مجلس اوج
ندای حکمت شعار و فضلی نصیحت و تمار صاف بود و دنی روزی بر سنده عزت نشسته بودی
پادشاهانه پیراسته **نظم** یابن بزمهای ساز کرده **و** در شادی و حرارت باز کرده **بعد از انداختن**
نعمت مطربان و گستان سرای خوشنوا میل استماع و دستمال صکر نموده پس از تماشا رخسار مژگان
زهره بین رعیت مشاهده جلوه کلام نصیحت انجام فرموده در خنک و ندماء و قافله حاسن اوصاف
و اجناس اخلاق استغراق نموده گوش و گوش را بجا ابر سخنان ایشان که گوش که نمودار در شوا
بود زینت بخشید **نظم** سخن درست تعلیق گوش شده دارد **پس** هر یک از ایشان صفاتی از صفات حمیده
و فضیلتی از خصال پسندیده را تعریف میکردند تا جو او کلام در میدان بود و کرم در جوان
اند همه حکما بران متفق شدند که جو اثر اخلاق و اکل اوصاف است و اندک او در معام اول
نقل کرده اند که فاضل ترین صفاتی از صفات حمیده باری تعالی است که او را جو او گویند که جو
او در جمله موجودات سرمان کرده و کرم او کل مخلوقات را در سینه و صاحب نبوت بکری صلاوة

عبد فرموده که جو نهالیت در چمن حبت رسته و بر کنار جویا رکوز نشسته و نمایافته **النخاع** شجر
فی الجنة **نظم** مایه تو قین کرم کردن است **بکج** یقین ترک درم کردن است **بکج** زوارا که
تو قین نشان نیست **بکج** آنکه بکشی روان برای بعد از توقف بدینست عرق کرم طبعی و حرکت
و بغیر نموده تا در کج کر انما بر کش و نه و صلا کرم خواص و عوام در داد و اندوختن شهر بر انصبت تمام
خورسند کردند و خورد و برز کر ابعطای عمیم از انبیا جنس مستغنی باشد **نظم** زیر کفش شد
روان **قطره** باران جو **نظم** شست خط احتیاج بر ورق روزگار همه در چون آفتاب تابان بر خشتی
و چون دولت تازه بکارانی مشغول بود تا وقتی که سیرغ زرین جناح آفتاب غم آشیانه مغرب
کرد و غاب شبکسیا چهره بال ظلمت بر اطراف عالم گسترده **نظم** روز چه در پرده پوشید از
راز بودن داد شب پرده **نظم** صوفی خورشید بجلوت نشست **بکج** و فلک سحر پرده زده است
پادشاه سرفراخت بر بالین آرایش نهاده و خیل خواب بر پیشگاه عطره دماغ منولی شد نقشه خیال
جان بوی نمود که پری نورانی سیاهی مسلح در چمن او پدید آمده و علامت کرامت در نامه
او پدید آمدی در برای سلام کردی و گفتی ابرو در کنی در برای خدای تعالی نفعه کردی و مبلغی از
برای رضای حضرت خداوند صدقه دادی علی الصبح پای غنیمت در رکاب دولت کن **و** بکج
شرقی دار است **نظم** و صحنهای که کنج شایگان و خزینة را بجان حواله است و بیافتن جان کفینه
پای مبانیت برفق فرزدان خواهی نهاده و سر مغفرت از زود سپهر برین خواهی گذرانیده
رای چون این بشارت شنید از خواب در آمد و بخیال کج و مژده بر سخن شمع شد شرط
حکایت بجای آورد و قاعده عبادتی که داشت بتمهید آن قیام بنمود تا زمانی که کج و قدرت
در خزانه افتی بکثرت دوست ز رفیق آفتاب خواهر کوکب را از مخزن فلک بزرگانی
شعاع کشید **نظم** باه او ان که سیم اندود **بکج** و زور کج قفل ز کج بود **بکج** و بغیر و تار کج بوار
با و رفتار برین زو و لکام هر صبح بکوار است و بفال فرخ و طالع سعد و ارشده روی

بصورت شرق مناده **نظم** دولت اقبال با وی رکب اندر رکاب **نظم** و تابد را با وی عنان اندر عنان
 و چون رزید و آبادان بر صحنه صحرای پرده اند از هر طرف نظری افکند و از رقص و خود بخیر محبت در آتش
 ایحال نظرش بر کوهی افتاد و چون بهت کرد میان صاحب دل سر بلند و چون دولت پادشاه عادل را بر
 پای درویشان آنکه غاری تاریک نمودار شد مردی روشن دل بر در آن غار نشسته و مانند بار غار از
 زحمات اغیار و ارسته **نظم** با خبر و چرخ از هر جهت **نظم** سوخته و سار شده بر کوه است و چون نظری پادشاه
 بر آن عارف آگاه افتاد دلش بصحبت او مایل و خاطرش بملجاست و متعلق شد بر روضه صغیر ضمیر نقش
 مراد شاه بر خوانده زبان نیاز برکشید **نظم** کی ترا سلطنت عالم جان داده خدای منزلت دل
 دیده فرود آید و در آید پادشاه اگر کعبه احزان در و منندان منازق فرزند و محقق نماید و کج را و بخت
 رز و کهن در برابر ایوان کور نگار هیچ بر نیاید فائده **نظم** سبقت قدیم و عادی معهود است پادشاهان نظر
 مرصحت مثل حال فقراء و در و منندان داشته کوشش از ابقدم و او اخته و انداز شسته کمال
 اخلاق و اوصاف بزرگان شناخته اند **نظم** نظر کردن بدرویشان منافی بزرگنیت **نظم** سلیمان بهم
 حشمت نظر با و با مورش **نظم** و بشکیم سخن در ویش **نظم** ایچل قبول رسانید و از رکب پادشاه و
 با نفاس مبارکش استیلا حاصل کرده استند او همی نمود **نظم** هم در ویش چه همه شود و خواج
 زار و دل آگه شود هر که ز معنی خبری یافته است **نظم** از دم صاحب نظری یافته است **نظم** بعد از آنکه
 غنیمت حق نمود در ویش زبان عذر بکشو **نظم** کز دست می که انبیا بد **نظم** همانی چون تو پادشاه
 اما برسم با حفر حفر دارم که از پدربن میراث سیده نزول راه شاه بسیارم و اینک نامه است
 مضمونش آنکه در کوشش این غار کجی که است و در آن لغو و جواهر بیکران و می بر کج خور سکه
 که القبا عذر که الا یعنی دست یافته بودم بطلب آن پرداختم و حجت بود روزگار خودم
 در کج قناعت که در بازار توکل نقدی از آن رایج تر نیست سزایب ساختم **نظم** کسی که روی
 توکل ندید هیچ ندید کسی که غرق قناعت نیافت هیچ نیافت **نظم** اگر خرد و کز کشتی بر توالت

باز آنکه

بر آن افکند و بفرماید تا مگر مان حجت و جوی نمایند و حاصل آنرا انچه از ظاهر رسیده بفرماید
 که باید و شایسته حرف کنند و در غیبت و ابشیم بعد از استماع این سخن واقعه شبانه بار ویش
 در میان نهاد و از سر اینکار را بر غار راز آگاهی داد و در ویش فرمود که اگر چه این مختصر نزد دهمیت
 عالی و قبیح اندر و اما چون از رغیب اله شده شرف قبول از رازی باید داشت **نظم** کانه
 اند رغیب **نظم** عیست برای فرمود که با جمعی نگاه و با و اطراف و جوانب غار مشغول شد
 در اندک قدمی که بجا باز یافته تمامی محرمات را بنظر می آید و در آورده **نظم** بسی زیور از کوشش
 بسی خانم دانه کو توار **نظم** بی درج و صدق با قفل و زر **نظم** بر از لعل و پا قوت و دره که **نظم** زر زینر آلات
 سیم صرغ **نظم** زمر کونه تحفه های شگرف **نظم** و فرمود تا از سر صدق قفل و درج بر دشته و لغایب
 جواهر غریب تحفه را مشاهده نمودند در هر صدق مرصعی دید اطراف جوانب او بند های محکم
 و قفل روی کرد از زوایا و زوایا بر آن زده است حکام آن بر تبه است که دند آن **نظم** کید کراه
 کتودی و دهن **نظم** سلال **نظم** کل کل عقده او راه بزودی چند آنکه تحفه نمودند از کلید و جوی
 و اگر کوشدن او اثری بطور رسید رای را رغبت تمام بکشد و آن قفل سپه است و میلی عظیم
 بلا خطه آنکه در صدق بود بدید آید با خود گفت چنان بیناید که تحفه نفیس تر ازین جواهر می
 درین صدق نهاده اند والا اینهمه استحکام را بموجب چه تواند بود پس بفرمود تا امیران
 چاکدست هنرمندی خود را بکشت قفل درست کردند و چون سر صدق گشاده شد از انچه در
 پرده اند چون برج آسمان بچوهر مزین ساخته و در ویش آن درج حقیر **نظم** کوی ماه در عایت
 صفای کرده شاه بفرمود تا حفره امیش آوردند و بدست مبارک مرصعه باز کرد و پاره مرصعه
 دید خطی چند بقیه بریانی نوشته داشتیم متعجب شد که این چه جزو اند و بعضی گفته نام صاحب
 کج است و جمعی حل بر آن کردند که این مطلبی بوده که حجت حفظ کج نوشته اند و چون معانی
 ارکان دولت در آن باب با طاب ای میده شاه فرمود تا این خط خوانده شود و شهنشع

مزين گردانيد و شب همه شب در اندیشه آن که بجانب سراندي غنيت نمايد تا که مقصود تمام
پيوند و مطلوب بر انجام پيروي و بر تفصيل و صايات و قوفي تمام حاصل گردد و آنرا عده ملک و ايا
در کين بنای سلطنت و شهرت و ساز و در و زو و بیکر که آفتاب و ازانی چون بافت و رتانی از
کوثر که سراندي روی نمود و چرخ الماس کن خورده و لعل کنی بر اطراف جهان بکشت
نظم حورشيد ز افشانی خود سپید کرد و در بامی شب افروز کوکب کم شد و اشک بفرمود تا
از هفتابان حضرت دوق را که صدق مشارا به در حسن بند پرور از دره مشارا به بودند بایه سر
اعلی صاف کرد و ایندند و بعد از انضمام بوجاهت خردانه خیال شبانه ایشان در میان نهاد
فرمود که بودای سز سراندي در ضمیر من جای گیر شده و داعیه غنيت و فوج به انجانب
احتیاج از فقره اقتدار بر درون بردند شما در آن چه صلاح اندیشید و مصلحت این کار چه
و جمعی پسندی و من نیت تا عقد و مشکلات خود بر کشت بر شاکش ده ام و اساک
صحات ملکی و ملی بر برای جواب های شما نهاده ام و نیز آنچه مقتضای رای صایب مصلحت
تاقب باشد بموقت عرض رسانید تا من نیز اطراف و جوانب آنرا ملاحظه نمودم هر چه
که رفیق اتفاق نماید از اصل الکباب عمل زند بنا کامی **بیت** بنای کار بر بند پرشاید
که پادشاهی بر نیاید و ز اعرض کردند که جواب این سخن بریده و کشتید و در عزت
سلاطین و صحات ایشان نمانی بزرگاید که سخن نا اندیشیده چون ز ناسخیده سخن را اندیشید
و آنکه کوی نام افروز و اشب در اینک را اندیشه کنیم و نقد هر فکر را بیک منجان زمینیم که
از تحکیمات ما تمام عیار نقد فردا بشرف عرض رسانیم و اشکیم بدین معنی رضاداد روز
دیگر باید ادبها بحضرت پادشاه حاضر نشدند و هر یک بمقامی که مقرر داشتند قرار
گرفته کوش و بوش باستماع فرمان سلطنتی کث دند و بعد از اجازت سخن روز بر هر روزی
ادب در آمده و وظایف دعا و ثنا بجای آورده گفت **بیت** ای کجا بجز جهان بخش که از دوزخی

سلطنت نماید

سلطنت نماید بر تو مقرر شده است **بیت** بنده را چنان بخاطر سپیده که اگر چه در این اندک سرفرا
متصور است بر لکب شقت بسیار و از رحمت و فراغت و آسانی و لذت بکلی بر طرف شده
دل مجاهده و در بهشت پیاپی و در بر ضمیر نیز پادشاه عالم که محقق نیت که بشر و السفر قطعه من
السفر شعله لب سینه نو و تیریت و لذت و الجلاء اعظم البلاء و گوشت جگر نوز مردم
ویده از ان بر آمدن که از رادیه خانه قدم پرور نه نشند قطرات اشک از ان پامال شده اند که
در کوثر کاشانه خود قرار گیرید **نظم** اندر سفر شقت و ذل ملائت که هست خوش شادی و فرح در
اقامت مرد عاقل باید که احتیاجت مبدل کند و لذت بقدر ابروی نسیم ز کشتید و با اختیار
غراقت ابر و ذل فریه مکریند تا بوی آن نرسد که بان کبوتر رسید ملک فرمود که چگونه بوده است آن
بیت ویز گرفت شایده ام که دو کبوتر بایکد که در یک شبانه و ساز و دود و در کاشانه همرازه
از اینبار بر خا لایان بگردی و نه از محنت روزگار در دل ایشان در روی بابت دانسته قناعت
کرده چون در ایشان کوثر نشین طریق توکل سپرده یکی بازنده نام بود و دیگری لوازنده و هر دو شام
و صبح اتفاق بیکد بزموزن سرانیدندی و که و بیکه بالی روح افزاء سخنه های گوناگون بپوش
کردندی **نظم** سپاد روی بی کج عدلی دارم **بیت** بعشق از همه عالم فراغی دارم **بیت** روزگار بر موافقت
آن دو یار رنگ حسد بر بند و چشم خرم زان بر اند و محمد فرزان کار کرد **بیت** فلک اغیر از پیش
نیت کاری که کرد اند بعد اباری زبیری بازنده را از روی سغریه آمده بار خود را کشت تاکی
در یک کاشانه بر پریم و تاکی در یک کاشانه روزگار گذرانیم مرا از روی است که بیکد و در
در اطراف جهان بگردیم و فرمان عظیم آن قل سینوف فی الکرمی در کار بزند که در سفر
عجای بسیار دیده میشود و تجارت پشما ریدست می آید بزرگان کشته اند که السفر سید
الضفر شمشیر تا از عذاب پرور نیاید و در معرکه مبدل سرخ روی نکرد و دست نادر
علاق میر از قدم ناز و نقش عیار است ز پیا بر صف و جو و دلو بر نیاید آسمان که پوسنه در سرت

در نیمه لایزال است زمین که همواره در سکون است پیمال و لکنه کوب هر عالی و دوت است **نظم** کجاست
 بگردن نگاه بگرد که این کیست آرام و او کی سفر بفرموی مرد است و استانه جاده
 سفر از نالت او ستاده و درخت اگر متحرک شدی ز جایی بجایی **نظم** سحر را ز کشیدی و جفا
 تر و از زنده گفت ای یار مهربان تو شفت کشیده و تحت غربت ندیده و کنش **الغرة** و مکرمة
 کبوش هوش همان جهان تو رسیده است و تند باد **الفرقة** حریف برکش دل تو زنده و سفر خوشی است
 که جز با رفیق نباشد و در غربت ابریت که جز با برادران ندانست قطره بنادر **نظم** نماز شام غریبان غریب
 چاره نشسته بر راهی دلی بصد پاره بازنده گفت که اگر چه رنج غریب جانفراست اما قرح
 بلدان و دشت بد و غراب جهان راحت از ابریت باز چون صیحت **کافه** با سفر کوفت زیاده
 از آن مقام می شود و نفس مشغول با غمهای و لایات از شفت راه چندان با تیری نمی باید **نظم** درخت
 اگر خار جفاست **نظم** زنجار کل مراد و دید مردم و از زنده گفت ای رفیق موافق فرج احوال عالم
 و مناشی ریاض ارم با یاران عدم و دوستان محرم خوش نمی آید و چون کس از دیدار رفیقان محروم
 شد پدید است که در دوا و بوج چه مفید است در رنج او را از آن مشا به چه مایه شفا بید آید و کن
 مبداءم که در دوا و بوج با یاران و در رنج جوان دوستانه ازان صعب ترین در دوا و بوج ترین همه رنجهاست
نظم فراق دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ **نظم** معاذ الله غلط گفتیم که دوزخ را نشانی باشد
 سالامه الله گوشه گوشه دشت است پای فراغت در دامن عافیت کشیده و در میان هوس بدست هوا
 بازنده **نظم** بگرد ای جمعی و فارغ باش که سبک لفرقه دوران در استین دارد و زنده گفت ای
 مولی روزگار و دیگر سخن بجز فراق کوی که یار و همکار در عالم کم نیست و هر که از یاری یزد چون
 باد بگری بپوشد و غمی اگر اچاز از وصل یاری باز نامد باندک فرصتی خود را بصحبت و لاری رسانم و آن
 خود شنید که گفته اند **نظم** هیچ بارنده خاطر و هیچ دیار که بر تو بجز فراغت آدمی سپاس نفع دارم
 که دیگر شفت برین سخنانی که شعریه مسافره مرد را بچشمه سار و سبب خام طمع سایه پر و در مرکب است

در مدال کله

در مبداءم مراد ستار و **نظم** سپهر باید تا پخته شود خامی و از زنده گفت ای یار عزیز این زبان که
 دل از محبت یاران بر می توانی کنده رشتی مرا فشت و برین بر اقطع کرده با حریفان مجد و می توانی ش
 و از مضمون سخن حکیم **نظم** یار کس را هیچ رومد و از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد تجا و ز
 می توانی خود سخن برادر دل تو چه اثر تواند بود **نظم** بسی بکام دل دشمنان بود آنکس که نشود سخن دوستان
 نیک اندیش سخن بر اینها ختم نموده بگرد اوداع کردند بازنده دل از صحبت رفیق برکنده به پرواز
 آمد **نظم** چنانکه مرغ منقیده برون پرواز نقش بر غنمی صادق میانی تمام فضای هوا پیچیده و کوههای
 بلند و بوستانهای فردوس مانند لعل می نمود ناکه در داس کوهی بلند که با شفت **نظم** لعل
 العظیم لاف برابری زدی و از غفلت تمام گره زمین را در زیر داس خود توده خاک شمردی و هزار
 دیوار و دیوارک اوار و زخمه میزد و گفت ترسیم شمال غایب برنش از نافه شفت ستاری عطرسای
نظم صد هزاران کل شکفته در دوزخ و بیدار و آب خفته در دوزخ و بیدار و آب خفته در دوزخ و بیدار و آب خفته در دوزخ
 و نسکی بازنده راه از غفلت خوش و ساحت دلکش پسنداشد و چون آخر روز بود و تمنا با بر سر کشید و
 هنوز از رنج راه نیا سوده و می بر است و سایش نزد که ناکه پیک فراش سبک سیر با و سپان
 ابر و فضای هوا را فراخت و جهان آرمیده بخودش رعد دل آتوب نهیب برق سینه ز غم و در غوغا
 قیامت ساختش شمع عقد از یکجانب جگر لاله و اندام بر سوخت و پیکان تراله از طرف دیگر دیده
 رنگس پیدار بر بدف زمین میده خست **نظم** سینه کوه از کسان برق شد چاک چاک و ز صدای
 میزد بر خود جرم خاک بازنده را در چنین وقت بنایی که از تیر باران سحاب ایمن کرد و بنود
 گوشه که از خدمت زهر بر محفوظ ماند و پند شد کاهی در زیر شاخ پنهان شدی و زمانی برکت
 در شان را پنهانی ساحتی هر ساعت سبک تراله و باران بیشتر میشد و هر لحظه نسیب ق و صاعقه
 زیادت میکشت **نظم** شب تاریک و مهول رعد و بارانی چنین شدی که پروای مادران در بوستان
 محله **نظم** القصبی بهر از غصه بر دواوردی و بنا کام بران بلای بی منکام صبر میکرد و مردم از گوشه

از اینجا
 بنویس

آشپز و صاحب بار و زانه برانیدید و آهی بر صد حسرت و درد از جگر برکشید و کوفتی **نظم**
کردی که می نوشت: **ایچین صعب باشد و سوز** از تو دوری سختی **نظم** در تو غافل گشتی که ز آما
چون طلیح صبح از کر و هم اندام رقم طلمت حساب از صفی ز در کار محوشت از تاب اقباب عالمتاب
عوض زین را و ساحت زمان روشنائی گرفت **نظم** خنجر زرشید از سوی خاور اقباب **نظم** سحر چون
ربع سحر از اقباب بازنده بار و یکم پرواز در آمد بر تو که سوی خانه باز کرد و با چون غمی نمی نمود
فی الجمله در روزی در اطراف عالم طوافی نماید در انشای اینحال شاید بی ترنای سخت چنانکه بر
صید از شعاع آفتاب زود تر رسیدی و در وقت طیلان بجانب لاله نور بهر تر ز پستی **نظم** که چه
چون برق آتش نشان که سیر چون باد آتش نشان **نظم** قصد بازنده کرد و کجور سگین را چشم بر شاه اقباب
دلش نطیدن کرد و هر قوی و حرکتی که در اعضای او بود روی بکجور عدم آورد **نظم** چو شاهین بر کمر بگله
آورد **نظم** بجز افشای چاره ندارد بازنده چون با خود در بسته دام بگردد در نصیحت یار و فادار برانیدید
و بر فکر مقام و خیال نام بر خود و قوف تمام یافته اندر ناکه و وعده نمود که اگر از جمله سلامت بران
آید و از ان در طریقی خلاصی یابد دیگر اندیشه سفر را طمأنینه کند از اندوختن بر همدم که چون
اکثر اعظم جز عرصه عدم نشان نمیدهد مغشوم شده بقیته العمر نام سفر بر زبان نیارد **نظم** که باز در کائنات
وصلت کف آرم تا زنده ام از چنگل منت گسستن تا بهرک آنکس که منزوی بود بر برزخ حقیقت
فتح الباقی حاصل شده در اینحال که سر بخارست این اوراد و قضا نصرت می آورد و از جانب دیگر
عقابی که رسد که شرط بر آتشبان فلک از نیت چرخال او این نبودی و بوقت کرسکی محل و جبر
از مغز از جهان در روی **نظم** حل از بیم آن بر چرخ ننو اندر اگر دل **نظم** اگر بهرام خون آشام هر روز
شبان باشد **نظم** بوی طعمه در پرواز آمده بود و چون صورت حال شاهین و کجور ملا حظ نمود با خود
اگر چه این کجور را از نیت و محقر است **نظم** آتانی که جلا بهد و انشائی میتوان نکست نفس را
اندک نمی میتوان داد و قصد کرد تا کجور را از پیشش این در برابر قوت سببی که در نهادش این

مکنی

مکنی است آیا آنکه در کشف عقاب نبود تو چه اوراد و زنی نرنا و با او در ترانه می نشسته در مقام
معارفه و مجادله بر آمده **نظم** مرغ با مرغ جنگ در پوست **نظم** او بعد حید از میان بخت چون برود
بجای یکدیگر مشغول شده بازنده فرصتی غنیمت شمرده خود را بر زیر سکی فلند در سراجی که چنان
اگر تکلف خواستی که بوی در آید می نشستی خود را جای کردی و دیگر بادل شک در زیر سنگ
بر برد باده که کجور بسفید بان **نظم** از آشیانه سپهر بر زدن گرفت و زاع نشب سیاه فام غفا
صفی ز نظر نشان شد **نظم** بفال میا و ن چو طایوس مهر خرامان شد اندر ریاض سپهر بازنده با
آنکه از کسکی قوه طیران نه است بهر حال پروبال رفتن گرفت زسان و حراسان چوب
در است نظر میکرد پیش پس احتیاطی تمام بینم و ناکه کجور می دید و اندیشه چند پیش می ریخته هزار
شعبه و زینت از ان صورت برای کجور بازنده را لشکر جوع بر کجور چون کسولی شده بود چون
خود به پیل آنکه ناتی کند پیش رفت و هنوز دانه جو صله او نرسیده به پیل نشسته بند بلا کشت **نظم** دام
شیطانت و بنا دانه تانی نفسی مرغ دل را حرمی دانه زود و دام افکند بازنده با آن کجور
عطاب اغاز نهاد که ای برادر صاحبی یکدیگر هم و مرا ابراقه سبب صنیعت تو دوست و اهر از
ایحال مرا آگاه کنوی و شرط عروت و همسانداری بجای نیاد روی تا خطر کردی و بد بگو نه در دام
بنشاندی کجور کشت ازین سنجی در کد که حذر سرد ندارد و با قضا هیچ کوشش فایده نکند **نظم**
چون بز قضا رشت تقیر بگشت **نظم** هرگز کند و بهر تقدیرش بازنده کشت هیچ میده انی که ازین صفت
بلاراه خلاصی بمن نشانی و طوق مثنی تا قیامت در کردن من افکنی کجور کشت استلیم ل اگر
من جمله استی خود را ازین بند متخلص کرد ایندی و بدین نوع کشت بهد کردیم مظلومه دار
کفاری مرغان نکستی و نیک مانند است حال تو به ان حال شتر چه که بعد از رفتن بسیار
مانده شد و زاری و خواهش و در خود را کشتی که ای نامهربان چند ان توقف کن تا آنکه
فکری است که نمیکلمه از ماندگی بر ایم مادرش کشت ای بی لپرت نمی بینی که سر مهر در دست

دیگریست اگر زانی الجمله اختیار بودی پشت خود را از بار سیم پای مراد از رفتار خلاصی دادی
نظم شتر چرخ با در خوش گشت پس باز رفتن آخر زمانی بجفت بکوش که بدست منی چهار نصدیدی کم
بارگشت در قطار بازنده چون و نمید شد طبع ن آغاز زند و بجهد تمام قصد پرواز کرد چون رشته امید
استحکامی داشت رسد ام که بر دور ایام فرسوده بود کسی شمشیر شد بازنده خلق خود را از خلقت دام
حالی باشت بر پرید روی بطن نژاد و باشت دی انگه از بند کران سنگ خلاصی یافته بودم کر سکنی
بر دلش فراموش شد در اثنای طیران بهی ویران رسید و بر کناری و بود که متصل گشت زاری
بود و از گرفت که دکن دهقان که کنه بانی گشت کردی بر گشت بر حوالی اندشت میبخت چون شمشیر
بر کبوتر افتاد و سوز سوزای کباب بود از دلش بر آورد از دست مهره در کمان کرد و بهیمه پوست بازنده
از آن بازی غافل و بیان گشت زار و اطراف محو او غر از مال که ناکه در حلقه ملک شعبه
باز آن مهره بیال آن شکسته حال رسیده از غایت هول و بهت سرگون شده بنگ چای
که در میان همان جا بود در افتاد و آنجا می بود از غایت زرنی فلک و دلاوی چون جرفی
بر سر آن نمودی و اگر رشته سیاه و سفید شب روز بر هم بافتندی بقهر آن نرسیدی **نظم** نه چای
مغاک بی آن که قعرش از آنوی معتم زین بر کدشتی ملک درش از خواستی ناید اند بماند
کرد سباحت گشتی دهقان بچه چون دید که مطلوب در فرجاست و در سن بند بر از رسیدن یک
چاه کو ماه ناهیب گشت و آن نیم گشته را در زندان عقوبت بکشد است القه بازنده تابنده
روزی با دل خسته و بال شکسته در کت چاه بر سر به و بزبان حال عجز و آوارگی صورت ضعف
و پیکری بر خیال نوازنده عرفی میکرد و میکفت **نظم** با دبا و آنکه سرکوی تو ام منزل بود و دیو
روشنی از خاکدست حاصل بود در دلم بود که بدست نباشم هرگز چه توان کرد که کسی بی دول
باطل بود روز دیگر بازنده به رفیع که توانست بهر حیل که داشت خود را بر سر چاه رسانید نالان
و غریبان چاه که حوالی آشیانه خود رسید نوازنده او از جناح رفیق شنیده با استقبال از

آشیانه پرور

آشیانه پرور پرید و گشت **نظم** منم که دیده بدیدار دوست کردم با چه شکر گوشت ای کار سازنده
نواز چون بازنده را در کن رکرفت و او را بغایت ضعیف و زار ریخت گشت ای یار پسندیده
کجا بودی و کیفیت حال بر چه منوالست بازنده گشت **نظم** در دشتی کشیده ام که پیرس زهر هری
چشیده ام که پیری آنچه از محنت بدو گشت بر من گذشت **نظم** آوده شنی باید و خوش همتانی تا با تو
حکایت کنم از مرغانی خلاصه سنی آن است که شنیده بودم که در سفر تجربه روی نمود که بازنده باشم
فکر سفر کنم و تا غزوتی نباشد از گوشه آشیانه پرورم و با صبار خود از خانه دولت شاد
دوستدار از محنت مجاهده غیبت بدل کند **نظم** و گر مجاهده غیبتم بپوش کند که در دشت بهر دستان
خوش است به ام و این مثل بدان آوردم که تا محنت با دشت عالم پناه حضرت ابدل سفر میدل
کنند و فراق یار و یار که شمع اش جز ناله را زد و دیده اش کجاست با صبار قبول لغز ماید
نظم هوای یار و یارم جو بکند و بخیال شود و منازله از آب دیده مالا مال و آب کشیم فرود گهای
در بر نامه اگر چه شفت سفر سپارست منافع آن بر پیشمار چون کسی در غیبت دور طاعت
در افتاد تجربه که مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل آید و بی شبهه ترقی کلی در سفر
روی نماید خواه از راه صورت و خواه از روی معنی نه پنی که پیاده بهر دورش منزل از زرنی
مرتبه فرزینی باید بسجاده شب از منزل بلالی بدرجه بدری رسد **نظم** از سفر نجات که بخور و شود
نی سفر نامه کی خرد شود اگر کسی بکوشد مسکنی که دارد در سفر و دارد از محنت آبا و وطن قدم تند
از شد و عجب طلب و محروم و از ملازمت اکابر عیادی بهره مانده باز از ابدان سبب عد
سلاطین جانی مقرر شده است که سر بکشیان فرود نمی برد و جعه بواسطه آن در پس دیوار
خار میماند که دل از دورانه بر نمی دارد **نظم** چشمت مبارک بچو لالان در ای و پیری کن چه جفا چند
توان بود در پس دیوار یکی از شایع کبار رجعی فرزند آن خود را بدین رباعی بهر تخلص میفرمود
نظم هر کس که سفر کند پسندیده شود در عین کمال نور دیده شود پاکیزه تر از آب نبات خری

هر جا که کند مقام کند به شود اگر که آن باز شکاری که باز غنی بچکان برکت شده بود در این
ایشان بماند و در هوای سفر پردازند و هر آینه شرف تر است سلطان نرسیدی و ز بر استعدا
نمود که چگونه بوده است آن **مکتب** رای و اسلیم فرمود که در اجبار شنیدم که وقتی دوبار نیز
پرواز با یکدیگر میزدند و آتش میزدند بر قلعه کوهی واقع شده بود که عقاب سپهر ثقیوت
طیران کجالی آن شوالستی پرید و نظایر ما وجود بلند پروازی به پرامنی آن نیارستی **نظم**
آن نه کوهی بود که از بر زمین بودی آن آسمانی بود که یار فرار آسمان توانی بیل که در کل در و
غنیست در آن که خود فروخته فانی بعد از مدتی خداوند تعالی ایشان را بجزایر ازانی فرمود و بواسطه
سختی که ایشان را بدیدار فرزند بود و در طلب غذا افتاده و جگر کوشا از هر گونه طعم و مزه
تا آنکه زمانی فوت شد و ی ترقی نهاد و روزی دیر ایشان را کشته هر یک بجائی افکند در آمدن
ایشان جمعی واقع شده بود باز بهر را جاز به اشتها حرکت آمده و جنبی آغاز نهاد و در بطنی
میل نموده بکرائه ایشان رسید تا که از آنجا در افتاده روی به پشت کوه آورد و قضا را در آن
محل زغنی از ایشان خود که طلب طعم که جبهه بچکان حاصل کند بدون آمده بر مکر آنکه تر قند
صیدی نشسته نظرش بر آن که باز افتاد که در بالا متوجه بایان بود و بجایانش چنان رسید که آن
موش است از چنگال زغنی خلاصی یافته **معجم** در کوزه همان خیال رویت بنیمانی تا بل در جنت
پیش از آنکه بر زمین رسد از روی هوا گرفت و بکشیان خود بود چون بنگ در کمریت بعلای
چنگال و متقارر است که از جنس مرغان شکار است بحکم جنیت مهری در دلش بدیده آمد
با خود اندیشید که غنایت الهی را در ضمن اینحال توان یافت که مرا سبب حیات او گردانید
و اگر نه من در آن حاضر بودی اینم شک از بالای کوه بر زمین افتادی هر آینه اعضا و اجزای
او از یکدیگر ریخته و استخوانهایش با سیاه سنگ فدا رفته و غبار در سباده قناری و چون
قضای ربانی خیال افشا کرد که من واسطه بقای او شوم است که با فرزند آن من در تربیت

شک باشد بلکه او را بفرزند می بردارم و در سبک سیر او لا و مشغله کرد و پس آن زغنی
در روی شفت بر تریب آن مشغول شد چنانکه با چکان خود سلوک کردی با او همان
طریقه سلوک داشتی تا آن باز بهر بزرگ شد و کوه را زانی اصلی می که **الناسکی**
معادن الذهب و الفضة بانس و نمارش آغاز نهاد اگر چه تصور آن داشت که از فرزندان
زغنی است اما بهر سیات خود اختلاف ایشان پیدا بهر اوقات در توجیه بود که اگر نه من
از ایشان چه دارم این آشیانم و اگر از این خاکه اندام چه دارم صورت و صف عکس ایشانم **نظم** نه دامن
این دایره دارم خود را نه خارج هیچ شمارم خود را آن به که از این نیستی و هستی خویش خوش گذرم
با تو که دارم خود را روزی زغنی گفت ای فرزند ترا بغایت طول می کشد و سبب ملال بر من بشدت
اگر از روی در دل داری با من کوئی تا در پی تحصیل آن باشم اگر مراوی در خاطرت میکند روی تو
ظاهر کن با مقدار مقدور در انعام آن بگو ششم باز جواب داد که من از ملالتی در خود میانه می
از اینگونه اندام دارم گفت بنوام **نظم** ای غرض کی مگر که مار را بشکست نه که نتوان نموده
بوی شفت حالا مصلحت در اندیدم که شرف اجازت از زانی داری تا دوسه روزه در اطراف
جهان بگردم شاید بهر برکت حرکت غبار غم از صفحه دلم بر زده شود و چون خاطر از غم آساید
و بجای این مقدار افکار مشغول گرد و میکنم که صورت شمس در آینه ضمیر بدیده آمد زغنی که آوازه
فراق شنیده و در اندیشهش را آید و گفت **نظم** رزاه فراق تلخ میگوئی سخن بهر چه خواهی کن
ولیکن آن کس فریاد بر آورد که ای فرزند چه اندیشه است که کرده و این چه خیال است
که پیش آورده سخن سفر کوی که در بایست او میجو از او تاثیرت مردم از آن **نظم** سفر اهل
اینچنان سفر است زان سبب صورت تو سفر است بهر مردم که سفر اختیار کنند نهیمه ای
معاش می تواند بود یا بواسطه آنکه در وطن بودن ایشان تقدیری دارد و ز آنکه چکدام
از بنوای غنیت منت خدا بر آنکه کوشه فراغی هست و نوشته که به ان اوقات گذرد و میرا

مرح و الحریح محمد و هم لطیفه بر آنجست بود و در صفت طالع آب حرمیان بر آنست بود و نامی خام او **خمر**
 و شبی آنکه روز گذشته که بکن بر سر خوان هجوم کرده و شور و شعل از حد گذرانیده بودند بفریاد و فغان
 میمان و نیز باز به شک در ده دربان روز سلطان حکم نمود که جماعتی تراند از آن با کمان طنان
 کوزه در کین بسته و شرمه باشد تا هر که برسد که به آن جرأت در آید اول لقمه که حوز در بکن جگر در
 باشد که بر آن از انحال چرخ بوی طعام شنیدی اختیار باشد و در روی بکن که خوان سپید
 هنوز به میران خوان است تا باغهای کرسکت و زنی کوزه بود که بر دل شکاف در سینه آن نزار
 شد **نظم** چکن خوش از اسطوان بچکیده همی گفت از جمل جان میدوید که کرسکت از دست این نزار
 من خوش و بر آن پرهان بر زور و عمل جان من زخم نشسته قناعت نکوتر بدش خویش و این مثل برای آن
 آوردم تا تو ز کشته اش جان مرا غنیمت جانی و قدر طعم و لقمه که بی شکت بهم میرسد شامی و باشد
 قناعت طلبیده افزون طلبی کن مباد اگر بدان با پیر زنی این ترند از دست برد باز گفت آنکه فرمود
 محض نصیحت و عین رحمت است اما بجز نبات سر زده آوردن کار عیب تواند بود و بجز و اکل و شرب عیب
 نمودن از طبع بجایم هر که باید که بر سر زنی نشسته طلب مغالی بر باید خواست هر که نخواهد که نجات
 سرافرازی بر فرق بند کمر حبت و جوی بر میان بایست و صمت بلند بکارهای خلیس را فی نیز و دوزخ
 در چند منازل از اول و ادانی را نمی پسند **نظم** بچکیده همی بآلات شافت تا قدم از صمت و ادا
 نیافت بر تنه خواص بزاری بجا که کخی زو شربت از آن بچاک زغن گفت این خیال که تو داری در
 بجز و پندار و بود پیکر و اندک بود استمناهای حاصل کجوش نباید بچکیده پی آنکه اسباب آن جهتا
 باشد از پیش زود و هیچ بجز آنکه ترنیب مقتدات کند روی ننماید **نظم** بکبر جای بزرگان شوان
 بکرات بکرا سباب بزرگی همه آوازه گیتی باز گفت قوت چکنال من حصول میانس دولت انوب
 ترین سببی است و مطوت حشاش من با حقن مراتب فقت را بهترین وسیله مکن و مانند آن شمشیر
 اجتماع نفرموده که بکستباری بازوی دلاوری و اعلا شاهی و سروری داشت و آنرا خلاصت

مشتی بطراز

هستن بطراز نیست یا ش زغن گفت که حال بر چه منوال بود **نظم** باز گفت که در قدیم الایام ش
 کاسی بود بخت عیال و فاکر دی و کسب پیشه او از مران بن و خامه فاضل نیامدی عنایت شاد
 اورا پسری کرامت فرمود و لایل حشمت از چیده و پید او علامات دولت از چهره او میداد **نظم**
 مبارک طالعی فرخنده فانی بیایع خرمی ز سپاه نالی بیکت قدم او حال بدربانی بریرت همین
 وجود او دخل کسب بر چرخ فرزدی گرفت پدر قدم او را اسیمون دست به ان مقدار که مقدار
 وقت بود بر پیش می نمود پس سر کوکی همه سخن از تیر و کمان کشتی و بازی با شمشیر و سپر کردی هر چند
 اورا بکشت بدنی او میان میدان سر بر روی و چند آنکه تعلیم خط و اوندی میل به نیز خطی
 نمودی همواره از خط شمشیر حرف جهانگیری خوانندی و پوسته از نقش سپر نیک سرافرازی شده
 کردی **نظم** چو می و میم نبوشی در پیش سپر خود بدی در و می پیش الف بانی چنان میکرد و تقریب که شکل
 با کمانت الف تیر چون از سر حد کوکی بر سر حد بلوغ رسید روزی پدرش فرمود ای پسر
 ایکی خاطر من با تو ملتفت و زمان جوانی با زمان طفولیت نسبتی ندارد و آثار و یر و خوشی
 از صفیات احوال تو بغایت روشن است میخواهم پیش از آنکه نفس اندیش ترا در حمله شست
 افکند چهار استوار من ترجیح فقد احصی دینه فرارگاه تو سازم تو را این صلاح چه
 می بینی بگفت ای پدر بزرگوار آنرا که من میخواهم و شقیما آگاه کرده ام و کاهین اولقه
 نهاده ام شمارا در این باب بگفتی نمی نمایم و از شما مدوی و اعانتی توقع ندارم پدر فرمود
 که ای پسر از حال شما و قوف تمام حاصل است چندان استظهار می که تربیت و شقیما
 بقاعده که توانی کرد نداری آنچه میگوئی مرتب ساخته ام از کیست و عود می که خواستگار
 میکنی که ام است پس در خانه رشت و شمشیری پروان آورد که صد بار از غره خوان
 نخواستار نزد بهار در صحرای زندان عقیق لبان کوهر و در تر آنکه گفت ای پدر آنکه من
 عروس ممالک را خطبه کردم حذر سلطنت او غرقه خواهم آورد و او را و سقیمان به از شیخ

تیر و کپی بر از بخور زینت **نظم** عروس ملک سازد و کید امدی که اول از کهر دایه پیش چو
 حصول آن جوان بر همه سلسله مقصور بود اندک زمانی عزم مملکت فرود گشته و بفریب شیخ عالم گیر
 اگر شما ملک فاق را مستحق است و اینجا گفته اند **نظم** باکت نیک سچاکی است برین مهر و ملوک
 به از شیخ زینت و این مثل برای آن آوردیم تا بدانی که اگر اسباب دولت تواند بود هر روز
 آماده است و بتو می آید و ابواب سعادت می بر روی حال کنش و در منیر میباید دارم که شرف
 به طلب خود بر سر دست مراد در کردن مقصود آرام و حال با فساد و افول کسی ترک این حال
 نخواهم گفت و از اینجا که خواهم گذشت **نظم** ماز سر این کوی بستار برویم ز غنای دولت که نفع
 عالی است شش جیل در دام نخواهد افتاد و بداند که مکر و فریب سید نخواهد شد با **القصود**
 اجاره سفرش داد و داد و مفارقت و بر کینه زیش نداد باز ز غنای ربابا چکان و دواعی نمود و از آن
 است که پروا کرده منور بواج شد بعد از ماندن بر سر کوهی فرود آمد دید که تماشا بر طرف ملک
 ناله یک در می دید در صحن خرامیدن جلوه گری آغاز کرده و از صدای قهقهه اش غلغله در اطراف
 کوه پیچیده باز از طبعش بود در غنای یک در یافت یک حمله خود را که از گوشه سینه
 که رغوب طبع و در بر ساحت کشتی یافت که بلند جاشی آن با مشربان جهان برابری را
 و لطف و نزه آن با ذوق لغت و شوکت که هم طیس میباشند **نظم** در مساوات زنی و چو
 مدت کوشی بد آن مژه کشیده بود و میگفت **نظم** سرنا بیای تو همه طبع طبع هست که با برای
 خاطر با آن فرید و بلند پس خواند بشید که فواید سفر همین بس که **عجالة الوقت** از غنای
 ناله بر صدای با و به طبعش که مقبول خاطر است البته ادی حاصل می شود از آشیان تیره و رنگ
 و مصاحبت و بی صحت بر مواضع منازل هر بقعه عالی اثرانی دست میدهد **نظم** و این روز
 اول آثار جهان افزون است **نظم** بعد از این چه ملاحظه از راز و به غیب بر طبعه ظهور خواهد آمد **نظم** تا خود
 قدر از پرده چه آر درون **نظم** پس نیز پرده از چند روزی بغایت خاطر طیران می نمودن طالب **نظم**

الهم

در تیر و کپی

و تیر و کپی در روزی بر سر کوهی شسته بود و در امن آنکوه جمعی سواران دید صفت شکار بر آراسته
 در غنای شکاری بصید طیور در اهتر از آمده **نظم** در آن دشت از صدای طبلت باز **نظم** سر غنای
 صید افکن به پرواز **نظم** در یک سو جره با زبان سبزه **نظم** چون صدای چنگ را از آن جانب اگر
 شاهن تبارج **نظم** بر ده لفظ همان از کشت و راج **نظم** و آن پادشاه همان ولایت بود با ملایمان بر سر شکار
 آمد و هر گاه آنکوه در میان ایشان دست داده و راشای اینحال با زنی که بر سر عدت بودی پرواز
 کرده قصد صید می نمود این باز بلند همت تیر بشکار و غم کرده فی الحال از پیش می در بر و دشت
 که نظرم تیر و زنی و بر پانگی می افشاده و دلش بسته او شد میثال عالی شرف اصداریافت
 با صیادان چاکدست بطایف الحیل صلقه دام افکنده و برهنه در دولت شرف خدمت
 پادشاه رسید نظر عاطفت شاهی و استعداد فطرت او مجموع مجتمع گشته اندک فرصتی انقباض
 مساعدت سعادت بر سر عدت شمری جای قرارش مقرر شد و بوسینه همت بلند از حقیقت
 دانات و خواری با وج همت و کمالی رسید و اگر در همان منزل اول افتاد
 نمود با صحبت زغن در ساحتی و بواسطه سفاطراف دشت و اکثاف صحرا را به پیروی و وصول
 بین در بر و زنی او بدین مرتبه از قبیل محالات بود و این مثل برای آن آوردیم تا معلوم شود
 که در سفر ترقیات تمام دست میدهد و آدمی را از اسفل السافلین خمول با **علا علیین**
 قبول و جلالت میرساند **نظم** بهار دل سفر باشد که از وی **نظم** خدای را کل مقصود شکست **نظم** فاقست
 فی منا کبها چون سخن و ایشیم با تمام رسید و پر دیکر پیش آمده مرا **نظم** و کوه بجای آورد
 و گفت آنچه حضرت شاهی در میان سفر و فواید فرمودند از آن جمله است که شایسته
 شنبه ها بر این آن تواند گشت و فاما بخاطر بندگان میکند زود که ذات ملک صفات سلطان
 که راحت عالمیان و است **نظم** است شفت سفر اختیار کردن و از روزه جانفرای عورت
 بیاید و دیگر آن **نظم** است تعال نمودن از روش و در پیماید و ایشیم فرمود که در **نظم** شفت

کار مردان مرد و پسر مردان بزوات و بی شایسته امن سلطان بخارا دیت او کینه نشو وضعفا
 و عیبت او در کلین فراعث کل رفاسیت بکفد و قیامی اذیت ملک باو به پسته نه پیا به برور
 ویشان پیا بان بیالین است نرسد **نفس** نیاید اندر دیار تو کس چو آتش خویش خواهی پس پیا
 بندگان خدای بر تو استم کی ملک که است از اغمکه و فرمان فرمانی داده و دیگر عیبت که است از
 شرف این و استراحت بخشیده اند این مرد و نسیم کجا اجتماع نه پیر و دیار است اضیای پیا به نود و عیلتان
 دولت کند است بهمان **نفس** سلطنت بیاید ساحت دست زلفت و فراعث به بد است **نفس**
 انکه او پیا به نرسد و نسیم می نرسد در کارش در جهان سردار و سر و میکند پادشاهی در چین داند کل از انکه کل
 با وجود ناسکی از خار به نرسد و حکما گفته اند **الجدد** و **سحقوا** **الجدد** جد و جدی نمودن طالب را
 بر منزلت بخت رساند و پیا بان مجاهده را بقدم و فاقط نمودن جمال مقصود را بطرح مجاهده در آورد
 و حصول آمل متعلق است بر کوب اقبال **نفس** که سلطنت شایسته بهر کار غیبت تن است
 بهر که در میدان است علم جبهه بر افراشت و در ارتقا بخت محشاه صفت تن آسانی فراعث است
 فرج افزای داشت و بر برکت جد و جدی که از روی بوقع انجامید و پیا بان نرسد که بر سافات
 و بر برخواست نمود که این خدایت بر وجه بوده **نفس** برای و پیا به نرسد که در حوالی بهر جزیره
 بود خوش هوا و پسته بود در لطافت و صفات پیا به نرسد که در لال از هر طرف روان و پیا به نرسد که در لال از هر طرف روان
 جهت فرمان **نفس** در شان نمود و مراد و دیگر بر آن جلوه کر میوه نفوذ تر زبانش ز لاطی و لا و بر زبانش
 زبانش زبان تیز تر از غایت نزار است از پسته فرج افزا کشیدی و پیا به نرسد که بر آن پسته مستولی شد
 که از پست آن شهر زیان در آن نیارستی روانه و از لکوه آن کسب و دوش اندیشه آن
 پسته بر امون خاطر نرسد که از این **نفس** چو بر خارا زدی از چشم و نبال فکندی شیر خور از سیم چنگال
 بر آن ای که او یکدم شستی که از طلق با سانی بستی بد تها و آن پسته بر او دل کند از ایندی و پیا
 ناکامی در آن پسته و ز کار نرسد که در آنست که عالم را روشن بر روی او و بدی و در کشتانی و پیا به نرسد که در آنست

الفتنه العین

الفتنه العین مشاده نمودی و اعجب انداشت که چون آن کچه بسال بر آید و دند آن چنگال
 بخون نرسد آن پیا به نرسد ابلت آن پسته تصرف او باز کرد و بقیست العین و کوشه بقیست
 و فراعث کند از اند هنوز بر آرزوی شکوفه مرا و شکفته خزان اصل مویه باغ خیالش بیاد ناراج بر
نفس ای بسا از نو که خاک شده و چون این پلنگ به پنجه شیر اجل گرفتار شد سباعی که در
 قدیم الا نام از روی آن پسته داشتندی میگرد حرکت آمده قصد استخلاص آن گردید پلنگ
 بچه بد که طاق مقاومت نداشت و در اصل اختیار کرد و میان کسب سباع نزار عظیم واقع شد شیری
 خور و زور را یک بر همه غالب اند و آن منزل فرج افزای بهشت است را در حیرت زلف آورد و پلنگ
 بچه در روی چند در میان کشت نمود و در آن حوالی به پسته رسانید و با سباع انقضی در دول
 خویش باز نمود و در آن کشت آن ضلله و طلبه در استیلا ی آن شیر شکاری و تها و آن
 بهر کار زاری و قوف با فته از انداد و اعانت ابا نمودند و کشته ای سحره منزل تو حالا
 بتصرف شیر است که مرغ از مصلحت آن شیر با ی آن پسته شواند پیا به نرسد که در پست بر امون
 الخانی شواند که دیدار اوقات جنگ شیرین و نو نیز در مقام مقاتله با او توانی بود و توانی
 افتخار ان میکند که هم رجوع به رکاه او سانی و بعدق تمام کرد خدمت و برانی **نفس** بی را
 که توانی از جای برود به پرفاش او بی نیاید فشر و همان به که با او مدارا کنی بنالی و عذر شکار
 کنی پلنگ بچه را اینسخی معقول افتاد و صلاح حال در آنید که ملازمت شیر اختیار کند و حب
 المقر و طایف خدمت بتقدیم رسد پس کشته **العود** **احمد** کارب و بوسیله کی از
 ارکان دولت شرف خدمت شیر رسید و منظور عواطف خروانه کشته همی که لایق حال او
 بود نامزد شد پلنگ که خدمت شکاری در دامن موزاداری استوار کرده بنوعی لایق کفایت کار
 گذاری بطور میرسانید که ساعت بوقت موجب تقرب و فرید تطفیف می شد تا حدی که چو
 ارکان دولت و اعیان حضرت کشت و با وجود آن جد و جهد او در ملازمت شیر پیا به نرسد که در آنست

در هر طوطی در تمام مصالح ملک سی زیادت نمودی **نظم** جد و جبهه کسی که پیش است کارش از کار
 جبهه پیش است و دوشی نیز از همی خردی در پیشه و در دست ساز شد و در آرزو نان شور فلک ایشان
 شدت حرارت آفتاب در تاب بود و در غرضه و شت که چون کوزه آینه که ان در آفتاب
 از غایت هوا مغز و استخوان کوشش آمدی در میان آب چون ماهی بر تاب بریان شد
نظم اگر از آب که شدی قطره بار ز تاب هوا قطره شتی شزاره و در هر ابرق کردی کوزه چو پخته اش
 بوشی بال و پر پس آفتاب از هوا یا شتاب دل سنگ می چوب بر آفتاب شیر ما چو ز نانی میگرد که
 در چنین دغی که صدف در غرور و چون مرغ بر تاب بریان شدی و سمند از خوف تاب شتاب
 قدم در میان آتش بکنار نمی نهد بدین نوع همی روی نموده از ملازمان که تواند بود که
 بار آفتاب محنت متناثر شده و از حرارت هوا اندیشه ناموده بدین هم اقدام تواند کرد در
 آتشی این لشکر ملک که لطف ملازمان در آمده ملک را اندیشه باک دید از آنجا که دور
 شفقت و دود و فدویت او بود و در ذریک سیر سلطنت آمده با شرف و موجبات آن
 تا مل جلوت نموده و صورت او از آن معلوم کرده کفایت هم بر زنده اهتمام گرفت
 شرف و ستوری یافته با جمعی از ملازمان متوجه شده و نیز وزیر و بده انوضع رسید و بر انجام
 هم قیام نموده علی الغیر که کارش بموجب خواه فراریافت عثمان مرا اجبت بر تاب
 خواص و ندما که در رکاب بودند منتفی الکلیه یعنی رسانیده که در چنین کرمانا نهاده
 بقدم اهتمام سپرده شد و اکنون که هم کفایت یافته و هیچ نوع و غده غایت و تقرب شما
 نیز در حضرت اعلا روشن شده با به غایت اگر زمانی در سببه در شتی انراست فرمایند
 و بر شرت آب خشک زبانه آتش غشش تشنگی دهید همانا که از مصلحت دور نخواهد بود
نظم انوده باش و با شرفت فزون کنش یکش میان که برنج جهان را کن در نیت پیکش می کرد
 و کشت بر زکی و تقرب من در خدمت پادشاه علمی است که بجهت و جبهه برافراشته پسندیده تا

که در این

که در این اهل و بطالت سر کنون ساختن و بنانی که بسی چهل در شفاع یافته میگرد و بگوشتن داری
 دن آسانی بجاک برابر کردن بی تحمل برنجی و بی تحمل گنجی توان رسید و بی شرکت خار لاله زار
 تماشا کن گذار متعثران ساحت **نظم** کسی که گردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر ملا پسر تواند بود
 بار زوی و هوس برینا به این معنی با بیده و خون جگر تواند بود نه میان انحر از التیر رسانیده و صحنه
 ابغور از دپاچه باخته فرو خواند شیر سر تحسین صبا نید و فرمود که سرداری و سردری چنین
 کسی رنبد که سر در گریان شفت تواند بر آوردن و در غایت در زبان عدل سرافرازی و آلود
 تواند بود که بر بالین آسایش نهند **نظم** از آن آسایش آید بید که اسابق خود تواند پرید
 خنک که آسایش مردوزن که میزند بر آسایش خوش تن پس یکپا اطلیده با کرام تمام اشغال
 داده ایالت آن پیشه را به و لغوی فرموده و جای پدید داد و وسیع خود نیز بدین اوضاع
 کرد و فایده این مثل است که تا معلوم کنی که چه کسی را پی تها بوی سنی بلخ در شرق میسطلع
 شده و چو بوی کامل مقدسه رجایم حصول مقصود نداده **نظم** نابرده برج که غیر می شود و مرد
 آن کوش جان براد که کار کرد و چون در این سفر که مقصود بر طلب علم است غزم خرم کرده ام
 و پای جبهه و جبهه در رکاب غریب آورده بجز و کنج و تصور که در دما ب و ایاب برسد صحنه و جبهه
 من رفتم بخواب و یاف و شهوار همت عالی عثمان از یغوب بر بخوابد تافت آن
 دالک لمن عزم الالموس **نظم** شش بغرم در ست پای کند در رکاب نیست عجب چرخ را
 کرد در لکت عثمان چون وزاد است که در اجوفیت مانع غویت نخواهد بود و برای
 شاه نهد است شده به نیت سباب در حال اشتغال نموده و شرا بط مبارکبا و سفر
 رسانیده بگرار این بیت غلغله از کشت و در ار کذا اندید **نظم** کرده غزم سفر لطف خدا ایار تو
 با د همت اهل نظر قافله سالار تو با و پس ای و آسایشم لا ذمه امور رهبر رکبت کفایت
 یکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود و پیر و در باب عایت عایا و حمایت بر ایا و صحت

چند آنکه طراز سلطنت تواند بود پیش و پس از خوانند و از جمله آنکه **نظم** ملک شد آینه اسکندری
تا تو رخ خویش بد بگری روی تو ز پاشنایم بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری
و زلفش صمد اندیش کن ناک مرد افکن صید تر زن آن گنجد کاه یکی بزین خاطرش از که مملکت فرا
تافت با جوی از خواص و خدم روی بر آه سر اند پنهانده و مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب
از شرش اشتغال میفرمود و در هر حلیه تجرید و از هر قافله بقافله احتضام مسافت تا بعد از بیرون
مراحل بر بگری کشیدن شد اید کرم و سر اطراف سر اند پ روی ظاهر شد و نفیحات رواج
اند یا بر مشان رسید **نظم** بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آتش سخن آتش شنید بعد از آنکه در
روزی در شهر سر اند پ زینج راه بر آورده **القال** احتمال زیادی اینجا گذاشته بودی در جهان
روی بگو نهاد و چون با نالی کوه بر آمد کوه سرازری دید که سایه دامش بر سر آفتاب افتاده و شعاع
تینش سخن بر رخ زابر و شنی داده **نظم** بعد چون چرخ اطللس در شب بالا بلند کرده اطللس بخار و بخت
فلک انبار گشته به بندی قلعه آن در کشته فلک چون شعله در پیرام روی نموده بفره از دامن او
از هر طرف مرغزاری با نواع ریاحین آراسته و بر هر جانب بوستانی در زیر آبدارم نشاند
نظم بزه زارش را کمرای ز بر جد بر کنار کوسش را کمرای ز بر جد بر میان با نال جویبارش مثل طلی
متصل و در نیم بوستانش با و جیت بوستان **نظم** در آیم هر گوشه طوف می نمود و مقامهای تیره که را طوان
میکرد در آشیای آن تردد و نظرش بغیری افتاد که سواد آن با زوید به برابری میکرد و در
النور فی السواد از تاریکی او روشن شدی از مجاوران منازل با شفا تمام معلوم کرد
که آن مکن حکیم است که او را پد پایی خوانند یعنی طب همان و او مردی بود در علاج
دانش ترقی نموده و جوهر نفس با طهر را بر یو فضایل عکس کرده در آن اوقات از محبت خلایق
اعراض نموده و باینکه کفانی قانع شده دیده از علایق دنیا برود و در دو غشاک اطلاق
نایاک را بشعله آتش ریاضت بر خسته دیده پندارش از قشربنده داری بهره خواب ندیده

و کوشش

و کوشش و غایت پر بهر کاری جزند ای **والله یدعی الی ادای السلام** نشیند
نظم و من کچنه تحقیق پزان چمنش آفتاب مسج خزان بهر حونی فلک را کینه بر داز
بهر کاری قضا را محرم راز و او بشیلم باز روی ملاقات ربانی بر پردن غار بایستاد و بزبان
حال از باطلی الفاج بحال استخاره زیارت فرمود و پرورش دل با الهام عینی و اعلام لاری
بر ضمیر عالم اطلاع یافته مدای **ادخلوها السلام** امینین در داد **نظم** شد در انوار حکمت
این شد غار از نقش خانه حسن شد خدمت پر امیان زبست بگر بندگی بجان در بست بکاه
کرد بر همین دید که قدم تجرید در عالم تفرید بناده و شقه علم حقایق را در مبدان دفائی جلوه
داده سیر ملکی در صورت بشری او ظاهر و لطافت جشمش بر لطافت روح بر ثانی باهرای بفر
دانت که مقصود خود را در جواب داشت و هم نفس او را در خویش خواهد رسید با دنی تمام نموده
شد تا به نزدیک بر همین رسید شرط حجت بجای آورد و بلوارم خدمت قیام نمود بر همین بعد از
رو جواب سلام و اقامه مراسم اکرام به نشستن اشراف فرمود و از زینج راه پرسید قبول
کلفت سفود ترک راحت حفر استغفار کرد و بشیلم فقه خواب و کچ و وصیت نامه و حواله
تمام آن پر بر اند پ از مطلع تا مقطع باز کشت بر همین تبسمی فرمود کلفت آفرین بر همت پادشاه
با و که طلب دانش و تحمل اینهمه مشقت نماید و برای اسایش مظلومان و رعیت و اراکش
مردمان و رعیت اصناف حجت و بلیت قبول فرماید **نظم** ای خوش آئین جهان داشت
ملک بدین گونه توان داشتی پنجه نالی که تو آتش دهی بموه خشن نبود جرم نهی آنکه بر همین
سردیج ارا را باز کرده صدف کوش برای راز جواهر حکمت بر ساحل و چند روز از
همهات خود بر طواف شده ترتیب پروا حش فراشای مقالات و وصیت نامه نوشت
در میان آمد و پادشاه یک یک از وصایا بر حکیم عرض میکرد و بر همین در این باب بارای
اعظم سخنان میفرمود و بشیلم آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت می نمود و کتب کلیده

و در نه شتمین بر سوال جواب رای بر من است و اما از ابر چهارده باب هر دو یکی که قدرت
کتاب بدان ماطقت ایراد کردیم و الغلبة من الله المستعان هو حسننا عليه
التي كلان باب اول در اجتناب نمودن از قول سماعی تمام رای اعظم استیم باید پای حکیم
فرمود که مغفرت و صیت اول آن بود که چون کسی بشفقت تقرب سلاطین مغرور گردد و بر آینه محمود اقبال
خواهد شد و حردان در نقص قاعده حرمش کوشیده و بختان مکر امیر مزاج سلطان ابر و متغیر خواهد
ساخت پس پادشاه باید که بر قول صاحب غرض نیکو تامل فرماید و چون معلوم شود که خالی از آزاری
و آلائش نیست بر سر قبول برساند نظم نه راه صاحب غرض پیش خویش که ایستد بیکه که روش پیش
بصورت و بدوش و یاری کند بمعنی بدینش و خاری کند پس از بر من التماس دارم که مناسب این حال
و انسانی بیان فرماید و قضا که نزد پادشاه مقرب بوده باشد و بسخی غرض امیر حردانی مرتبه
و خلل یافته دوستی بدین منی موافقت بمخالفت انجامیده بشفصل باز نمایم بر من فرمود که مدار
اساس سلطنت بر این خوب است و اگر پادشاهی اهل غرض را از ارفاد و اخراج منع نمایند
از کارکن دولت امکنوب و حجت دل سازند و خللی گلی هم مملکت راه یابد و هم مملکت بر آب کند
و چون مغفرت بر میان دو دوست بحال دخل یافت بر آینه سر انجام کار ایشان بخت
و ملاک خواهد کشید چنانکه میان شیر و گاو رای پرسید که چگونه است آن نظم بر من گفت
که آورده اند که باز گمانی بود منازل بر و بجز سوره و اقلیم شرق و غرب طی کرده سرد کردیم
کار دیده و پنج تیری سپاس چشیده نظم خود مندی این کار دانی ز روی تجربه پادشاهی چون
مقدمه سیاه و کت که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادن تا ضل آورد و طلا به شکر
اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرود گرفت نظم نوبت پیری خواهد
کوس در دل شود از خوشه ای خویش سرد بموی سفید از اجل آرد بهام نظم پست خم از ترک ساند
سلام خواهد داشت که دم بدم کوس رحیل فرود خواهد گشت و سرمایه حیات که متابعت

در خانه بدل و دلیت نهاده بار خواهند طلبید و مرند آن خود را بچ کرده و ایشان سه جوان رشید
بودند و باغ و ثروت و نور شباب از طریق اعتدال تجاوزه دست اصراف بهمال پدر
دار کرده و از کتب و حروف اعراض کردند و اوقات عزیز به بطالت و کت گذرانیدی
پدر هر بان از فرط شفت و مرمت که لازم حال ابوت را باشد فرزند از این پند دادن آغاز
نهاد و ابواب فصاحت و غرضی مشتمل بر جوامع پیم و امید ایشان بخت و فرمود که ای جوانان اگر
قدر آن بجهول مال برخی بشمار رسیده نمی شناسد بمرتب خرد و معذ و میتوان داشت بیاید و است
که مال سرمایه دنیا و آخرت میتواند شد و هر چه جویند از مراتب دو جهان بوسیله مال میتوان
و اهل عالم جویان کی از سه مرتبه باشند اول فراخی معیشت و ضرورت و این مطلوب جمعی باشد
که همه ایشان در پوشیدن و در استیغای لذت نفس کوشیدن متصور است دوم
دفعت منزلت و ترقی در مرتبه و طایفه که مقصد ایشان این بود اهل جاه و منصب باشند و بدین
دو مرتبه توانی رسید الاحمال سیم ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت و کرمی که
نظر بر این معنی دارند اهل بخت و در جات و حصول این مرتبه نیز بمال حلال تواند بود نظم الملك
صالح الوجهي الصالح چنانکه بر معنی در کتاب مثنوی فرموده نظم مال را اگر هر دین بشی
نخول نعم مال صالح القش رسول پس معلوم شد که برکت مال اگر مطالب است ابد و بدست
اهل کی کس ظلمت بمال نمی نماید و اگر کسی باورمانی مشقت یابد چون در تحصیل آن محبتی
نکشیده باشد بر آینه قدر و قیمت آن ندانسته روز دست بر هد پس روی از کمالی برآید
بجانب اکنات میل نماید و بهتر حرف تجارت که مدتها از من مشا به کرده آید
مشغول شود و بهر آئی مرد تو مار اکتب مغرمانی و این منافی توکل است و من یقین
میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند در طلب آن جد و جهد کنیم من نخواهد رسید
و آنچه روزی من نیست چند آنکه در جستجوی آن سعی نمایم فایده نخواهد داد نظم آنچه

و بکس رسیدن همان شاهزاده که آن مال چسب و نفوذ بیکران بدید شکر خدای کرد و گفت که
 اگر چه مال بسیار است و نفوذ و جوار بسیار از پنج توکل و جاده قناعت عدول بنیاید نمود و بقدر احتیاج
 حرف باید کرد **مهر** تا به پیغمبر که از غیب آید بظهور از این جانب برادر بهتر در فرمانداری متمسک شود و روی
 رعیت و لشکر داشتی و با سید کینه منویم که در قصر پر خیال میست هر چه بدست آوردی تلف کردی و از آن
 نخواست و عطف برادر خود را نفقه نمودی و از کشت او ننگ داشتی تا که او ویران شدی بدید آید بشکر
 جوار شیخ که از نفقه ولایت او کرد شاهزاده خرابه نهی و لشکر بسیاران و در پرت نخل بافت به انفع
 آید که بدین نهاده بود تا به انمال موفور سپاه را معمر سازد **لا ملک الا بوحال و لا الا**
با المال چند انکه سی پیشتر نمودن کثرت است هر چند جبهه و جهه زیاده نمود از حصول مقصود محروم بود
نظم بشو این نکته که خود را غم آرا ده کنی چون خوری کربل روزی نهاده کنی و چون بکلی از
 نیافتن کینجه نا امید شد با انواع جمل متکلمه نموده لشکری ترتیب کرد و روی بدفع خصم آورد از شهر
 پرورن آمد بعد از آنکه از جانبین صف جدال برار است و آتش قتال با اشتغال در آمد از صف
 لشکر دشمن تیری بر مقتل مکرزاده رسید و از این جانب نیز تیری چند اخذ شد و شاه پیکانه کشته
 شد هر دو لشکر پریشان و محمل بمانده نزدیک بود که آتش مشه افروختن کرد و شعله هرج و مرج
 هر دو مملکت سوخته شود آخر الامر سرداران هر دو سپاه جمع شده با ستیواب یکدیگر از خاندان
 پادشاهی و دو دمان فرماندهی ملکی کریم طبع بنیکو خصلت جسته که شغل سلطنت و مهم مملکت
 بدو تفویض نمایند و برای جمیع برائت از گرفت که شهر یار کا که که فرق دولت او سر از تاج
 سرافرازی و خضر و لایق خاتم جهان داری باشد همان شاهزاده متوکل است که روان مملکت
 بر در محرمه دی رفند و مکرزاده را بتعظیم تمام از کینجه حوال مبارکاه قبول و از راه غزلت
 بعد رسند دولت بردند و بهیامین توکل هم کینجه پدید و رسید و هم مملکت پدید و قرار یافت
 و این مثل برای آن آوردیم تا محقق کرد که بافتن نصیبی و کس تعلق نهاده و اعمیاد بر توکل

نمودن بهتر

نمودن بهتر از آن باشد که یکباره کسب نمودن نیست کسب توکل و خیر و جود از تقویین خود موجب تر **نظم**
 این توکل کن که یزدان یار است رزق تو بر تو عاقلی بر است بر ترا چیزی بودی رزق آمدی
 خیر چون عاشقان بر تو روزی چو پیر این داستان با تمام رسانید پدر فرمود آنچه کفایتی محض صدق تو
 آبان عالم که اسبابش تقدیر الهی بر آن جاری شده که ظهور اکثر حالات این جهان با اسباب
 وابسته باشد و منفعت کس از توکل بهتر است هر نفع توکل بهیمن متوکل میرسد پس نفع کس از کسب دیگری
 رات میکند و نفع رسانیدن دلیل ضربت است که **خیر الناس من یفزع الناس** و کسی
 قادر باشد بر آنکه نفع بدیگری رساند صیفت باشد که کاملی و رزق و از دیگری دفع بیند مگر نفع
 آنرا دشمنی که بعد از آنکه باز و کلاه کسب بر طرف نهاده و بدان سبب عتاب الهی بدید
 پیر اسفارش نمود که چگونه بوده است آن **نظم** آورده اند که در ویشی در پیش میگذشت و در آثار
 رحمت و احوال قدرت اندیشه می نمود تا که شاه با زین پر دید قدری گوشت در جفای گرفته کرد و در
 پر دانه بیکر و با هم از تمام بر حوالی آشیانه طواف می نمود و درین صورت متعجب شده زمانی
 بظناره بالیسی و کلاه غی پنهان و پر دید در آن آشیانه افتاده و آن باز پاره گوشت جدا میکرد
 و بقدر موصله کلاه در دهانش می نهاد و مرد گوشت سبحان الله عتاب پادشاهی نا متناهی نکرد که کلاه
 بی بال و پر که نه قوت طیران دارد و نه گوشت جولان در گوشت این آشیانه پرورنی نمیکند از
نظم عیدم زمین سفره عام اوست در اینچو آن یغما چه دشمن چه دوست چنان پس خان کرم
 که بفرق در قاف قیمت حوز و پس مطلب و زبانی من از پای نمی نشینم و سر در سپایان حرم نهاده
 بر حیل نانی بدست می آرم هر آینه از ضعف یقین وستی اعتقاد خواهند بود **نظم** ضامن روزی شده
 روزی رسان چند بر سوزی و دو چون خان از زول خور رسد بر آرم نفس کاینچه رسد بهر ماست بی
 آن که بعد ازین سر فراغت بر زانوی عزالت نه و خط بطالت بر صفحه کسب حرق کشته **مهر**
الرزق علی الله تبارک و تعالی آنکه دست از اسباب دینی شسته در گوشت نشسته

دول سچیل و رعایت و عتد سبب السببیت **معه** دل در سبب پسند و سبب کن ریشانه
روز در زاده عزت فرار کرد و از سبب هر خوشی روی بنور و هر ساعت خفیف تر و خفیف تر
پیش عاقبت منعت روی بقوت نهاد و مرد زاهد قوی خفیف شد و از ادبی مراسم طاعت و عبادت
بازماندنی تقای سبب آن زمان را نزد روی فرستاد و بقای تمام پیغام داد که ای بنده می مدار
ای عالم بر کسباب و وسایط نهاده ام اگر چه قدرت من باین سبب مهم تواند ساخت اما حکمت
من اشغالی آن کرده که اکثر مهمات بسببهای ساخته و پرداخته کرد و بدین سبب قاعده افادت
و اسقاط و تمهید باید پس اگر سبب فایده دیگری تواند شد بهتر از آن باشد که بسبب دیگری فایده
باید گرفت **معه** چو باز باشی که صیدی کنی و لغت می طفیل حوزره مشو چون کلاغی بر بال و پهل
برای آن آوردم تا بدانی که هر کی را رفع حاجت سبب میریت و توکل پسندیده است که با وجود حاجت
مشاهده سبب در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض **الکاسب حبیب الله** بهره مند شود
برزگی فرموده است **معه** از توکل در سبب کامل مشو **معه** **الکاسب حبیب الله** توکل کنی
در کار کنی کسب کنی بکنیه بر جبار کنی **معه** دیگر سخن آغاز کرد که ای پسر مرا قوت توکل کنی
پس اگر عیاره نباشد و چون بکس اشتغال کنی و خداوند از خزانه کرم مال و منال روزی
کرداند با آنچه باید کردید رکعت مال جمع کردن است و نکته داشتی و از آن فایده گرفتن و تدار
و چون کسی را مال بدست آید و صورت از لوازم باید شناخت کی آنکه محافظت آن بر وجهی
باید نمود که از تلف و تاراج ایمن تواند نمود و دست در زد و راه تران و کیسه بران گونا و مانند کزرا
دست سبب است و در دارادش بشمار دوم آنکه از مزایج آفتابه باید گرفت و اصل
المال الملقق بتباید کرد چه اگر سرمایه بکار بر نه و بود آن قناعت بکند اندک فرصتی کرد و قناعت
از آن بر آید **معه** هر آن بزرگانی نیاید بوی باندک زمانی شود و شکستنی که از او بگری و تنگی
سراجام که اندر آید زبانی **معه** هر که ادخلی نباشد و دایم خرجی کند یا خرجش زیاده از دخل باشد غایت

الامر در وسط اعتدال افند و میکن که کارش بملکت انجامد چنانچه آن موش مال تلف کرده کار
خود را در غم ملکت کرد و اندیشه پسر کسبید که چگونه بوده است آن **معه** پسر که از او اندک و متقا
جهت خیره مقدماری غلته نهاده بود و ابواب تعرف در آن سده و در اندیشه تار و زنی احتیاج
بغایت و عزت و سببیت رسد از آن فایده تواند گرفت مقدار اموشی که از رغبت سره
خواستی که دانه از از خوشی به دزد و دوشه پسر از از مزعنه آسمان در ریاده در حوالی ارباب
انزل خانه و در جوار آن انبار کشیده داشت پسرش در زیر رین از هر طرف لشب روی دید
آن خارا شکاف در هر جانی حفره از میان غلته پرده آمد و از سقف خانه اش دانه های کندم
چون شب تاب از آسمان بریزان کشت بوشش دید که وعده فی السماء و فوکم یونان
انجامید و کشته المشق الریق و جفای الارض روشن شد بطور آن نعمت شکر تقدیم نمایند
و بحصول آن جوار قیمتی نزدی تمام حاصل کرده نوحه قارونی و دعوت فرعون آغاز نهاد و باند
فرعون نشان محله از مضمون انحال جزو از ریشه در ملازمت او که خدمت بسند **معه** این و غل
دوستان که می بینی یک نند که پسرینی دوستان تواند و حریفان پیا که بروی جمع آمده و چنانچه
عادت ایشان باشد طرح تعلقی افکنند سخن جز بهوای دل و مراد طبع او بکفشدی و زبان جز
بمدح و ثنا و شکر نشاندی و او نیز بخواهد و از زبان بلاف کث ده تصور آنکه غلته آنگاه غلته
نحوه داشت و پسر کندم از آن سواد بریزان و روان خواهد بود که هر روز مقدار کثیر از
آن بر مصاحبان صرف کردی و ملا حظه عاقبت ننموده از خیال امروز بفر فر و اینفادی **معه**
ساقیا امروز می نوشیم و فردا ندو کرد و در آن اوقات که موش در آنکشته خلوت بعشرت مشو
داشتند و مردم را دست برد و قحط و تنگ سالی از زبانی در آورده و آتش گریستی در سینه حک
سوخکان پیا به برافروخته در هر جانب جانی بنانی میدادند کسالت نمیکرد و در هر طرف
مناع خانه بنانی میفرود شده و کسب نیک **معه** هر که با دید از آن بودی موسی قریب خبر آسمان دید

ویرگی را شتر به نام بود و دیگر می آمد به و خواهر با بر پشته ایشان از نیت کردی و بگو و تعبد حال
 ایشان نمودی اما چون مدت سفر و ترکش در راهی و قطع کرده قوری با حوال ایشان راه
 یافته از ضعف بر نام حال ایشان ظاهر شد فضا را در آشیای او جانی عظیم شد و شتر به در آن ماند
 خواهر بفرمود تا بجای تمام او را ببرد و چون طاعت حرکت شد آنگاه که از کوفه برای تعبد
 نامزد کرد و مغر شد که چون قوی گردید و او را بگردان رساند و دیگر در در میان پاهای نامزد
 شترمانی طول شد شتر به را گذاشته جزوفت او را بخواجه رسانید و در منزل مندر به از غایت کوفی
 و مفارقت شتر به در گذشت اما شتر به را باندک مدت قوت حرکت پدید آمده و در طلب علف و چرا
 نوز هر طرف می بود تا به غار آری رسید با انواع با صحن را راسته و بگونه که در شتر به پارسه سحر خوان
 در زنگ آن در شتر به است غیرت گردید و آسمان در نظاره او دیده حیرت کشنده و در کوه و برف
 نوحه است و آید آن چشم دور تو کوهی که شتر به گریستی شتر به را از منزل خوش آمد و حرکت اقامت در
 ساعت چپ از غار از فرود رفت چون یکمندی پدید تکلیف و قند تکلیف در آن است و غار را بگردید
 و در آن هوای روح بخش فضای دلکش بر او دل گذرانید بغایت قوی حجت و فرشت لبت آتش
 و دوق آراش از آبران داشت که شتر به را طی هر چه تمام تر باکی بلند کرد و سیاه پشته را سر متاعبت بر خط
 فرمان او نهاده و از شتر به از غار و جوانی و نجات حکمت و کارانی و کثرت خدم و بهاری چشم کسی را از خود
 بزرگتر تصور نکردی و بر و شیر و پیل قوی حجت او را نظریا در دلی هرگز نه کا و دیده بود و دانه او را از
 شنیده بود و چون بایک شتر به با و رسید بغایت هراسان شد و از ترس آنکه سیاه ندانند که
 هراس بد و راه یافته هیچ جانب حرکت نمیکرد و در جای خود قرار گرفته سگی پیور و در حشر او
 دو شغال محال بودند یکی کلید نام و دیگری دمنه این هر دو بنهن و در کاشتر تمام داشتند اما
 دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب ماه و ناموس حریف تر دمنه است که خونی بر شتر منسول شده با کلید
 کف در حال ملک چو کوشی که شط و حرکت را گذاشته است و بر یک جای قرار گرفته **نعم**

شتر به را از غار

آثار طاعت

آثار طاعت از پیشش داده جز از دل خیزش کلید جواب او را با این سوال چکار و با کفش این سخن
 نسبت و از کجا سخن بر مملکت زکی و با بر در کوه سبیلک طعمه میا پی و در سینه و دوشش با بوش و در کاه
 میکند اینم برین منی سخن بکوی و از نقیض اسرار طوک و تحقیق احوال ایشان در گذر چه که مال از آن طبعه خسته
 که بمشورت سلاطین مشرف تو اینم شد تا سخن با ر از نو یک پادشاهان محل استماع نواند بود پس در کشتی
 کردن تکلف باشد هر که تکلف کاری کند که سزای آن نباشد آن رسد که بوزینه رسید و زنه گفت
 چگونه بود است آن **نعم** کلید است که او رده اند که بوزینه در و دگر را دید بر چو پیسته و از برای برید و بوج
 داشت که یکی را بر شکاف چوب فرو کوشی با بریدن آسان گشتی در راه آمد و شد بر آره کشت و شدی و چون
 شکاف از حد معین در گذشتی دیگر بکوشی و بچ پیشینه را در آوردی بدین سوال عمل میفرمود بوزینه نقره میگرد
 ناگاه در آشیای کار بجای برخواست و بوزینه چون جای خالی دیدنی المال بر چو پیست و از آنجا ببرد
 پای و شین او در شکاف چوب فرو رفت بوزینه آنچه را که در پیش کار بود و قبل از آنکه دیگری فرو کند
 از شکاف چوب بر کشید چون مچ از شکاف کشیده شد هر دو شق چوب هم پیوسته دو پای او محکم در
 میان چوب بماند مگر بوزینه از در و بخور شده میالید و میبکشت آن **نعم** که هر کسی بجهان کار نکند
 آنکه که کار خود نکند سبک بد کند کار می بگوید و چندی نه از ره کشیدن از می تمام است نه زدن
 بوزینه **نعم** اگر آنکه چنان کند چنان آید پیش بوزینه با خود درین اندیشه بود که در و دگر از در درآمد
 و او را دمنه در بستر اندوخته کار بوزینه از آلفظی بهلاکت انجا مید و اینجا گفته اند **نعم** کار بوزینه
 نیت بخاری و اینمثل برای آن آوردن تا بدانی که هر کسی را کار خود باید کرد و قدم از انداره
 بر زمین نباید نهاد **نعم** **کل عمل رجال وجه دنیا کفر است** **نعم** مثل باید دارم از باری کار
 هر دو مرد و هر کاری بدان کار که نه بابتت خود گذار و اندک طعمه و قوی که میرسد غنیمت شمار
 و نه گفت هر که مملکت تقرب جوید نه برای طعمه و قوت است چه حکم هر جا هر چری پر شود بلکه ملازمت طوک
 یافتن منصب عالی یا تادراخیال تواند دوستان را بطرف نواختن و مهم دشمنان را بقدر شغل و هر که

رسیده تمام مردم پیران آیند و در ایادش بی برداشته در سایه عدل اعتمادش برقرار
میکنند آنکه تا آن زمان که نوبت او بر نرسیده بود یکی چون رود دیگر آید یکی و چون بکمال آفتاب
حیات حاکم این ولایت در افق غروب کند مقارن حال ستاره خیمت الفاصح دولت از فروزه
ایکوه طلوع نماید و در تهای متمادی شده که این قاعده بر همین دستور که مذکور شد استمرار یافته
و توأم و زبده شاه این شهری و فرمانفرمای اینده می غانم دانست که کشیدن این شهر تحت تقاضای
این دولت بوده **نقطه** دولت چو به پنجاه آید هر که چنان کند که شاید و این مثل برای آن آورده باشد
که نوش ناز و نعمت پیش و از آن روح نیست و هر که اسودای سرافرازی بدید آید پایال برین
نخواهد شد و بر تیره و بی و پایه و من قانع نخواهد شد و من تا در بر تقرب شیر حاصل کنم و در زمره مغرب
سفرش داخل مگردم سر بلین فراعنه نخواهم نهاد و پای بر ستر استراحت مرا از نخواهم کرد و کلیه
کلیه ایند را از کجاست که بکس آورده و اندیشه دخل در این مهم چگونه کرده و من گفت میخوام
در این فرصت که لشکر و غیر و تر و در شیر راه داده خویش تن بر دوش من کنم و ممکن است که نوشی داروی
نصیحت من و اورا فرجی حاصل آید و بد آن رسید و حضرت او قرب در جات با هم کلیه
ترا قرب شیر چگونه میبرد و اگر شود چون تو خدمت ملوک نموده و رسم و اداب ملازمت نمید
باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست داده باشی و دیگر باری تدارک آن نتوانی و من
گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را زبان ندارد و هر که بهر
خویش اعتماد دارد در هر کار که خوش نماید چنانکه شیطانت از عهده پیران آید و دیگر آنکه
اگر دولت بدید آید آنچه باید راه نماید چنانکه گفته مرا خبر آمده که آفتاب دولت یکی از بزرگان
ربان مرشح گشته و رتبت و سلطنت یافته اما در اجبار او در جهان مشرکت یکی از بزرگان
قدیم بر و نامش نوش که صنعت قی تجاری بوده است و تو در دوری بنی که توانی تدریس مملکت دار
و کارگذاری از که آموخته او در جواب نوشت آنکه دولت بمن ارزانی داشته هیچ دقیقه از

تعلیم جهان اری فرد کند **نقطه** خرد چون و فرقی کنش بدی رنی آن در وجود آید که آید
رذولت هر که ارادتش نباشد شمع همه سبب و انانی کند جمع کلیه گفت پادشاهی همه را با
فضل را بکرامت مخصوص گردانند بلکه نزدیکیان خود را که بارت و اکتب از خدمت
ایشان لغو نمایند باشد بالمشاقت پادشاهانه احتیاط و امید و چون و با شیرین سابقه موروثی دار
میکن که از عواطف او محروم بمباد و موجب دشمنی گوی شود و در گفت در ملازمت سلطان بد رخص
رفیع رسیدن و بر سبیل تدریس بوده و جده و جده ایشان و انار تربیت سلطان انزیه روی نه نموده
و من بر همان جویم و از جهت آن می گویم و کشیدن بر بختی بسیار و کشیدن شریکهای ناخوش
کو را بخود را بست آورده ام و میدانم هر که درگاه ملوک را ملازم کرد و از این کار اعتبار باید کرد
اول آنکه شعله آتش خشم را با آب حلیم فرو نشاند و دوم از دوشه شیطان هواء خدر نماید سیم چو
فرمید و طبع خسته انگیز ابر عقل را منهای ستولی سازد و چهارم بنای کار با بر راستی و کوتاه دستی
نند چیم حوادث و وقایع که پیش آید از ابر حق و مد ار تلقین نماید و هر که معضلات صفت شد
اینه مرادات او بخیر و وجهی بر آید کلیه گفت بقدر کردم که مملکت نزدیک شندی بچو رسید
مظفر سلطان ثوی که منزلت در درستی با پی و من گفت اگر لقب اخفرت میر کرد و در پی
پیش کردم اول آنکه با خدام تمام خدمت کنم و دوم بهمت حوز را بمقتلعت و محفوظ گردانم سیم اقبال
و افعال او را به بیگو باز نمایم چهارم کاری آغاز کند که بعرب نزدیک باشد و صلاح ملک
در آن می بینم از او حسیتم و دل او را آسته گردانم منافع و فواید از ابقا او در او درم ناشادی او را
بخوبی دوستی او را به تدریس پذیرد اول اگر در کاری خوش نماید که عاقبتی و خاتمی بگردانده داشته
باشد و حضرت آن مملکت باز کرد و بعبارتی شیرین و رفیق تمام فرار از ابا بنمایم و از روعا
آن او را با کمانم و هرگاه پادشاه منزای من به بند را بنواخت و عنایت خود مخصوص گرداند
و هر گاه بل صحت و راغب نصیحت من کرد و هم من نهان نمی ماند و هیچ من مندی از اثر تربیت

دلقوت و پرهیزی مانند **نظم** هر چه شک بود مشک کی نهان ماند جهان ز شکست و پرهیزی و ناله
بر و بر سر کوشش و فضايل و ب طواغيت پر از کفش و ناله کليده کشت جهان مينمايد که رای تو بر افکار
گرفته است و غریت تو بر امضای این مهم تقصیر نیست باری نیک بر خدای باش که ملائرت سلاطین کار
پر خط و مهمی دشوار است و حکما گفته اند که آدمی بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی که رایحه عقل نشین
باشد اول خدمت سلطان و دوم حشیدن زهر بکلمان سیم افشای سرخ و بازمان و علیا پادشاه
بکوه بلند نشسته اند که اگر چه در انفسدن جواهر قیمتی است اما در آن مسکن بلیک و مار و نمون
دیگر باشد هم رفتن بر آن دشوار است و هم مقام گرفتن در آن مشکل و نیز گفته اند که صحت باشد
بمشابه دریاست و بارر کان که سفر در آن احتیاج کند یا سود بسیار بدست آرد یا در غرق بطلان
گرفتار گردد **نظم** بدو در منافع هشدار است اگر خواهی سلامت بر کنارت و نه کشت آنچه
فرمودی از روی نیکو خواهی بود و من میدانم که خدمت سلطان التی سوزان است هر که بوی تر
دیگر خطری پیشتر **اول** از صحبت پادشاه بریز چون میرم شکست را نش تیز فاما هر که از خطا پرهیز
بدو بر بزرگی نرسد **دوم** از خطر بزرگی خود بزرگی را نماند بود و جهل سر نه بند و در ترسد از خطر بزرگان
و در سه کار شروع نشان نمود مگر بلند می همت عمل سلطان و سفر و دیار و معقات اعدا و من خود را در
همت نمی بیند پس چرا از عمل سلطان اندیشم **نظم** چون بازوی همت چنین است هر چه آن طایفه در آن
است بخواهی زلف و بزرگواری و بیکوشی همتی که داری بی فایده هر چه دست داری همت جوتوی بود
برای کلبه کشت اگر چه مخالف تدبیر و منکر این غریمت اما چون رای تو بر این کار روشنی و طبع تو
درین اندیشه شادان دارد و مبارکباد و **نظم** ایست بر راه تو برو خوش سلامت و نه برکت و برکت
سلام کرد و بر سر سبده که این چه کسی است گفته پسر فلان که مدتی ملازم عبده علیه بود و برکت
اری می شناسم پس او را پیش خواند و گفت کی عیاشی و نه کشت بدستور بد حال ملازم کباب
فلک نهاده ام و آن قبله را قبله حاجات و کعبه برادات ساخته مظهر عیاشی که اگر کسی

و اما

و حکم مایلون صادر شود از آنجور و خویش کفایت کنم و بر برای روشن بران خوش نمایم چنانکه بزرگان
دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی جهات احتیاج می افشید میکن که در نگاه ملک همی حادث
نمود که بعد و زیر دستان با تمام رسد **نظم** اندرین راه و طایفه و سبب کجاست کل کاری که از تو زین
اید بر تو سرازیر تر است ان قاهر است و مهمی که قلم تراش نجف ساز و شمشیر اید بر در انعام ان
منیر و هیچ خدمتکار اگر چه بقدر و قدر و مایه باشد از دفع مضرت و جذب منفعتی خالی نیست چه ان خوب شکست
که بخواری بر راه گذار افتاده امکان دارد که روزی بکراید و اگر کسی را نشاید که از روی ضلالت
سازند با کوشش از رتب می از روی پر دارند **نظم** کوه شسته کل نیاید از با هم میزنم و دیک را نشانی
نیز چون سخن و من نه شنبه از فضاحت و بلاغت او متعجب شد روی بر تو لیکن خود آورد و گفت مرد
هنرمند اگر چه کم کم بود عقل و دانش او و اعتبار فضايل او را بر قوم ظاهر کرد و اند چنانچه فروغ
آتش که اگر چه فروزنده خواهد که پست بوز و البته سر به بلند کشد **نظم** آنرا که نشان عشق تبار است بر نامه
دی انگار است و نه بر این سخن شاد و انت که انون او در شیر اثر کرده و فرب ابلفات
مؤثر شده زبان لغت بکود و گفت و اجبت بر کافه انام خدم و ششم که پادشاه را هر چه پیش آید
بمقدار فهم و دانش خود در آن تامل نمایند و آنچه هر یک را بخاطر رسد بضرر رسیده طریق مناسبت
فروخته اند تا ملک انفع و لواحق خود را بکوشش و بر اندازد رای و تدبیر و احتیاج و تمیز یک
واقف شده هم از خدمت ایشان انتفاع ببرد و هم فراجوز فهم و استحقاق هر که اسوازد و هر داند
که تا در رده خاک چه نهان باشد هیچکس را در پر درون اوسعی ننماید و چون شتاب خات
از چهره بکشد و با خلعت مردن سرار گریبان زمین بر آرد و معلوم شود که آن زمین مبره دارد و در
خواب است لاشک آنرا به پرورند و از ثمره آن نفع گیرند و افضل در باب ترتیب ملک است هر که
از اهل فضل بفرع عاطفت احتضام دهند بمقدار ترتیب از وفایده گیرند **نظم** من هیچ خار حاکم و
تواضع ابر بکند و لاله که از ترتیب کنی شیر کشت ترتیب خرد و مندان چگونه باید کرد و از این

شیرجانبان اواز روان شد اما چون از چشم شیرجانب گشت شیرتانی کرد و از فرستادن و نه شیمان
و با خود گشت عظیم خطای کرده و نا اندیشیده حرکتی از من جاد شده بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در
راز و امر خود برده و مطابق اعتدال کند و از همه شایسته که در کتمان او مبالغه وار شده و ریزی با ایشان
در میان نهند اول آنکه هر کس بر درگاه سپرد و خیانت جفا و ملاطفت دیده باشد و مدت پنج و بلای او دراز
کشیده باشد و ویم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بیاورد و بیاد گرفته باشد و معشیت بر و شک گشته است
از عمل خود مغرور شده و دیگر باجه امید به ریافت عمل نماید شیریری مفیدی که فتنه جوید و بجانب الهی از آن
مایل بود چهارم محرمان او لذت عفو دیده باشد و او در غیبت باشد و بیگم کن کاری که
انسانی جنس او را نشاید و کوشمالی داده باشد و در حق او زیادت مبالغه زده باشد ششم آنکه خدمتی
پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بواسطه خدمتی بیشتر از وی زیادت یا به مقتضای آنکه دشمنی ویرانتری
ویرانتر باشد و بروی سب گرفته و به انبیا رسیده و سلطان بآن ملامت شده و هشتم آنکه در حضرت
پادشاه خود را منفعی تصور کرده باشد و هم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته و نزدیک دشمن خود را قبول
دارند و مکرر با این ده طایفه سر خود در میان نباید نهاد و اصل آنست که دین و دیانت و مروت کسی را
بار نیاورند و در اصحاب سر خود سازند و هم **نظم** راز کشی بر کسی که درین مرکز خاک بر کردیم بی حرمان
بنود و حکم این فقهات پیش از امتحان و نه تعجب کردن مناسب خود و فرستادن او بجانب خیم از روش میرم دور
اندیشی بچند بود و اینده نه شخصی بر یک میماید و در روزگار دراز بر درگاه من بر بخور و بهر بوده و اگر عیادت
بآنست در دل او حار از اخلید باشد و در اینجی خیاثی اندیشد و فتنه انگیزد یا آنکه خیم او در وقت
و شوکت بر من غالب باشد بر خدمت او رغبت نموده بر آنچه واقف باشد از اسرار من او را آگاه سازد
و هر آنکه ارادت این از خیر نه پر خارج باشد چو امضون کلام تمام **الحمد لله و سوره الطن** را که رستم
و از فحای **نظم** بدقتی میباشد بکمان بیش و فرشته در میان باشی و تجا و ز غم و مکر افشایی ازین
مترتب گردد و من سر او را چندان هستم در این فکرت با خطرات تمام برینخواست و می شست چشم انتظار بر راه

هناد که کلمه

هناد که کلمه و نه ناگاه پادشاه شیر اندکی بهار امید و بر جای قرار گرفت اما چون و نه رسید بعد از ادا
خدمت **نظم** تا فلک کرده باشد شاه ما پاینده باد و آفتاب و روشن بر بندگان تابنده باد و ای شیر
جهان را که او را از اوسب مع ما یون رسیده که است در حوالی این پیشه بچراگاه مشغول شده و هر خورن
و خشن کاری ندارد و وقت او از خلق و شکم در کند و شیر گشت مقدار وقت او چست و نه گشت او را
و شکمی ندیدم که به آن دیر استلال وقت کردی و در غیر خویش او را محاسنی نیافتم که احرام بیشتر از هم
نیز گشت از احمال بر خیف نشان کرد و بدین زینت نشان گشت که باو سبب اگر چه کمی ضعیف را بیفکند اما در حاکم
قوی را از پای در آورد و در حقیقت بزرگان تا خیم اکتوف خود نیابند اظلمار وقت و شوکت از ایشان بظهور رسد
نظم باز از صوره نما چنگ **نظم** شاهین بکشتن پند بال **نظم** و نه گشت که کار او را چندان دراز
نهند و از هم او این مقدار حساب بگردانند بفرست نهایت کار او را دانستم و بر کهای حال او مطلع شدم
و اگر رای عالی افشا کند و فرمان میایون شرف صد و ریاض من او را سپارم تا سراطی بر خط ارادت
نهاد و باشد شیر ازین سخن شاد و شد و به او درون او شاد و فرمود و نه به نزدیک شیر برشت و بدل
فی نامل و نزد سخن در سپهرت نخستین بار گشتن کردی و به پنجاه چون افشادی و سبب آمدن بدین مقام
طرح افانت افکندن چه بود شیر به صورت حال برآستی باز نمود و نه از احوال او واقف گشته
گفت شیری که پادشاه سباعت و فرمانده این اقطاع مرا فرموده و فرستاده تا نزد یک ابد
برالتمثال مثال داده که اگر مساعت نمائی تقصیری که تا عایت در ملازمت واقع شده و در گذرد
و اگر وقت کنی فی الفور باز گردم و صورت با بر این نام شیر به که نام شیر و سباع شیر و به ترسید
اگر آفری دل کردانی و از سباعت او این ساری با تو پیایم و اطمینان یافت و نه تلف خدمت شیر در
و نه او را که یاد کرد و عهد میثاقی که دل او را ارامی میدهد و هر دو روی بجانب شیر نهاد
و نه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد بعد از زمانی که رسید و شیر طاعت ابجای آورد
شیر او را که برسد که بدین نواحی کی رسیدی و موجب آمدن تو به بود که قصه خود به تمام باز

شکر گفت که همین جام مقام کن تا از شفت و اکر ام و رحمت و انعام باطنی تمام یابی که ابواب محبت
و مانده پر فایده رعایت برای ملازمان استان خویش کشیده **نظم** در این مملکت که بگردی بی
در شکایت نمی گویی در اول کار بی گیت گنم **نظم** بر صلاحیت کم که و وظیفه دعا و ثنا بقیم
رسانیده که خدمت با الطوع بر میانست شیرین تر به تقرب ادر از رانی داشت بر روز بروز
نزدیک تر میگردانید و در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و در ضمن آن روی بقیع حال و تحقیق کار
او داده اندازد رای و تمیز خود و مقدار و بخر و ادب و شایسته شخصی دید بکلیات معروف و نهیم
و فرات بر معروف هر چند اخلاق و در اینتر از نموده و اعتماد بر و در دانش او زیاده گفت **نظم** کنو
بیرتشی و در دوش قیاس **نظم** سخن سنج و مقدار مردم شناس جهان دیده دانش آموخته **نظم** که در صحبت
اندوخته **نظم** از نامل و لغو و استخارات کار و احرام اسرار خود گردانیده و در ساعت منزلت او
در قبول و اقبال او شکر و در جودی در حکم گذاری و فرمان فرما در رفیع تر می باشد تا از جمله اعیان است
او گشت و منته چون دید که شکر عظیم کار ابرصد افراط رسانیده و مبالغه در اکرام و انعام او از مرتبه
اعتدال گذشته نه سخن او را وقتی می نهند و نه در جوی با او مشاوت می نمایند دست حسد و سر نه گفت
در دیده دلش کشد و آتش خشم شعله غیبت در زانویه دماغش افکند **نظم** حسد هر جا که آتش برافروزد
هم از اول خود از لبوز **نظم** ضعف رای و تدبیر حال من بگر خواب و فرار از روی سکون شد شکایت
نزدیکه رفت و گفت ای برادر ضعف رای هستی به پرمی بگر که تمام بهمت بر فراغت شیر معروف
که ندانیم و کار در اینجهت او آوردم تا تقرب یافته از همه ملازمان در پیش من از محل در خط خود
پشتادم کلید جواب **نظم** جان من خود کرده خود کرده را نه غیبت **نظم** این تره را خود بر پای خود
زده و این عبار خسته را تو در راه خود انگیزه و ترا ایمان پیش آید که زاهد را اند من پر سید چگونه
بوده است آن **نظم** گفت او رده اند که پادشاهی را بادی را کتوله قاهر و صلتی که انفا داده
در روی بر انحال اطلاع یافته طمع و دست و از روی ارادت بنزدیک زاهد رفته خدمت او را

ایمان دارد

اعتبار کرد و در اموشن ادب طریقت جدی میزد تا بدین طریق محرم شد و نشی فرمت یافته جامه را به زید
و رفت دیگر روز زاهد جامه ندیده و مرید تازه را غایب یافت و انت که جامه را او برود و در طلبش در وی بشهر
نهاد و راه دید که در پنجره یکدیگر جک می کردند و در اینجمل که آن دو خشم بر جک چون شیران درنده با یکدیگر
کارزار بودند و خون از اعضا و جوارح هر یک میچکید و باهی آمده بود و خون ایشان میچرخ و ناکه و در آشی
سردن روده در میان افشا و در از طرف سری محکم بر پهلوی وی آمده به ام مملکت گرفتار شد زاهد از
این صورت تجربه دیگر حاصل نموده در گذشت و شبانه که بشهر رسید در شهر است دید از هر جانب مشکیت و برا
اقامت جای مطلقه قصار از زانام خانه در کوه میگریست از سر کرد اندازا فهم کرد که مردی غریب است
او را به مقام خود دعوت فرمود زاهد اجابت نموده در منزل او پای فرار کشود و در گوشه آن کاشانه باور او خود
مشغول شد و آن زن به به کاری و نامنجاری معروف بودی و کبیری چند بخت فتنه و فحور میباده اشتهای و بی از
ایش را که گشته جمالش و غوغا و ساقی شربت ابله و گری آموختی و از تاب عذارش افتاب عالم تاب بر آتش
غیر بود و نمی شناسی به تر غمزه هدف سینه را چون سینه هدف رخسار شامی و لب جان بخشش بشکر
کام در اینجک شکست و حلاوت بخشیدی **نظم** خرامنده ماهی چو سر و میند مسکین و پیش کشی کینه زیمین
نیم کوی او خسته بر و طاقی از غیبت **نظم** بران طوق کویان بت مهر جوی **نظم** زمره طوق برده ز نور شید کوی
بنده کوی سر و بالا ماه سیمای شیرین زبانی باریک میبازد که ترکمان خط از زمین زلفش چون کسبل در رخ پاد
بودند و نوش لبان سمرقندی از شوق شکر شراب اینک نش چون دل عاشقان در اضطراب **نظم** روز چگون
روز زانچو افشا **نظم** چگون مودت هر صفتی **نظم** لب سکنی بدیده اند بود و پسته با یکدیگر چون مهر و ماه
در بکینزال قرار کردند و مانده زهره و مشتری در کمرج اجتماع نمودندی و البته این جوان از غیرت نمیکند
که هر یفلان دیگر از جام وصال کنیز جوعه چشم بندید و ششخان جوعه وصال چشمه لال او رسیده
نظم غیرتم بر تو چنانست که کردت دهد **نظم** مکن از کم که در انانچال در آن زن به کار از معامله کنیز
بشکل نده از فقر و دخل سبطی شده با کنیز که حجاب صیار از میان برداشته بود و جان بهوا

جانان برکت نهاده بر نمی آید بفرست قصد هلاک جوان کرد و شبی که راه بخانه او آمدند پرساخته
بود فرست کارکنان داشته شرابهای گران برعاشق و معشوق سپرده چون اهل خانه پیاریدند قدری
زهر ملامت سوده در ماسوره کرده پیش منی جوان آورد و بکمر ماسوره در میان گرفته و بکمر در ماسوره
بناد خواست که می در دود و اثر غبار آن زهر بدماغ جوان رساند که ماکه جوان عطسه نزد و بوقت
بخاری که از پیش منی جوان آمد تمام زهر با بختی و کوی زهر رسید و بر جای سر شد **مرح** هم در آنروز
که در سواری راه احوال را می شد که در آب را که بر درازی روز قیامت بود بعد محبت بر سر برد و تا وقتی که صاف
از راه شنبه خطی از خلایق با فرستاده و طاعت در پیش محراب افش که بر آید و معنویان ایت عالی را ایت **مرح**
میں الظلمات الی النور بر عالمیان روشن گردانید **مرح** یافت صفا کند این رنگ **مرح** در آن شب
چنین رنگ **مرح** راه خود را از ظلمت فست و فساد انظار برساند منزلی دیگر طلبید و گفتگری که خود را از
مریدان او شمردی بر کسبیل ترک زاهد را بخانه بر دو قوم خود را در تیماردان داشت او جهت نموده خود را
بعفی از دست سلاطین و خاقان او دوشی داشت خوش طبع و زیادهوار است روی سلسله **مرح** بنده کوی
عشوه ساز و شمع خرم غمزه زن **مرح** و بوی کاخچین باشد بلای جان بود **مرح** و لاله میان ایشان زن حمامی بود که
با فلول آب انش را با یکدیگر در امیجی و چوب زبانه سنگ خاره را هم در اموم که اشته ساختی **مرح**
فرپ انگیزی از گران کشت **مرح** که کردی شیشه بر جعبه **مرح** بلورین سبزه بر کرده بجای ریسان زن کرده
لبش در درویش سحر و رنگ **مرح** برون ساده لباس و از درون رنگ **مرح** زن کفش چون خانه خالی یافت **مرح**
فرستاد که عاشری را بزرگ که آتش شکر سوغای کس است و صحت به مناد و هوای شکر و عسل **مرح**
بر بزرگ و پیاچان که می داند و تو معشوق او شب با بختی بر در خانه حاضر شد مظهر فتح الباب شد که ناکه کفش
چون بلای آسمان رسید و آمد در در خانه دید حال آنکه پیش از آن کمانی برده بود و در هر زن معشوقش
شکی در دل افتاده در انجلی که او را در خانه یافت بقیضش غالب شده بجای نه در آمد و بخش تمام
زن را زدن گرفت و بعد از آنکه او به پیچ کرده بود حکم بر ستون بست و خود بر پستو آسایش نمید نهاد

در آمد در اندام که پس می ظاهر کن هیچ و شش زن این زن از روش مردت دور بود و بایستی که بین
شفاق کردی و بدین شناخت را می نشد می که ناکه زن حمامی سپاسد و کشت ای خواهر اینچنان نظر
چرا بعد از روزی و در برون خرام و فرست عشرت مغشوش **مرح** بار اگر سر پر سیدین بهای غم است **مرح** کوبا
خوش که خوش نفس می آید **مرح** زن کفش که او را با و از خیزن نزد یک طلبید **مرح** کشت **مرح** اووه و لا حال دل
زار چه دانی **مرح** خوشواری عشق و لطف چه داند **مرح** ای فاخته پرواز کن بر سر سوزی **مرح** در دل مرغان کرفا چه
دانی **مرح** ای با هر زبان ناله زار من بشنو حال زار من معلوم کن این شوهر سیرم مکراد و ابدین در دیده
بود که در آن در اینچنان آمد و بعد از آنکه مرا سپارید و بشی تمام برای ستون است اگر نسبت باین
شفقتی داری و بایار من در مقام محبتی زود تر مرا بکشی و دوستوری و تا ترا عوض خود بر ستون بندم
در زدی دوست خود را **مرح** عذر خواهی نموده باز آیم و ترا بکشی و بدین عمل هم مرا برین مبتلا ساز
و هم محبوب را ممنون است زن حجام در غایت مهر با بکشت دل او و بسن خود تن در داده
او را بر دهن و سنا و را بد با سماع سخنان سرشته بکشت زن و شوهر را بدست او و درین اثنا
کفش پدیدار شد و زن را او از دهن حجام از پیم آنکه او از او شناسد بر احوال و قوف نباید
برای جواب دادن نه داشت چند آنکه او از زن حجام دم پر دهن نباید آتش خشم کفش شعله
زدن کفش بر کشت پیش سون آمده منی زن حجام بر برید و بردست او نهاد که اینک تحفه
که نزد یک معشوق فرستی زن حجام از ترس آه مکر دو با خود کشت عجب حالتی است **مرح** غنرت
دگری کرده و محنت دگری دید **مرح** زن کفش که باز آمد خواهر خوانده را منی بریده و بدیغایت کشت
شد و عذر بهار خواست او را بکشت و خود را بر ستون بست زن حجام منی در دست ردی بخانه نهاد و در
نخچه که میخندید و گاهی میگریست زاهد ایضا و رها میدید می شنید و به ان بوالعجب که از پس پرده تقدیر
بظهور برسد جراتش بر جرات می افزود اما زن کفش که ساعتی پیارا میدید دست مکر و غایب عابد
نزد کشت ملکه با دشت نادان که شوهر من بر من شتم کرده و نهست و افراشی که ز من صد و در بناشته

در کردن من بسته به فضل خویش نیست چنانچه من باده در وقت دعا و مناجات خود
از آن پدید آورده آن ناله رزق این دو دعای تو را نیز از این ناله پدید که ای نیکوکار
این چه دعاست که میبکشی و این چه تمناست که میطلبی دعای فاجران بر ایند که قدری بدار و صحت
مفسدان در این راه رود ای منی باید **نظم** کرت هست که کاری غریب است به زبان پاک و دل پاک
هر دو میباید ناکاه زن نغره زد که ای نیکوکار دل زار بر خیز و قدرت الهی و فضل ما تماشا می ده که
چون از لبت این تمنست و امن من پاک بوده این دعا را بپای این شکسته را در دست گردانید و مرا
میان صلی از نصیحت و رسوای خلاص داد و مرده دل برخواست و چراغی از خورشید پیش آمد و زرا
سلامت باز دید و منی برقرار یافت و هیچ جا اثر نرخت و چراغی ندید فی الی الی کنایه اعتراف نموده بعد از
مشغول شد و بطنی هر چه تمامتر از جای برخواست و بنده از دست پای او کشیده و پاکه ام بخود را نمود
که دیگر نیارزد و بقیه العز از زمان زن مستوره با صلاحت دعا و از آنجا که پیران زود
و از آنجا که نجام منی پدید به دست گرفته جانانه آمد و صحت بر دستوری که چه اندیشه و انوار را
بچه نوع با نوبت باز نماید و دوستان و همسایگان را چه عذر دارد و سوال خویش و داشت یا را چگونه بخوا
دهد و درین میان ججام از خواب برآمد و داد که دست فرزند دست من بدیده که آن طفل را
میرد من در بر خواب گشت و در دادن دست از فرزندت نمود و بآرزو ابدت و در مردم
بخش تمام در تاریکی شب استره بجانب زن انداخت و سخنان شنیع گفتن آغاز نهاد زن خود را سپید
فریاد برآورد که منی ججام میخشد و اقربا و همسایگان در آمده ز را با جامه خون آلوده منی بریده
دیدند زبان بملامت استاد گشت و ندانید آن سحره جیران مانده نه روی افراد داشت و روی
انکار را تا چون **نظم** جهان افزوده پخته طمعت از پیش برداشته و آینه کتی نمای آفتاب چون
جامه شیبی در رخشان شد **نظم** برافراحت را است سپیدار شرق شرع در بحر خون گشته
عرق اقرای زن ججام آمده ججام را بقاضی بردند اتفاقا زاهد نیز از خانه بیرون آمده و باطل را

عقلمند

جایی که میباید وی و قاضی بود و حکم صادر شد و رسم پرسش بجای آورد چون کسان ججام مرا فخر هم خود
کردند قاضی فرمود که ای استاد بکنایه این ضعیفه ظاهر و مثبت شرعی منکر کردن این غرورت چرا روا داشتی
ججام حیران شد و در تقریر جواب عجز گشت و قاضی حکم **نظم** القاضی بقصاص و عقوبت او حکم فرمود
زاهد برخواست و گفت ایها القاضی در این کار تانی باید کرد و دیده فرست نباید کرد زیرا که در دزدان من
برده و در دباور این کشته اند و زن بدکار را از هر ملک مکرده و گفت که منی زن ججام بریده بلکه این
بلایا با خود گشته ایم قاضی دست از ججام برداشت و روی برآورد که این مجمل را از جمل این معاینه
پایان فرمای زاهد آنچه دیده و شنیده بود از اول تا آخر باز را نزد کشت مرا اگر از روی مرید گرفتن بودی و
بر زناست در دوزخ کشتی آن غذا را بکار فرصت نیامدی و جامه من بر روی و اگر دباور در حرم و ستره
مبالغه نمودی و از صحت خود بخوار کی در کشتی استیخرا بوی نرسیدی و اگر زن بدکار قصد ملک
جوان غافل کردی جان شیرین بر باد ندادی و اگر زن ججام بران فعل حرام مددکاری نمودی منکر کشتی
مرا که بدکندگی طبع نباید داشت و هر که زنا شکرت طلبیدم حفظ نباید گشت **نظم** منی گفت دانی او را که
من بدکندگی بد و در کار این منم بدلان آوردم تا بدانی که راه این حجت تو بخود پیچیده و در پنج وقت
بر خود نشو و **نظم** آخر که ناله که از مات که بر مات و من گشت است میگوید و این کار خود کرده ام
و لیکن تو به بر خلاص من چه میکنی و جدیت و ن این عقده چگونه می اندیشی کلید که کل اول بار تو بودی
نموده ام و در قول تو از کتاب این امر را مشفقانه حال از خود را در این باب بر طرف میباید و مثل
کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم مگر خود در باره خود فکری نمائی که گفته اند **نظم** هر کسی مصلحت خویش کند
میداند و من گشت اندیشیده ام که بطایف الجمل کرد این کار برایم و بهر وجه که ممکن باشد بگویم
ناکار از این پایه پند از من بلکه از این ولایت اخراج کنم که اهمال و تقصیر را در مذمت محبت
نی یام و اگر غفلتی در زرم نزدیک اصحاب خود مروت معذور نیباشم و غیر منزلتی منچویم و زنا و
از آنکه خدایت داعیه دارم و بزرگان گفته اند که عاقلان در هیچ کار اگر کسی کند معذورند **نظم**

عقل در آنکه دست تدارک از اطمینان آن ناپره عجز نوده همه بیکار با خانه و آشیانه خاکستر شده
نظم ستمگر ظلم آتش بر فروخت چه ز شعله اول هم اورا بپوشد و ایستد بدان آورد دم نابد الا که کس
که در دفع دشمن کوشد یا کند او خور و ضعیف و دشمن او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و وفات
کلید کشت حال شیر از میان دیگران اورا احتضار داده است و لای دولت و برافراشته محبت
از دل شیر پروان برودن و مزاج شیر البغایت برو میفرستادش مشکل است پادشاهان چون کس
ترتیب کنند به سبب کسلی اورا خوار کنند و هر که او را زند یا بکشد امر عظیم حادث گردد و از نظر میزدند
نظم جوهر آب فرو می برد حکمت چیست بشیرم دارد ز فرود بردن پرورده جوش و نه کشت که ام سبب از این
کلی تنگ در زینت و مبالغه نموده و بدینکار استحقاق و ادراشته لاجرم از ملازمتش مشغول شده اند
منافع خدمت و فواید نصرت ایشان از منقطع گشته و از اینصورت آفتاب بزرگ متوقع است و حکمت
اند آف و ملک و خطر ملک پس از شش چهر می تواند بود **نظم** محرمان یعنی سیکو جوانان را از خود محروم کردن
و اهل رای و تجربه را از و کذا شدن **نظم** و چنان باشد که جنگهای سخت و کارهای ناپایدار شده حادث گردد
و شمشیرهای مخالف از نیام کشیده شود و آن مواع بود بر زمان و رغبت کردن بیکار و مشغول
شدن بشراب میل فرمودن به ولع **نظم** خلاف و کار و آن حادث باشد که در زمان واقع شود
چون و با و قحط و غرق و زلزله و حوق و مانند آن **نظم** شد خونی و آن افراط باشد در خشم و مبالغه
ممودن در عقوبت و سیاست **نظم** چهل و پنجاهان باشد که در موضع صلح بجنگ گراید و در محل جنگ
صلح میل نماید در وقت ملاطفت و محاورت فرماید و از آنجا که سد فقر بابت در لطف کشت **نظم**
جنگ و صلح چنانکه بکار جای کل باشد و جای خار **نظم** کلید کشت و آنست که کمر استقام بر بسته و در کین
شتر نهشته و بجوای که از محروم خوری بوی رسد و من مبداء که از آن رسیدن شتر بگوید و
بطریق مکافات نیک و بد را ملاحظه نماید شکست که بجانب جز و محنت گراید و دست و پا را
از آنرا دیند احمق فطرت نماید چنانکه پادشاه و او که فرمود و مکتوب چگونگی بوده است آن

حکایت کشت شنیده ام که در زمان پیش پادشاهی بود که دست تسلط و تعدی برکش داده و پاد
طغیان از جاده عقل و احسان پروان نهاده **نظم** جهان را ز پیچ و خم خرد گشت بتلخیص روی جهان ترش
شب و روز دردم از پند او دست به عابد داشته بودند و زبان بقرین کشت ده روزی این پادشاه
بشکار رفت چون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان دیده دل من تا امروز از شکار بدیده و صحرای
پوشیده بود و دست تعدی من بر روی مردمان ستمیده و محنت رسیده و جفا کرده حالا در مقام
پروری صافی دم و در مرتبه عدالت کتری ثابت قدم و امید آنکه بعد از بوم دست هیچ طامی حلقه
جفا بر در خانه بر نمی زند و پاهای ستم بر سر جنت سرای فقیری نرسد **نظم** فراخی در اندک و کثرت
محتاج که دلالت باشد بر عتبت **نظم** رعایا را از این فیه جان نوبه بید آمد و فقیر از ابدی بشارت
کل مراد در دروغ امید داری شکسته شد **نظم** ازین نوبه مبارک که ناکهان آمد و بشارت بشارت
بجان آمد الفقه ازین معجزاتش بجای رسید که بره از پستان کرک شیر میخورد و دوش را ببار
در مقام انباری هم بازی میزند و بدین واسطه او را شاه داد و گرفت و ادندی **نظم** چنان کرد
از باد الفاف حکم که کور در پاسبان کشت آن یکی از حرمان حرم سلطنت بوقت فرصت
از کیفیت آنحال سوال کرد و از بنده بل حرارت جو و جفا بکلوت و مهر و وفا اسقف از خود شاه
فرمود که من آنرا که بکشی رفتم و دم از هر طرف میخاستم و بهر جا نظر می انداختم ناکاه دیدم که کسی
در عقب پاهای دوید و بدندان استخوان پایش در هم خاسته چهار رویه با پای لنگ بر رانج در گرفت
و سگ باز کرد و بدنی الحال پیاده سگی پنداشت و پای آن سگ بکشت هنوز چند کام نرفته بود که
اسی لکد بران پیاده زد و پایش بکشت آن اسب نیز پاره راه قطع کرده پایش بر رانج رفت و بکشت
می ناخورد اندک و کفتم دیدی که هر که درنده و بدیند که آن کند که نیاید که آن نپند نشاید **نظم**
سنگ در پات بد کنی ز ناز و کنیز و سگ بخواهی دید میل کنی اگر کنی همه جان خویش را بر سر از
خواهی دید در طریق بدی روی خود را با مال نیاز خواهی دید و ایستد برای آن آوردم که از

مکافات بر اندیشی و از مقام به اندیشی بگذری مباد که شامت آن بر نرسد و معنی حق بگو
آخیه و قع فیله جلوه نماید و بزرگی فرموده که بگویند بد افی چکنی خود افی و در کشتن در این وقت
و این واقع مظلوم نه ظالم وستم گشتم نه ستمکار و مظلوم اگر در صدد انتقام از ظالم باشد از این مکافات خواهد
بود و اگر از آری باز آرنده او رسد بران چه ضرر مرتب خواهد شد که کلبه کشت کرشم که بیغسل صلی تورا
نیاید اما چگونه تو در ملک کاوسی کی و او را وقت از تو در پیش است و دوستان و معاونان او از یاران
تو پیش و در کشت بنای کار با بر قوت بسیار و اعیان بشمار نباید نهاد و رای و نه پیرایان مقدم باید داد
چنانچه برای و صید زنده غالب است که بر و در وقت دست نهاده و مکر و استاز راغ تو رسیده است
که مار را چکد ملک کرد و کلبه کشت چگونه بوده است آن در کشت کشت آورده اند که راغی در کمر کوی
خانه که فرود و در شکاف سنی آشیانه ساخته در حوالی آن براج ماری بود که آب و مانس زهر ملک
و محار بود و لعاب بن دندانش منجمل مزاج حیات هر گاه که راغ بچه نهادی مار بخوردی و بجز اغرابه افرا
جگر کشته بوجی چون تیمکاری مار از صدمه کشت راغ در مانده شکایت آنحال باشنالی که دوست او
بود در میان نهاد و کشت می اندیشم که خود را از نبلای مار بر نام و از عناد این نظام جان شکار خلاصی
یابم شغال کشت چه طریق قدم در این راه نهاده و بچه شیوه دفع مضرت او خواهی کرد راغ کشت
میخواهم که چون مار خواب و در منقار خود بخوار چشم جهان پیش بر گشاید و بکر قصد قوت العین من بکند و فرزندان
که نوزیده نباشد از شران خبر چشم من باشد شغال کشت این تدبیر از خواب مضرت چه ضرر و مندانرا قصد
دشمن بر وجهی باید کرد که در آن خطر جان نباشد زیرا که ازین فکر بکند نه چون مای خوار کنی که در ملک
خوچک سخی کرد و جان مباد و در راغ پرسید که چگونه بوده است آن کشت شغال کشت مای خوار بود
بر آب و طل کوفته و از همه جهات روی دل لصد مای در ده بقعه رحابت مای میگردش و روزگار در
رفاهیت میکند و ایند چون ضعف پس بد و راه یافته و قوتهای بد فروری با خط طمانده در شغال مای
باز مانده و بدام غم گرفتار شد با خود کشت کشت در یغ فافله کمر جان رفته که گردان بهوای و بار نرسید

افسوس که عمر عزیز بیا بر باد داد و چرخ که در موسم پیری بای مردی تواند بود یا دستگیری تواند
کرد و خیره نهادم و مرا قوت نمائند و از پای پیوسته چار نیست همان به که بنای کار بر حیل نهیم و
دام فری در زنی بگشیم کشت شاید که بدین بهانه در زنی که زد و پس فریاد کنان و آه زنان
بر کانه آب نشست هر چکی او را از دور دید بیشتر اندر طرح مسامت افکنده و کشت ای بار خیز را
غناک می نیم موجب آن است جواب داد که چگونه غناک نباشم تو میدانی که ماه معیشت سر مایه زند
من آن بود که هر روز یکد و مای کرشمی و مرا از آن سر رمی قوت کشت حاصل بود مایعین را از آن
لغصان بخت نمی افتاد و اوقات من نیز به پراسته قناعت و خورسندی اراست می بود و امروز
صیاد اینجا میکند نشسته و میکشند که در این آب کربابی پست است تدبیر ایشان باید کرد و کشت
در فلان آب کربابی از این بیشتر است اول کار ایشان بسیار پس را اینجا پردازیم و اگر حال بر اینست
مراد از جان شیرین بر باید کشت و بر غمی مرک دل باید نهاد و هر چک که اینچنین شنیدنی لغز بر
مایعین و ش اینچنین چنانکه شنیده بود و کشت بوش و خروش در ایشان افتاده روی مای
خوار آورده و کشت اینچنین خبری مای رسیده و غمان تدبیر از دست رفته کشت چند آنکه سر
مهمی بکرم بر کار صفت ز غم کشته تریم حالا با تو مشورت میکنم المتشاور مؤمن خود مندا
کشته اگر چه دشمن بوده با او مشورت کنند شاید که شرط نصیحت فرود کند از خاصه در کاری که نفع
آن بدو عاید باشد و تو خود میکنی که بقای مای تو بایست است و حیات مای تو متعلق پس در کار
چه جواب می مای خوار جواب داد که من خود این سخنان از زبان صیادان شنیده ام و بایست آن مقاد
صورت چند و مراجع اینچنین بجا نرسد که در این نزدیک انگری میدانم که اهل صفا با صیاد صادق هم
برابری میرند و در غم و غلصه صورت اینک مای سفت میگردد و از یک در قرآن توان کشت
مای در جوف آن توان دید و با اینهمه نه قوام مهم بغیرش تو اندر رسید و نه سیاح و هم حاصل از انوار
دید و دیده و دام میا و بران انگری نیافته است و مای القدر جز بر آب فندی ندیده کشت انگری

خود اسیر و مقیدم که نکند بفریب خویش و الله را به شد در پناه او بسند و در آن نزدیکی **نور و بهی**
چست و غایتش بود باز که تعجب آن پیش بود بهجت باز بگره صحرا داده و در دکان برده بباری فرقه
برده و صحرای بقال بود از **نور** هم کثرت و نغمه زبان بود از **نور** در که جتنی شده در دیده کم و بیش فلک
رفقه بجای بود و در خوش با او مناعت قدیمی که داشت در این وقت فرصت یافته و اعیان نظام کرد
و اگر که برادر در سراج گذشت و بجا نماند و به در آمد و در سلام و تحیت بجای آورد و به نیت عظیم
تمام جواب سلام باز داد و بقیه را به بازی آغاز نهاد و گفت **نور** خوش آمدی زکی اندکی پیشین
پاکه میباید برود و دیده بجای این خوشگوش گفت که از دست بدیدار در از روی ملاقات تو سلام
و بواسطه روزگار غدا و حوادث زمانه ناپایدار از انساعت محروم میمانم در این ولایت عزیز
که در هر کرامت پادشاهی برادر است و در عرض ولایت پیری تربیده و از از نزاری ترک پلن
و یا ترغیب آورده و او از راه دوری و کوشش نشینی اینجا نشینده و بنده حقیر او سبیل
ساخته ندیده دل بجای جهان آرای تو منور و شام جان بر دایج انفس منک سالی و معطر
و اگر اجازت ملاقات هست جهاد و لقاء اگر وقت انقضای آن نمیکند نوبت دیگر قضای تو اند
نور یا زین در باز کرد و چون بلای ناگهان باز و دانه بدینچون عای تنجیب **نور** به از بقیه ای که پیش
جمله فرو خواند و در بر آیت اینکلمات صورت کسی معاینه دیده با خود گفت صلاح است که با او
هم بطور ایشان بود که کم و بیش از شربت ایشان در صلی ایشان بریزم **نور** کلنج انداز را پادشاهی
پس **نور** به از خوش آمدی چند بزرگوار کرد و گفت تا که خدمت مسافران بر میان بسته ایم و در این
بروی غریبان بسبب آن کثرت و تاز جمال حال و انفس با جمال ایشان استفاده نمایم
چنین غریزی که نوشتن میدی و بدینگونه صاحب کمال که تعریف میفرمائی و من در همانند
چه تقصیری کنم و در خدمت کناری و قیصر و کد ارم یا انکه میباید که **الطیف** اذ الطیر مودعه
و بزرگان گفته اند **نور** هر که اینی بر عالم روزی خود میخورد و در خوانش نالش و در خوانش خوشی

پس زانست و همانند است ناپدید از آنک **نور** میخورد و بر خوان انعام تو مان خوشی و بی توقع میدارم که
چندان توقع کنی که کوشه کاشانه را چهار و یکشم و جهت همان مبارک قدم فرشی که لایق حال
تواند بود و بکسر خوشگوش تصور کرد که دم او در در و به که در قفسی الحال بلبازت کرک مشرف خواهد بود
که همان مردی و بکلفت است و در وی شربت و از آرایشهای و خانه فراغی دارد و اما چون خاطر
خاطر بخواند قطعی نماید در آن برضا نیست این بکفت تمامی با جرای با کرک در میان نهاد و بفرقه
شدن **نور** به از کاف و او را بجزید **لکل حدید لذلک تعریف** لم و شرم و نری و تازه کرد و به
آغاز نهاد و کرک دندان طمع تر کرده بکشت و گوشت رو به و مان خوش میکرد و خوشگوش و با سطر
این نیکو خدمتی با خود خیال خلاصی میبست اما به از روی حرم دور میبشت این بر بسیار زبان در
بمان منزل خوش شجایی عمو کند و بود و بتدریج خاکهای از آبرون برده و سرش مانند یک خوش و خاشاک
پوشیده و راه نهاد و داشت که بوقت خورشت از آن و آلتی بیرون رشت چون خوش را کبیل کرد و سر جبه
آمد و خوش و خاشاک از او بر وجهی ترتیب داده که مانند اش را را بیل کرد و پس سر جبه نهاد و آواز
داد که ای همه گرامی قدم بر خیزد و مانند مقارن دخول ایشان بخود از انوار بیرون رشت خوشگوش
بشقی عظیم و کرک بحرم تمام به آن کلبه تارک در آمدند قدم بر سر خاشاک نهادن همان بود و در
سراج کجایه افشان همان کرک چنان تصور کرد که آن حلیه هم از افعال خوشگوش است علی الفور او را
بدرید و عالم را در رنگ و خود او باز را نیند و ایمنش بدان آورد و نامعلوم کنی که با مردم و نامایله
از پیش نرود و کسی از خرم و عاقبت نمی بهره دارد و بفریب کس غره مکر و دمه گفت چنین است که میگو
اما که خود مغرور است و از دشمنی من عاقل او را از غفلت پای تو ام افکنده چه سهم عذری که از کمال
دوستی کن بدجای که تر آید و مکر نشینده که عذر آن بچه خوشگوش و بزرگوار بود و چون از مکر او
عاقل بود با وجود و فریاد و کینت در در طر بلایک افتاد و بکلیه رسید طوره بوده است **نور**
در کشت آورده اند که در حوالی بغداد در غزازی بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی و کنی

ریاضت دیده فلک را مکرر داندیدی و از هر شش کداریش چون ستاره تابان و در حسن بهر یک از آن
نصف فلک گردان **نظم** روان آب در سبزه انجود و بهر سیماب بر پیکر لاجورد و یاقین و میدیه بر اطراف جوی
صبا عطر برده و هوا مشکبوی در انوار و خوش لبها را در بند و بواسطه خود بهر او دلپذیری و صفات کثرت آب
و وسعت لغت بر کار در خوشی و رفاهت میکند اندید در آن نزدیکی شیرینی شد و ناله بلای و دگر
لقمائی نامبارک بدان بجا کمان و عیش و زنده گزاری لعل منقش صاحب روزی الشاق نموده بر سر
شیرین و اطهار عروبت و انقیاد کرده کعبه ملک مار عیت چشم قایم و تو در روز پنج فرادان مشت
پایان از کی شکرت را که در دایره دایره است از نیت در کش کشتی بلایم و جرب جوی مادر نیکوئی عنایه
اندیشه کرده ایم که تراب فراغت کرد و در مارام جوی ای در است اگر چنانچه متعری مانندی و هر روز وقت
مار ابریشم نیش زنی بایک شکری بهر مقام چاشت و طیفه مطبخ ملک میفرستیم و تقصیری در ادای آن
رو اندید ابریم شیر بران رضاداد و ایشان هر روز قرعه افکندندی و بنام هر کدام از دوشی را یکی
داور او بهر طیفه نزد شیر و ستادی تا بر اینده بگذشت روزی قرعه بنام خود کوشی بر آمد و زمانه او
هدف تیر بلسا حشره مار از کشت اگر در فستادن بامی مساحتی کینه شمار از جورای صبا و باز نام
کفشد در این باب بامی مساحتی کینه شمار از جورای صبا و باز نام کفشد در این باب مساحتی کینه شمار
خوگوش ساعتی توقف کرد و ناوقت چاشت بگذشت وقت سبزی شیر در حرکت آمد از خشم و جوش و دینا
بر هم می خورد خوگوشی نرم نرم بوی می رفت و در ابغایت و لذت یافت آنش کسکی اورا باز
نشاند و فروغ خشم در حرکات و سکنت او بدیده آمده **نظم** نوز شکم و مبدم تا فتن مصیبت بود روز
نایابش خوگوش دید شیر از غایت غضب و استقام بر زمین میریزد و نقش عهد را بارز و میطلبد
آهسته آهسته سلام کرد شیر پرسید که از کی می آئی و حال و خوش صحبت گفت ایشان بدستوری
مقرر خوگوشی در صحبت می میفرستاده بودند و بالفاظ عریکیت ملازمت داشتیم که شیری در این راه
بماریسد و آن خوگوش را گرفت و در صدمه مبالغه کردیم که غنای ملک و خوش و طیفه با دستان

بجای من الشات نمود و گفت که این شکرت گشت و مید آن من میرسد **نظم** نشینده مکرر و هر روز
پشته ملک چندان لاف و کراف و میان او و وقت و نوبت خود شرح کرد که شرح نون
داو من بطاقت شدم و از پیش وی فرار کردم تا صورت حال معروض رای منبر کردم شیر کرد
حمیت جاهلیت در حرکت آمده گفت **نظم** من اتم که در نشینده طلعن و ضرب شیران
در آموزم اداب حرب که کلامین هنر بران دیری کند که سرخه با صید من افکند پس گفت ای
خوگوش توانی که او را بمن نمائی تا او دل خود را بستانم و انتقام تو نیز حاصل کنم خوگوش گفت که
نوام و حال آنکه او نسبت به یک سخنان بی ادبانه گفت و اگر تو انتقامی خواهی از او بجز در دوان صحرای
داو می **نظم** اما بکدام سبب دارم کور را در جنگ تو پنجم برادر دل خویش این بگفت و در پیش افتاد
و شیر سارده دل بفریب او غرق شده روان گشت خوگوش شیر را بر سر جانی بزرگ اورده که پیش صفا
چون آینه چنان صورتها درست نمودی **نظم** بروی کسی بکده کردی که نقش خویش را در صحنه بزرگ
خواندی گفت ای ملک خشم بایک در اینجا است و من از نهایت وی میترسم اگر ملک برادر بر کرد خشم
بوی منام شیر اورا در بر گرفت و بپا فروگزشت صورت خود را دید پنداشت که خشم است و خوگوش
که و طیفه او بوده در بر کشیده اورا بکنداشت و خود را در چاه افکند و بدو غوطه نفس بخوار خود را بدین
سپرده خوگوش نسبت بزرگشت و دوش را از کیفیت حال آگاهی داد و ایشان را بوظایف شکر الهی
قیام نموده و در ریاضی امن و سلامت بفرغت خاطر میچیدند و این بیت تکرار میکردند **نظم** کی شربت آب
از پند بر کمال بود خوشتر از عمر همش و سال و در برابر آینه مثل معلوم شد که خشم هر چند قوی باشد
در محل غفلت برادر دست بی توان یافت کلبه گفت که او را بملاک تو اندا کرد چنانچه رنجی بشیر رسد و جی
دارد و آنرا بجمعی عذر میخوان نهاد و اگر چه مضرت بشیر بملاک او دست نمیزد زنها که کرد این کار
نکردی که هیچ خود نمید برای آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکنند سخن بدین کلمه با خبر رسیده و همه
ترک ملازمت کردند و غلبه کردی که فرشته تار و نی فرصت یافته خود را در خلوت بشیر انداخت و چون

منوی و محرمی بادل ریش و سری و پیش بسا و نیکو کشت چند روز است که نرا ندیده ام **م**
 اثناء آنکه که عاقبت خبر بود **د** شیراز جای کشت چری حادث شده است کشت آری بزرگو
 در کشت آری خلود و فراغی باید شیر کشت این ساعت وقت است زودتر از بنای که مهلت
 کلی را تا خبر شد و کار امروزی در بغداد افتد از آفت روی دهد **ن** مکن تا خبر در هر کار و پیش آنکه
 در تاخیر آفت بسیار **د** و کشت هر کسی که اعتماد و شونده را اگر است آید و در ایراد آن دلیل
 نباید که در جوبانده تمام و فکر بسیار تقریر بناید و مکرر عقل و تمیز نشونده اعتماد و تمام باشد
 نیز باید که ملاحظه احوال گویند که در مقام نصیحت و مکرر خواهی است یانه و چون دانند که قابل
 جز حقوق تربیت عرض نیست ستمش را سبب قبول اصفا باید نمود و خصوصاً که منافع و فواید آن بد و باز
 کرد و شیر کشت تو میداند که من از ملک بفضیلت ای وقت و خود مندی ستمش **ن**
 و در اجتماع کلمات هر کسی تمیز نماند و پیش نهاد ضمیر خود میبازم و در بکلف آنچه میخواهی بگو
 و در تردید هر چه بخواهی میباید نه از در کشت من نیز خبرت فرصت در آن باشد که بکلف
 و در آن ملک و ثوق من نهایت اینجا میدهم و نیز پوشیده نماند که سخن از محض شفقت و عین
 امانت میگویم و شک و شبهه عرضی علت او ده غیب نرم و در محض طبع شسته عیار
 نقد سخن را شناسد شیر کشت و فوراً امانت تو ظاهر است و اثر آن از چنین احوال تو لایح و ظاهر
 و مطلق سخن تو بر شفقت نصیحت محمولی افتد و میرت شبیه در جو اغان جمال و خلعتی باید
 و در کشت بقای کافه و خوش بدم عمر ملک باز بسته است پس هر یک از رعیت که بهمت کرد و بهاد
 و هفت صلال را و که معروف و موسوم اند باید که در ادای حق و تقریر صدق از پادشاه نصیحت
 نذر که حکم فرموده اند که هر که حق از پادشاه بپوشاند و تا تو از طبع سپان دارد و در
 فقر و فاقه با دوستان جایز نمیدهند خود را احیانت کرده باشد شیر کشت هواداری و کجی تو
 بر من هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته ام حالاً بگوئی تا چه حادث شده است

بعد از توقف بر کیفیت آنحال بتدبیر آن اشتغال نمایم و منتهی چون شیر را با فتنه و انمون شیفته
 و فریفته کرد و ایند زبان برکت **ن** کشت که شایخ و منمون تو باد و طفره یار و دشمنی بر لبون تو باد و شیر
 با امرای لشکر خود تها کرده است با ارکان دولت سخنان در میان آورده و گفته که شیر را از نمودم و اندازه روز
 و وقت و بر این استم و در هر یک خلل بسیار و ضعف بسیار معاینه دیدم نه آن بودی که مار و در کمان
 بود خیالی و استم و در چنان بود و من در حیرت که ملک در اگر ام نعمت آن سبک آن اینهمه فراطونده و در
 حکم از فرمانروا و از بلا اثنین خود کرده اند و در مقابل این نعمت این صورت از روی در و جو و اند
 و باز چنان عار و خجین و اعیانه میسر بر و در این حکم **ای الی انسان لیطعن ان راه استغنی**
 که دوست خود را در امر و نهی مطلق بنده و تمام حل و عقد امور جمهور بر قبضه اقتدار خود باید و یونسته
 در استیلا و دماغ او پیوسته و هوای خصیان از سویی ای دل او سر بر خواهد زد **ن** کسی را که کشتی خواه
 بخون برارد در اندام قبول عجب کند دعوی شایسته کند **د** سر کشتن در کند افکنده شیر کشت ای و من
 بر اندیش که آنچه سخن است که میگوید و حقیقت آنحال را که معلوم کرده و اگر چنین باشد که از تقریر
 تو مفهوم میگردد و نه بر اینکار چگونه تواند بود و در کشت رفت در صبر و بلند می رنبد و بر ملک رکن
 و چون پادشاهی از خدمتقران را بر بد رجه حرمت و مال و جنت در مقابل خود میداند و تر از پیش برادر
 و اگر نه از دست برد و دوش از پای در آید و چاره اینکار بر وجهی که ضمیر نیش می افتد کند خاطر ظاهر
 و حسن قاهر مانده آنجا تواند رسید اما من میدانم که بخیلند ارادت مهم که باید کرد و اگر نامل کنی بیکلی که
 کار بد آنجا رسد که قدم نه بر از ساحت ساحت آن عاجز آید **ن** مخالفت تو کی مور بود و ماری شایسته
 از آن مور مار کشته شده **د** مده اما نش از این پیش روزگار میبرد که از و تا شود و از روزگار باید مار و گفته اند روز
 و کرده اند صاحب جرم و عاجز و عاجز انباشت که در وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه سر سیمه و پیران
 و متر و حال و سر کردن بود و صاحب جرم است که در اندیشه پیش گرفته پسته اندیشه عواقب
 امور کند و صاحب جرم نیز در نوع است اقل آنکه پیش از ظهور خطر حکم کنی و در استناخته باشد و آنچه در آن

در خواب که در دانه او در مادی آن بدیده عقل و تدبیر و او را خرامور در او ابل کرده اول الفکر
آخر العمل و چنین که پیش از آنکه در گرداب بماند و خود را با اصل صافی تواند رسانید و او را
آخر کمیند و ویم آنکه چون با برسد حیرت و حوث بخورد و راه نداده و بر این راه بکشد و جواب
و وجه پیر و پیشینه بخواند اینک را احراز نموانند و مناسب حال این که کسی که عاقل کامل
و دیگری نیم عاقل و سیم جاهل غافل حکایت آن سه می است که در انگری با هم افتاده بودند و پیر
که چگونه بود است و در وقت آورده اند که اگر کسی بود از شرع دور و از تعریف راه گذار
حتی که خوراکش چون اعتقاد صوفیان صافی و مشاهداتش چون طالبان چشمه حیات را کافی دانست
غیر از برادران اتصال داشت و دوسه ماهی شکر که حوت سپهر از شک ایشان بر تابه غیر
چون حمل از تاب قلاب بریان شدی آرام داشتند و یکی از آن سه ماهی آخر بود و یکی خایم و
دیگری عاجز و ناکاه در آیام بهار که جهان از آزار آتش گلزار نمودار و باغ فردوس گشته بود و طراد
باطم غیر از برادران صحن گشته و چون قبه خضر اسپکواک شد و آتش صباب طریزین را بر سر
رنگ رنگ آراسته و باغبان صبح چمن جهان را بگلشای رنگارنگ پر گشته و در وقت چمن از نیم صبح
سمن در لطافت و خوشایند و زیاده صبا کل دهن کرده باز به معشوق خندان عاشق و از دور صیاد
ماهی گیران گذر بران انگریز افتاد و از فضای الهی احوال اقامت این سه ماهی را احراز غنچه
در یافتند با یکدیگر میعاد در نهاده برای دام آوردن و بشناختند ماهیان از این واقعه آگاه گشته
در عین آب با شجرت همراه شدند چون شب درآمد ماهی که عاقل و کامل بود و دومی زیاده و
چون باران و بر در زمانه جفا کار و در شمع چشمی سپهر اعتبار دیده بود و بر لب و تجربه ثابت قدم شد
اندیشه خلاصی از دام صیادان و فکر نجات از قید فریب ایشان بخواه آورد و در وقت خود نموند
و انکس را شناس که حکم کند کار خود را پس کسی را که جز منش نباشد درت بنای چشم و پخت
ست پس سبک روی بکار آورد و در آنکه بایران مشورت کند از آنجا که با برادران

منقول

منقول و برین مشورت علی الصبح صیادان حاضر شدند و دو جانب دیگر را محکم بپسند آن نیم عاقل
که بر پرده اند خود را از استیلا و آمار و خیره تجربه بهره داشت چون اینجا مشاهده نمود و پیشین را
خورد و گفت غفلت و زردیم و سر انجام کار غافلان چنین باشد باینکه چون من ماهی دیگر پیش از نزول
بلاغم بخوردمی قبل از نجوم آتش فکر خلاصی کردمی و در وقت علاج و اقتضای شری از قوع باید کرد و در غرض نموند و در
رفت کار از دست و اکنون چون فرصت گریز فوت شده و هنگام مکر و حیله است هر چند گفته که در وقت
فایده بیشترند و در آنروز در زمان افت متقی که زیادت نرسد اما با این همه مرد عاقل باید که از مزاج
و انش شپو قوت نمیدکند و در دفع مکر بدو شعی تا جز وقت رواند و پس خوشی را مرده ساخت و
برایش مستبان میراث صیادی رو بر داشت و تصور مردکی او کرده و بجز او نکند و خوشی را بکند
در جوی افکند و جان بسدات بر و در وقت پیرای دست که خواهی رنانه که پیرودن بنیاد است و قول
ماهی دیگر که غفلت بر احوال وی غالب بود و غیر از احوال او ظاهر حیران و سرگردان و مدد هوش و پای
کش چوب است میرفت و در فراز و نشیب میدید و تا عاقبت گرفتار شد و ملک را از ابراد امثال
معلوم نزد که در کارش زبشتاب باید کرد و پیش از فوت فرصت و عدم قدرت تیغ آبدار آتش حیرت
بر جان آنکس را باید زد و خوشی عمرش سیاه و فدا بر داده و دود در خامان او با سیمان باید گذرانند
و در وقت چه قدر است یا فی بر خضم خند آتش رنگ استل مغزش بر بدن آتش رنگ است که کفی معلوم شد اما کانی
بزم که شتر به جانی اندیشد و سوابق نعمت ابلا و احی کفر آن مقابل برود و در باب وی باقیست
خون و دیکوکاری جایزند است و در وقت همچنین است اما نیکو بنیای ملک او را بدین نرسد
و در وقت هر کجا داغ بایدت فرود چون تو هم نمی نداری و بود و لیم و بد که تا وقتی که ناهج و شقی باشد برتر
که ابره حصول آن دارد و نرسیده و آنچه مقصودش حاصل نیاید متنی دیگر مرتباً که شایستگی آن
ندارد و از جانش خالی سر برزند و بزرگان گفته اند که بنای خدمت سفله بد اهل بر قاعده هم
و ابد است چون از خبر خوف الهی کرد و در سر چشمه و انخواهی را تیره سازد و چون حصول امل گشتی

شود آتش که فویشی فویشی بکشد بر آفرینش کشتایش از عاقلش چنان محروم نماید که در کمال
نمیداند و ترک ملازمت گرفته بجای نشینان میل کند و چندان بر تیرتایدست که نهایت حدت
رسیده و حالات معمولی از ایشان سر برزند بلکه باید در میان خوف و جوارح را که در اندوه و هم
بوده و عید و هم و آید و ایر باشد چه نو انگری و اینی ایشان را که در متقل گرداند و انبساط
شود و ناامیدی و دلباهی خدمتکاران را در سازد و این موجب شکست قدر ملوک گردد و **نظم** نمیداند و در بار
چهره زان **نظم** ایدوست چنان کن که نمیدانم **نظم** ایدوست چنان که اینست خیال
از رنگ این رنگ مصفی است و میخوردش از رنگ این پاکیزه و متبراه و من با او پوسته در مقام عبادت
بوده و همواره عاطفت خود را فرین روزگار وی ساخته و بعد که از وی همیشه نیکویی و منفعت بمن رسیده
باشد چگونگی در مکافات آن بدی و منفعت اندیش **نظم** چو دل بدستش خوشتر اعلم سازد چو بدی
من علم را از از **نظم** و رنگش ملکه ایاید شمشاد که از کج مزاج هرگز راستی نخواهد دید و به اهل
رشت سیرت بتخلیف و تکلف شونده نوی و پاکیزه حضرت کند و کل **نظم** اینست شیخ عاقله
مصرع از کوزه همان برون طراود که در دست بگر ملک را قصه عقرب کشت بسبع شریف نرسیده
شیر کشت چگونگی بوده است **نظم** و من کشت کشتی با عقرب دوستی بود و پوسته بکشد بگرم اتحاد
زندی و طرح بکشتی افکنند **نظم** روز تاش مجاش و همدم **نظم** روز تاش همدم و همدم و قی چنان
الشاق افتاد که بحسب غرورت جلای وطن کرده هرده با موافقت با یکدیگر متوجه مانی دیگر نشسته
قضا را گذران بر نهری عظیم و بجای آب عظیم بر بحر ایشان بدیده آمد چون عبور عقرب بر
منعذر بود و متوجر فرمودند کشت کشت ای بار عزیز تر اچسب که کرپان جامه بدست اندوه
دادی و دامن دل از زشت طوطب در چیدی عقرب کشت ای برادر اندیشه کشتن این
آب مراد اندیشه فکرت انداخته عبور بر آب میتر است و نه طافت فراق اجاب
ممکن **نظم** تو میروی دمن خسته از میمانم **نظم** چو کعبه تو بمانم عجب امیدم کشت کشت تو بمانم

سکله آینه تیغ ماهیه

کمر

که من ز کلفی از آب گذرانیده با صل رسانم و از پشت سینه ساخته سینه اسپر بلای تو سر
جفت باشد که بدستواری یاری بدست آوردن و با ساز دست دادن **نظم** ایدوست برود
هر چه اری **نظم** یاری بخرد و هیچ نفروش **نظم** کشت عقرب را بر پشت که فرسیده ابراب افکنند و روان
پس در انشای ستادی او از بی کوشش کشت رسیده و گاه گاهی از حرکت عقرب احسان کرد و
که این چه صولت که می شود و آنچه عمل است که تو اشتغال میانی عقرب خواهد داد که سنان پیش خود را
بر جوش وجود تو از بانی میبکشد کشت بر پشت کشت ای پیر دست من جان خود را برای تو در ورطه
خطا افکنم و کشتی پشت من از ان آب میکند اگر انزام منی نمیکند و منی صحت قدیم را از
منی نمی یاری بسببش رفتن صحت انکه محقق است که از من حرکت اسبی بمن نخواهد رسید
و منش دلخواش ترا بر پشت خار امثال من تائیری نخواهد بود **نظم** غالب است که دست و دل خود
ریخت کند هر که از روی جدل مشت زند بر دوار عقرب کشت معاذ الله که امثال اینها در همه
اوقات زندگان پیرای غیر می گذارد با گذشتن باشد پیش از ان نیست که طبیعت من مقضی
نیش زدن است خواه نرم بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن **نظم** هرگز عاقله رسم بود و ادا
از نو و عاقله نیش بر پشت بر ند عقرب که صبر روی نمیشود قادر کشت بر خود اندیشه حکم
راست گفته اند که نفس حبس ابرودن ابروی خود بر دست و سر رشته کار خود کم کردن
در خاک ریختن از روزی در ریختن **نظم** بانگ در ریختن و لطف مردی **نظم** بخی بزرگ است
که هر که انام نسبت میدهد لا در و نه نصیب نیست حرمت بر لطف حضرت که از دنیا اشتغال
کنده بنا کرده بجای جوی که نیکو کرده باشد **نظم** بد اهل را چگونگی تو انگر در زینت کسی در
درون جامه چرا مار بر در **نظم** حفظ سترت نه بد طعم نیکو کسی بر بکشد انکه همه غار پرورد
ایراد اینمثل بر ضمیر ملک گذشته باشد که از عدم احوال شتر و جنبیت ذات وی
اندیشه ناک میاید بود و لطف زیروستان متفق بکوشش استماع باید نمود هر که سخی بخی

اگر چه درشت با هم با کینه الثقات نماید و اقوام و خویشاوندان و بی درند است و ملات
باشد چون پیر که در فرموده طبع است و کثرت کبر و غدا و شربت کج از روز و هر آنکه هر طبع
ضعف و ناتوانی از روی استیلا و پستی و **نظم** نایب از روی درستی و کثرت به باک و هر طبعی که بر شری
دارد و بپاید و است که عاجز زنی ملک است که از عواف کار با غافل نباشد و عیال و ملوک و احوار
دارد و هرگاه صادقه اتفاق افتد و احوال را بر طرف نهند بعد از آنکه فرصت فوت شده و شری
مستولی گشت نزد یکن خود را منتهی گردانند و آن حال بر هر یک از ایشان کند **نظم** فکری که ترا کمال
باید کرد بهر یکدیگر را و آنرا اندک و آنکه که بین فوج حفظ نمی کردی در گردن دیگران چرا باید کرد **نظم** و شری گشت
سختی اینک درشت گشتی و از سر حد ادب تجاوز نمودی و قول نایب بدستی رد توان کرد و شری بر بقدری که
و شری باشد پدید است که از وجه کار آید و او بکس با فوج طمع نیست چه ماده حرکت و از نباتات و جو در کفر
و مدد و قوت می از درشت و حاصل شده و همیشه اجزای نبات معلوم می خواند باشد و می از و آنقدر از
صبرند ارم که صحنی بمقتضی من در خیمه و گذر و یا سودای مقتضی من در سیدی ای او جای کرد **نظم**
مدعی را کی رسد با چون منی لاف و جدال کی تواند پیشه با پل و مان بپوشند و اگر شری به با آفتاب است
که از انقیاد غیبت پروردگار زبانت چون ماه در دعوی مقتضی آید که در واقع کرد و اگر با
همه صبر قبول می نماید که خود را در سبیلان است مانند خورشید شمشک عاقبت نوال باید **نظم**
تنی است که باید داری کند چه لنگ که اسواری کند من آفتاب اگر ده ام سر بلند منی باز در گردان
کمند و در گشت ملک را از غیبت پدید و گوید او که طمع نیست یا منی بر او غلبه و آنم که در چه اگر
بذات خویش مقاومت ننماید که در بدو کاری جمع یاران کار جو زرا از منی بر دوازق و توان
و عذر ایشان نقشها بر آنکه در از ان ترسم که چون و خوشی را بر منی لاف ملک تحریف کرده است
مبادا که با او دم موافقت ننماید و یکتن اگر چند قوی هسته و قاهر باشد با تپاری بر نیاید
نظم و شری پرست بر نند و فل را با همه شری و صلابت که اوست **نظم** و شری را چه در اتفاق شری را

باز انداز

بدر انداخته است **نظم** و شری گشت سخنان تو در دل من جای گرفت و خلوص مناصحت تو را در انتم فاما آیت
و این کبر است که ابرو ابرو است ام و علم تربیت و تقویت او بر افراشته در مجالس و مجال او را شانه کفر و کفر
خود و بیات او بر زبان را اندک خلاف آن را دارم با قضا عقل و خفت و اب محبوب کردم و شری من در
دلها مرده و عید من در خاطر نا به قدر شود **نظم** هر سر را که خود بر افرازی تا تو از زبان اندازی و در
گشت نه بر رای صواب نخته پر درشت است که چون از دوشی از دوشی ظاهر کرد و در او از خند و شری گشت
مشاهده افند از حال اطراف کار خود فرام آرند و دامن از موافقت و مراقت او در چند و بیشتر از آنکه خفم
در صحت باشد برای شامی همی سازند و با وجود آنکه دندان با آدمی مصاحب قدیمی باشد و از ان
انواع فواید منافعی رسد و چون در گرفت جو فلق از پنج آن شفا شود انقیاد و طعام که بعد از **نظم**
و عهد ماند که صحت چون فاسد گشت جز بدفع از حضرت آن خلاص نتواند شد **نظم** از آنکه که دل غمزه است
شاد و کرد که خود پیش جان تو باشد که اگر **نظم** و در نه در شری از کرد و گشت منی کار و دندم صحت شری دیگر
مقالات من با او از جمله محالات همان که کسی نزد او فرستد و صورت حال خودی ظاهر کرد ام و اجازت
و هم تا هر جا که خواهد برود و در گشت اگر این سخن بیشتر رسد در حال برات دنت خود بر شری روشن سازد و دیگر
جمله از زبان خانه خفا صحت ظهور آید که **نظم** این باب از خرم و درست و مادامی که سخن گفته شد
حاجت اختیار با دست پس اظهار تدارک آن از حوزه اقتدار خارج **نظم** سخن ناگفتی و انیس گشت و اولی که
باز توان گفت سخن را که از زبان و تیری را که از زبان پرده آمده نه آن بدست باز دهن این
و در امثال آنکه که هر چه بر زبان آید و بزرگی فرموده که زبان ترجمان دلت و دل دلی و لایت بدن
سخن جو اگر کینه وجود نادر که کوبه نمیشد و شری بسته باشد و هر سکت بر سر حقه نطق نهاده و در منی
زنده که نه بر با صحن سلامت بر دید و نهال حیات نثره امی و راحت بخش اما چون کلین غلبت
در نیم و بلیل فصاحت در ترنم این می تواند بود که او را یکم کله از منی بسبب فقری دل و تقویت
و مانع خواهد شد با غلبت ظهور ماده زکام و واسطه صداع خواهد بود و هر زبانهای بسته یک کلمه و نیز

سر

بی عقدی مشکلی است و سخنان ترا بکبر پیک اشارت بچل کردن گویند و اینده نامی که این
نظم اگر چشم خود در سخن نگاه کنی بطناعتی است که هم سود و هم زیان دارد نشان کند که با کینه کینه کسی را بدرد
دل کند آواره یا بجان آرد پس دیده ای که گویند و را کین بطناعتی دهد با و همانند که بر زبان آرد و املک است این
اگر تیر برسد و صورت حال خود نشاند و فیتیغ و معاینه بیند یکی که بکجا برده در آید و جنگ آغاز
یا فتنه بکند و در باب خود کند ظاهر را با عقوبت پنهان جابر را نشاند و خرم پوشیده را عقوبت آشکارا
تجیر نموده صلاح در است که گناه خفی او را پست بنماید و تدارک نماید تا شیر گشت بحر و همان نزدیکان
خود را دور و دور گردانند و پر صبح یقین در پیش حق ایشان سعی نمودن بدست خود تیشه بر
خود زدن و یکی را از طریق مردود و منساج و یا بشکوه شدن **نظم** نباشد پسندیده و شرع
عقل که پند نیست و فرمان دهد که همچون مضایق حکم او که می جان است و نه کسی جان دهد و من گشت هیچ
گوای از باب فرمان را بر از است ایشان نیست و چون این بکجا رخد آری باید ملک باید که بظرف قفس
در و کند که حب عقیدت او در طلعت نادرستی و در صورت ناموشن واضح خواهد بود و علامت کجایی
او است که متولون و متغیرن آید و چه راست و پیش و پس احتیاط ملاحظه مینماید و مجادلات را آگاه
و مقاومت را از ابرام آمده باشد شیر گشت بکوشی و اگر این علامت چیزی مشاهده افند هر آنکه غلبه
فته بکند او را از انجانب انش بلا بالا خواهد گشت خواست که کار او را بپند و از طرف وی هم غلبه
ف دی را از در **نظم** میان دو کس جنگ چون شش است و سخن چنان بگشایم که شش است فکر کرد که
دیدن تیر به هم با شارت تیر و شارت او باید تا از بکجا دور افتد گشت املک اگر فرمان عا
شرف مدد باید بیشتر بر ابر پشم و از کمون صبر و محزون خاطر او معلوم کرده خبری بعرض رساند
اجازت داده و من چون اندوه زده مصیبت رسیده نزدیک شتر بر حش و شتر سلام
بجای آورد و شتر به طعم فراخور حال نموده آغاز نلطف و تملق کرد و گشت ای و مننه **نظم** یاد میدار
که از نام نمی آید و روز نامت ندیده و در کس با از اجمال خود روشن نشسته و کینه پاران

باز از انوار حجت و ملاطفت گلش بگردانیده **نظم** بجز با نفسی با دوستان نمی که یاد تو نواند که بکف کند
در گشت که بصورت از شرف ملاقات محروم بوده ام فاما با جان و دل همواره با خیال و خیال و لکشتی
داشتند و پیر سنه ششم باری و هواداری در زمین دل کاشته ام **نظم** از دل سوی جان در چکاس خفته ایم
پنهان ز تو با تو عشق باخته ایم در زانو غزلت و گوشه خلوت بدعا گو که موجب مزید دولت و سعادت
است خال بوده و خواهد بود که گشت سبب غزلت و باعث از خلوت صحت و من گشت چون کسی با گشت
خود نواند بود و امیر فرمان دیگری شد و یکفلس نه هم و خطر نزنه یکدم کند رو که نه بر جان و تن خود زان
و بر اسان باشد و یکس بخوف و فرج از دوا در نشود چرا گوشه کاشته اعتبار کند و در خلوت بر روی آ
و بکانه در نه بند و **نظم** از فتنه این زمانه شور اکبر بر غیر نه جاکه تواند بگریز و در پای کجاش نداری باری
دستی زن و برداس خلوت او نیز که گشت که این سخن روشن تر باز نمایی و تفصیل اینجمل را با پا در قفا
که تانغ موعظه تو عام تر و فایده کلام تو نما تر باشد و من گشت شش جز در انجمنان باشد جز ممکن نیست
مال دنیا به نوبت و متابعت هوا و محبت و محالست زنان به پلست و طمع و توان به پند امت و معاص
بنیان به نیت و ملازمت سلطان به آفت و هیچ کسی را از انجمن دنیا جو غنم کند که سرست و به بانک
نمود و نه عصیان از در کجایان تجر و بکبر بر نیارد و کسی بر پا هوا قدم نهند که در معرض ملامت نه افتد
و هیچ مرد باز نماند نشیند که با انواع همتا مبتلا کند و مردی با مردم شر بر و قان اضلاط و زور
که عاقبت الامر شیم با بر نیارد و کسی بمردم دول و سفله توقع نکند که بسامت از آو رطه خو بخوار
ایه **نظم** صحبت شاه و از روی قیاس همچو دریای بیکرانه شناسی بچنان بحر پر زخوف و خطر هر که نزدیک
پریشان تر شد بگشت سستی تو دلالت بر آن میکند که از شیر مکر می تو رسیده باشد و از انجا
اوجاس و مولی بر تو ستمی شده و من گشت من این سخن بجهت نفس خود میگویم و از جهت خویش اند و چنان
بنیم بلکه جانب دوستان را در این حالت بر جانب خویش ترجیح میکنم و این طلال و کلال که بر من ستم
شده برای قوت و تومید اند که سوابق اتحاد و مقدمات محبت میان من و تو بر صبر و صبر بوده

و عهد ما و بماند که در اول سببیم اگر در ابتداست و فایده امید و من جاپزه ندارم از آنکه هر چه حادث
باشد از نیک و بد و نفع و ضرر و شرف و افتاد و برسانم شریک بر خود بزرگد و گفت ای پادشاه و ابد
مهربان موافق زود و تر بر از حقیقت حال خبر دار سازنی و هیچ و بقدر اوقات موافق و در وقت
نگذارنی و در گفت از معتمدی شنیدیم که شیر بر زبان مبارک را نداده است که شریک بجای فرستاده
و بر ایند که هر چه احتیاجیست و عدم وجود او علی السویه است و دو خوش را بگوش و او صیقل میخورد و دیگر
را به خاص و شکر بلال از بن او خواهد ساخت و چون این سخن شنیدیم خبر دادیم تا از آنکه
نموده حسن عهد خود را بر زبان ثابت کرد و اندک در شرح عروت و این محبت و محبت بود و در حق
باور سالم **نظم** من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم بگریز خواه ملال خلاصه وقت در آن می بینم که
تدبیری اندیشی و سرعت تمام روی بکاره اندیشی و مهم بر داری آری فکر بکند از این مصلحتی روی نماید و ملاحظه از
این جمله که بجا نهد دست و نه شریک چون سخن و منزه شود و موافق شریک شایسته خواهد کرد و گفت این
ممکن است که شریک با من عهد کند و حال از من حیاتی صادر شده است و قدم ثبات من در جاده نیکو شده
منفریده و در سخن تو صدق منظره و کمان نیکو خواهی دارم غالب است که در خزانة جبر بر لبسته اند و او
بشد و بر و زب و در مقام ششم آورده اند و در خدمت او طایفه نیکو را بکار بندند و در سخن جنسی است و او
و در حیات و در از دنیای حیره و در دایره ایش را با بار از نموده اند و انواع خیاشار از ایشان معاینه دیده ام
لا حول و لا قوة الا بالله و در حق دیگران گویند یاد و در بر انقیاس کند و هر آنکه شریک است از ارادتی
ایضا به بجا نهد بداند و به بنگار راه صواب پوشیده شود و قضا و قدر و خطی او در تجربه بدانی
دلیلی است کافی و بدین اثبات و اندک منزه رسید چگونه بوده است آن **نظم** شریک بگوش لطیف
روشنای ماه و دیده داشت که باهی است قصه و تا بگویم هیچ نیافت چند نوبت به بهر حال از باقی کرد
چون دید که حاصل او از صیادی همان حاصل نشده است در سر راه و محمول منفک کنج اندیشی از هیچ
منزلهای خواب بکلی ترک صید باهی گرفت و بکار کرد و خود را فرود داشت و دیگر شریک که باهی دید

بند ششم

بند ششم که روشنازه است قصد آن کردی و مطلقا به ان ملتفت نشدی و کنی **نظم** و در باب الحجب
جلت به الندامة و ثروان تجربه آن بود که پسند که رسنه بودی و پیرکت و نو اگدر ایزدی و اگر
شیر از من خبری شنوایند اندک حکم من کیس و بجهل در دل می گرا هستی عظیم پدید آمده و از باور
داشتی بوجوبش همان تجربه دیگران داشته و حال آنکه از من یاد دیگران چند آن فرست که از روز
نورانات ظلمانه و از منزل علوی تا بر کنش **نظم** کار با که از اقبالی از خود بگریز که چه باشد در روشن شیر
شیر برود کان زبیر و زور و در یک محل **نظم** آن بشی در آن دیگر عمل برود آن آه و آن خور و دند و آب
زان بشی چون و زبیر شکست **نظم** و در گفت شایسته است شریک پس بسبب باشد و اسطره آنکه سلاطین
عادت باشد که استحقاق کسی را بر سبب علی احضار دهند و دیگری را که سبب باشد به سبب طر فرفه
تلف و تاراج سازند **نظم** شایسته هر روزم ندید و پادشاهی حد لطف کرد و شایه بر دم دیدم و شریک گفت و بگویم
کارش مثل اینچنین باشد و ای صاف من **نظم** و او در روزی رسان تو فتن و نصرت **نظم** و در شریک گفت که اگر این
نکت شریک را سببی باعث است بهیچ وجه دست او برنی های قرار بر جاده استقامت نتواند ببرد
و دیده امید چه مقصود نتواند دید شرم اگر چه موسی باشد با ستر خا و مغذرت از ارفع کرد و عباد
بالله از اموی بنویس و بر بنی و افرام از او را بفر داده باشد دست تدارک از آن قاهر و اندیشه تدارک
در آن عاجز خواهد بود چه در رخ و بهت از اندازه ندید نیست و مکره و فرب را نهایی مقررند و در
آنچه میان من و شریک واقع است خود را جوی نمی شناسم مگر آنکه در رای و فند بر او جانی هم از برای
اخطاف گرفته ام و در تربیت تمثیل همات گاه که بجهت صلاح وقت من بروقتی برضای او سخن
گفته و شایده او را حمل بر دلی و بدو متنی فرموده باشند و از قبل جوابت و مناسبت شمرده و همچنان
زنتار از من صادر شده خالی از فایده کلی نیست و نموده و با این صفت شکوه است در رعایت
کرده بر سر کسی گمانی نموده ام و شریک عظیم و توفیر هر چه تمامتر بجای آورده چگونه گمان توان برد
مشقانه سبب حجت و خدمت محلهایه موجب عداوت کرد و **نظم** دار و برب روشنازه این چه سبب است

نیست هیچ شریعت از آن خبر بود و نخواهد آمد و اگر قضای آسمان وقتی بر باره با مکر و عذر ایشان
موافق خواهد بود و هیچ حیل و دفع آن ممکن نیست و هرگاه بود و وقتی بر سر سابقست نه بر سر بعد و نه
کشت برود و نمزد در همه حال فکر و اندیش را پیش رو کار نویسی سازد و هیچ کس نیاید که کار خود بر خود نهان
کند نه بر مقصود و طغیان و شتر بر جواد که خود وقتیکه بر آید که قضای عکس آن حکم کرده باشد و حیل
از زمان فایده دهد که عذر بخلان آن جاری نکند و با وجود بعضی قضای چاره دست گیرد و نه
حیل دفع رسد و هیچ کس از این قضای وقتیه بر نماند و معتبر نیست **نظم** از آنست که دست قضا بر وقت نهان
نبرد و بار الهی است و چون آفرید که کسب و خدای حکمی بنماید و خواهد رسانید بمیل غفلت دیده بهیرت
بنیان از آیه و حیره گرداند تا راه صلاح از آن حکم برایش پوشیده شود **اذا جاء القدر** می
البصر **نظم** وقت نفوذ قضا و قدر بر هر کس که بگذرد و مکر و تفرقه و هفان و میل نشیند و مکر
و مباحث ایشان استماع کرده و نکست چگونه بوده است آن **نظم** شتر کشت قطع اند که در مقام باقی
داشت و خوش و خوش و بوسه نماند تازه تر از گلستان ارم و امان نسیم بهار را اعتدال کشیدی و شامه کمان
روح افزایش و باغ جبار امعطر شمشیری **نظم** گلستانه که در جوار آن گلشن سیراب آب زندگانه و امانی
لبس شریعت است و عظم بر پیش راست آید و هر یک کشته چمنش گلشن بود و تازه تر از زلال کار این
و سر از تر از شمع شمع و دانه هر صبح بروی گل رنگین چون عذار و فخر پیمان نازک و خوشی خند
سمن بر آن با سمن بوی شمشیری و باغبان با آن گل رعنا عشق باری آغاز نموده کشتی **نظم** کل بر لب نیل
چه بگوید که باز بمیلان به لوار و در فعال می آورد و باغبان روزی بر عادت معهود بهشتی کل
بمیل و بد نالان که روی بر صحنه کل میباید و شیرازه جلد زلف را در ابرو بفرا تر از یکدیگر کشیده
نظم بمیل که بکل درگز دست نموده سر رشته اعتبارش از دست نموده باغبان پر کشت از ادراک کل کشت
نمود که میان شکفته بدست اضطراب چاک نزد و دامن دلش بخار مکر و در سقراط در او کشت روز دیگر میان
حال وجود کشت و شکفته از آن کل **نظم** داغ در کشت بر سر بلند آید و نه روز بر سر کشت مشق بمیل و کل

بنیان کشت و خار بماند خار خاری از آن بمیل و کینه و هفان به پند و دام فریبی در راه وی نماند و
بدان بمیل او را صید کرده و در زندان نفس محسوس است بمیل و پند و دام فریبی در راه وی نماند و
غیر از آنچه موجب اجس کرده و در ضربه بعقوبت می نماند اگر این صورت جهت استماع لغات
می کرده و محسوس نشانه من در بوستان نیست و هر سر ترانه من اطراف گلستان تو و این معنی دیگر بحال گذار
مر از مافی الصحر و اگاهی به پرو هفان **نظم** نالی از آری بر ایام بنیاد می رسد تا یکی پوشی خوش
بار بر افی از نقشب **نظم** هیچ میداند که بار و زهر می چکیده و مرا با برافقت از ناز من چند بار از زده
سرای انجمن لطیفی مکافات همین لایه بود که تو را بار و دیار محروم مانده و از لطف و مقامات همجو شت
و در کشته زندان نزاری و منم در و جبران کشیده و در و فراق جانان چشیده و در کله از آن
بنام **نظم** بنال بمیل الیابست سیراری است که با دو عاشق زاریم که راز ایت بمیل کشت که از این مقام
و گذر و بر اندیش کس بر این غمید جوید که کل را پریشان کرده ام و کجاست که تو که دلار ایش را بیاز
حال تو چون خواهد بود **نظم** کس که دنده زوی قیاس هست به یکی بهی خوش شانس هر که بگوید که اندیش
و بدنه که در نال می رسد این سخن بر دل و هفان که اگر آمده بمیل را از آن که در بمیل زبان باز آید
کشت چون نامی بگوید کردی حکم **نظم** **اِنَّهُ هَلْ خِزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانِ** مکافات ال
باید که بد آن در زیر همین درخت که استاده افتابیت بر از زردار و در حواج خود یکی بر
و هفان المجل را یکی دید سخن بمیل و درت کشت ای بمیل عجب که افتاب در زیر زمین منی و دام
در زیر خاک ندیدی بمیل کشت تو از اندانسته که **اِنَّهُ اِلَّا الْقَدَرُ بَطْلُ الْحَدَرِ**
با فضا که از ارثوان کرد **نظم** چون قضای الهی نزول بماند دیده بهر تر از روشنی ماند و نه در پر خور و قطع شد
هر بخور و دست قضا را می کشد دست تو قدرت ندارد هیچ بنیاد حذر با قدر نموده بهر آنچه از فضا باید از
پسند و این مثل برای آن آوردم نامعلوم شود که من جویف دست قضا نیستم و چون آنکه بر لب بر خط حکم
الهی هم چاره ندارم **نظم** سر اداست آستان حضرت دوست که هر چه بر سر آمد در اداست دوست **نظم** و در کشت

نمودند و نه است که او قدر حضرت نداند مشایخ است با آنکه کسی با همه محمول ششم در زمین شوره ترا کند
یا در کوشش که مادر زاد از غم و شادی فرو کو به یا بر روی آب و ان غزل های تر و تازه و لب بافت
که با به که تواند و شانس عشق باز دیا از کرد و با دشت قطرات باران توقع کند **نهم** با دشت و فاجعه
آنچنان باشد که هر چه طلب دل نشاخ سر سیم **نهم** پند ترا بشکر بخواد و ادب از پند اگر نشی از جوی خلد
آب می **دو** و نه گفت این حدیث در گذر و تدبر کار خود پیش که شتر به گفت چه چاره این غم و چه
جدید پیش آرم من اخلاق شیر را دانسته ام و فراست من حکم میکند یا آنکه بشود در حق من جز خیر و خوش
نخواهد بود اما نزد یگان او در ملک من میگویند و در املات آن می بیند و اگر چنین است
بسیار شایسته تر از دی زنده گاه من بگفته قایل تر است که به بینه لغبی ظالمان مکار و ستمگران
عند آرمون هم نشسته و دست برد و دست دیگر به قصد کسی کند بهر حال طفولانه او را از
پای در آرد چه چاره که درک و ذراع و شغال قصد شتر به کرد و بدو با شوق بر روی غالب آمده و بر او در سینه
و نه گفت چگونه بوده است آن **شتر** به گفت آورده اند که زاعی سیم ششم و کی تر به گفت
و شغالی بر کرد و حضرت شیر کجاری بودند و پیش آن نیز دیک شتر عام بود و شتر باز کرد
انحوائی بماند و بعد از آن قوت گرفته هر طرف بطلب علف میروید که در شش بر آن پیش افتاده چون
نزدیک شیر رسید از حضرت تو اضع چاره ندید و شتر او را استماله کرد و از گلهای احوال پس سید
بعد از توقف بر احوال استقامت و حرکت سوال کرد و شتر گفت **نهم** پیش ازین در کار خود که اخبار
داشتیم چون ترا دیدم معان میرا دوستم شد **آنچه** ملک فرما به هراینه مضمون حال سبک کان خواهد
صالح ما تو به سید انداز ما شتر گفت اگر رغبت نمانی در صحبت من برفه و امن باشی شتر را
گشت و در آن پیش میرد تا به تیر آید و شتر بغایت فریاد شتر روزی شیر بجهت شکاری رفته بود
من به دو چار شده و میان آب و جنگ قوی و محاربه عظیمی افتاد و شتر را جرحی چند رسیده
به پیش از آمدن لالان و جروح در گوشه و بقا و درک و ذراع و شغال که بطفیل خوان احسان او لغت یافته

باز کرد و اما ندانند از اینجا که گرم جلی بود و محصل از عاطفی که ملک را بر خندم و شرم خود باشد
ایشان را چون به انصوت پدید می آید و گفت برنج شتر از محبت من دشوار تر است اگر در
ایستاد این در این نزدیکی صیدی بدست آید من برون آیم و کار خود بکنم ایشان از خدمت شتر
برون آمده و با یکدیگر طریق شتر و در میان آورده گفتند از بودن شتر درین پیشه را چه
فایده و نه ملکه امفع و نه مار با او الفی حال شیر را پند داشت که او را بشکند و دو سه روز
ملکه او طلب طعمه و لغت فراغی بدید آید و مار این نیز بقدر حال نفی رسد شغال گفت پر از شغال
مکروه که شتر او را امان داده و بخدمت خویش آورده و هر که ملکه او بر عذر شتر من ماه و بر نفس عهد
دیگر کرد و انداخت است کرده باشد و خاین بهر حال مردود است و صدای و خلق از او ناخشنود
نهم هر که در طرح خیانت گرفت **دین** وی از عذر و بابت بریت بگردد و می رود بابت بود
فعلی مردم ز خیانت بود **دین** گفت در این باب جمله توان اندیشید و شتر از عذرده این عهد بر
توان آورد و شما بجای نگذارید نام بر دهم و باز ایمن شتر و دیک سنا و شیر رسیده که بهر شتر
نشان کرده آید و از پنج صیدی جز در این ذراع گفت **الملک** همچو ام را چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوت
حکایت نماند است اما وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک بران رضایده همه را رفاهیت
تمام نمیشود بجای آید شتر گفت مضمون سخن بعرض رسان تا بر کیفیت آن اطلاع یافتی
گفت این شتر در میان با صنی است و از در مصاحبت لغتی مضمون زنجیرات الوقت را صیبت
درست آمده و شکار است به ام افتاده و شتر و ششم و گفت خاک بر سر این ملازمان که خوشتر
لغاف و عذر نماند و طبع رفیق و قوت و مردی و مردی بیکبار کی فرو میکند **نهم** اهل
رمانه را که وفایست ایشان **مطلب** و فاکه غیر جفا نیست کارشان **یک** به زکر که کن جوشی که از
صل جز بکن رسفره نباشد شکارشان **یک** شکر عهد در کدام نه چاره است و بر نداد
خود عهد کردن در میان کدام ملت **نهم** هر شاخ سبیه دار که از دست بر بلند می کند بدست بخت

که آنکه شکست براع است من ایضا سرانجام اما حکم گفته اند که کفایت اهل بی
توانند و اهل بی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهر را فدای ذات فرخ باد
که در خط باشد چه نسبت اهل اقلیم را تواند بود و دیگر را استنسیب عهد را بر تخریجی توان یافت چنانکه از
صفت خدایان شده ذات او از شصت فاقه و محافت ستم نادرش افند راع باز در کف نصیر
عرض کردم در اهل کشی کرد در آخر ام شد اکنون بدیدار است که همه بر شیر و دم و در است که در سینه
ضایع کردیم و گویم مادر ساه دولت تویم و سیه شمت باد که مکار روزگار بخیر می گذرانده ایم
امروز که این حادثه پیش آمده مرگت از قضای آن نمیکند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم و الا کلام
نعت موسوم خواهیم بود و از صفت مرگت و جو اندوی محروم صواب در است که جمله پیش شیر و دم و
انعام و اکرام او باز را نمی و مقرر کردیم که بدست مکاری نیاید مگر آنکه جانها و نفسها خود را فدای
سازیم پس بر یک از آنکه که امروز ملک است از ناساز و دیگران از دفعی گویند و میگویند که
کش بر بزرگتر مقرر کرد و در دل اتفاق نزد شیر آمدند و این فضل مادی باز را اندر از آنی که ساده ولی
او بود و باقی نه و نمون ایشان فرقی شده و همین نوع که رفت و گشت فراداده پیش شیر افتد و چون از
تقریر بشکوه و تقدیم ستایش و دعا ببرد اخشنده راع زبان برکت و کفایت نعم شهادت جهان گوار
با نعم بر نرم و طرب و ماینت با در راحت بصحبت ذات ملک متعلق اکنون ضرورت پیش آمده
و ملکه از گوشت من سده رمقی حاصل می تواند بود که انشای نموده مرا یکی برود و دیگران کفایت از
خوردن و چه فایده دارد گوشت چه سیری تواند بود نعم گوئی با که در آن بشمار می بری راع که این
سخن بشنید و پیش افند شغال آغاز سخن کرد و گفت نعم ای شاه که به پیغمبر کن رسول اصل بر تو
روزنامه اجال مدتی می شد که در سایه دولت بود از قول از باب شتاب حوادث ای می گذرا
بند ایم امروز که ما به انحضرت بخوف حضرت بتدلیست میجویم که ساه اقبال از اقی حال
من طلوع کند و ملکه اطهره شسته از اندیشه جانش فارغ گردد و دیگران جو ابد اند که آنچه تو

لک

کفی از فرط هوار واری و عین سخن که از دست اما گوشت تو بیناک و زبان کاست مباد که
بنا دل آن رخ ملک زاید کرد و شغال خاموش شد که پیش آمده زبان برکت و کفایت
خداوند یار تو باد نعم عدد و در پنجاه شکاف تو باد من نیز خود را فدای ملک ساخته ام که ملک خندان
خندان اجزای مرا از همه جدا ساخته درین دندان جای سازد یار آن کفایت این سخن از عین
اخلاص و محض اهتمام کفی اما گوشت تو ضایع کرد و در فرخ مقام مقام زیر پاهای باشد
که قدم باز پس نهاد و شتر را از گردن کشید و بالا هر یک بخیر که کل طول احمی سخن آغاز کرد
بعد از سر ایضا و علف نعم ای شاه که کشت ده است چرخ فروزه باستان تو در مای فخر روز من
بر داشته انحضرت و تربیت یافته اند و دم اگر لایق مطیع ملک میسر یار استخوان او را می شام
مضایقه نیست نعم بر بخیرم در سر کوی تو با جان دارم نعم در سیه کار بجان از سر جان بر خیزم دیگران
متقی الکیم کفایت این سخن از فرط شفقت و صدق عقیده است و فی الواقع گوشت تو خوشگوار
و با مزاج ملک سار کاست رحمت بر حمت تو باد که با ولی نعمت بجان مضایقه نکردی و بیغضاله
نام بنکوبه کار گذاشتی نعم است بمرورم صد هزار کار چه جای خنده آنی است کار پس می
پس یکا رقصه شکر دهند و آن مسکن دم نرود تا اجزای او را پاره پاره کردند و این مثل بیان او را
ناب الا که از باب غرض حضور که متقی باشند و از نری نخواهد بود و در کفایت این را چه قصه می
اندیشی شتر بجا ابد که اندیشه من حالا از خواب دور است آبا و جنت و جدال و حجب و قتل
چاره نمیدانم که هر که برای حفظ و حمایت نفس خود کشته شود در دایره شهادت و داخل است و فیض حق
اقتل دَفَن نَفْسَه فَمَنْ شَهِدَ بَن مراد را شامل و دیگر آنکه اگر اصل من در دست شتر
مقرر و مقدر شده باشد باری بنام کس شسته شود و کفایت و غیرت بملک کردم نعم بنام کس
که بر من رواست نعم مرا نام باید که تن بر کاست و در کفایت ای خود من در وقت جنگ پس
دستی نمکند و به تمام حوب سابقت رواند که الْبَادِي احلیم مبارزت خطرناکی بزر

با اختیار خود دلیل بر بزرگ نیست بلکه ایامی بعد از او ملاحظه کردیم و هم بر این بود و دفعه
بلا میست اولی شناسند **نقد** فریب خوش از چشم با خوشی بدست چه باید سوی قدر دادن الحام و دیگر و سخن
خوار نشود و داشت که اگر از قوت زور و داندش بد که از مکر و حیل و عا جانیاید و بعد از درونی آتش آفرید
که زبان او بابت پر فروخته نشید و خود را تسلط نیرا دانسته استیلای او از شرح و مستغنی است
از دشمنان او حساب تمام کرد از غایت حجب غافل شود که هر که عدد و را خوار داشت و از محاسن او
پندیرد و بشناسد که در چنانکه وکیل در با کشت از کجور خطوی خوانده جفتی از ایشان بر کنار دریا
آب سبک گرفته بودند چون وقت پنظر فروز آمدن لجه ماده کشت برای پنظر نهادن جان و پادشاه
که بغرض بخاطر که رانند ترک کشت اینجا موضع منزه و جان و دلکش است و حالاً تحول از نخل حال میاید
پنظر میاید نهاد ماده کشت اینجا جای نایل غایت اگر چه دریا موجی بر آرد چکان مار ادر باید و درج
اوقات و ایام ماضی که کرد و از آنچه بر تو ان کرد و ترک کشت کنان نرم که این وکیل دریا و دری
تواند و جانب از او که از دو اگر با الغرض خشن به چرمی اندیشد و بکند از و تا چکان ماعزق شود
الضاف از وی توانستند **نقد** خرج به هم نرم از غیر مرادم کرد و می نسازم که بر بزرگتر از چرخ فلک
ماده کشت از حد خود تجاوز نمودن نه لایق است و نهاده از خود و خلاف نودن اهل خرد و انما وافی
تو بچقوت وکیل دریا را بشقام تند به میکنی و بچقوت در مرتبه محاسن و مناعت اومی **نقد**
بتاراج خود ترک تازی کنی و بچقوت تازی تازی کنی ازین اندیشه و در گذر از برای پنظر محل آن و جا
حصین اختیار کن و از نصیحت من سرچ که هر که سخن با صحن را نشود و نصیحت یاران موافق را
کار خنده آن رسد که بکشت سید **نقد** ماده کشت آورده اند که در انگری که این از صفا
ضمیم چون این صافی عکس ز بر بودی و بعد از دست و طاعت از عین الحوائج و چشمه سبیل خردادی و
و سنگ پستی ساکن بودند و بچقوت محاسن سرشته حال ایشان بمهاوت کشیده بود و همایی
بهیکنی انجا میاید به بیدار هم خوش بر آمده عمری بر فامیت بر مردند **نقد** خوشی است که بر وی و بیکان

و ناله

خوشامی که سپارن مهر بان گذرد و ناکه دست روزگار رخسار بنام خنای خاوشه رخسار حال
ایش از اخرا شدن آغاز نهاد و **نقد** سپهر این فام صورت مفارقت در مرات اوقات
ایشان نمودن آغاز نهاد **نقد** خوش است از جام وصل و مکران حی و لی شش عیار مکر و در بر
ایخوان کسکی اید قلمبان که سکی بایدیش و زیر دندان در آن آب که ماده حلیت مورد و معاش
ایشان بود نقصان کانی بیداید و تقا و لا فاحش طاهر کشت بطان چون بر کیفیت الفورت
و قوت یافتند دل از وطن مایوف بر داشته غمیت جبار الغم و او اند **نقد** سفر بهتر از آنکه در جا
خوبش و لاش از غم این و آن اتر است که هر چند برنج سفید بود ولی از خجای و طی بهتر است
پس دلی بخیر و دیده پریم نبر و یک سنگ کشت آمده و سخن و دواع در میان نهاده **نقد** مارا
ز تو چشم ایام جد اگر چه چشمه ایام حکیم که چاکر و سنگ کشت از سوز و فراق بنا لید و در
تمام فریاد برسد که این چه سخن است و مرا به شتاب حیات چگونه مضرت تواند بود و در میان
همدم کچرخ زندگانی پذیرد **نقد** ای میجو ام زندگانی خود میگویم که ام زندگانی که میگوید
میکست بنام زندگانی و بعد که مرا حقت و دواع نیست تحمل با فراق چون خواهد بود **نقد** هنوز سرور و لطم
رخشنامه دور در دل از تو دوری جو به دل ز است **نقد** بطان جو ابداد که مارا اینر جگر از خوار
خار غم و مفارقت لرزش است و سینه را باله تاب زمانه مهاجرت بسوزی پیش از پیش
امان و یک است که از محنت به آید خاک و جو و مارا ابداد عدم برده لا حوم به صورت
ترک بار و دیار گرفته کرب غم است **نقد** بکام عاشق تبدیل زکوی یا زرق کسکی
روشنه خست یا خست زرق **نقد** سنگ کشت ای یاران میاید که مغرت و نقصان
آب در حق من شتر است و معیش من به آید ممکن نباشد این زمان حق صحبت قدیم
افشای آن دارد و میبکند که مرا با خود ببرید و در محنت با و فراق شتابند **نقد** از جان
سوز غم رفتن داری چون جان برود این تن به حال بکند **نقد** کفشد اید دست بکند و همدم

فرانزنج جهان تو مار از جلالی وطن زیادت فراموش تو در امر موجب مزید ملامت و نکات
و هر جا که رویم اگر چه در رکعت تمام باشیم و بعثت کامل روزگار گذرانیم و دیدار چشمه عیسی
بایز و دیده بخت باخیزه خواهد بود و مار این خبر نصیحت و موافقت از زوالت لیل و رقتی بابر
زین قطع مسافت و در و دراز کردن مستغیر است و درین تو در هوا با موافقت نمودن معتدل
درین بقعه بر برای حکونه خواند و در وقت بر چه وجه تو اندر سنگ پشت چاره اینک ایم
از شما تواند اینجست و حیل این هم در اندیشه شما حاصل تواند بود و من با جانی در خیال جهان
دلی از بار فراق شکسته چه تنه بر تو انکه در **نغمه** در هر کاری دلی بیاید گشت و نایز دل شکسته
هر کار درست بکشد غیر زیاده را بحدت حقیقی فهم کرده ایم و تنگ و بیک کسی نایز باشد که
گویم به انکار کنی و عهدی که بر بنده بران ثبات نمانی شکسته است و ایچگونه تواند بود که شما
برای صلاح من سستی کنید و من خلاف آن اندیشه با و عده که بجهت مصلحت من باشد و فایز سالم
نغمه عهدیم که از غم و غم هرگز شرط کردیم که شرط تو تا در کتب بطلان بکشد شرط است که چون
ترا بر داشته بود ابرم مطلق سخن بگویم هرگز که اگر چه بر ما خواهد افتاد سخن در خواهد انداخت
و بتقریر فکرت که خواهد گشت باید که چند اکنه بعبارت و اشارت چری کشوی یا حرکتی نمایی
جواب بر بنده و برینک و بد زبان کنش از سنگ پشت گفت فرمان برداریم ایته مهر خاموشی
بر لب نهاده متعری جواب هیچ افزیده نخواهد بود **نغمه** به پری رسیدم در اقصای یونان به بد گفتم
ای انکه بچقل و هوشتی **نغمه** مردم چه بهتر حال گفتا اگر است پری خوشی خوشی ایشان چه خواهد
و سنگ پشت میان آن محکم بنده ان گرفته و بطلان هر دو جانب چو برابر داشته اورا بر دندون
باوج هوامی پریند که زایشان بر بالای دمی افتاد و مردم ده جزو دارند از حال ایشان شجب
کشته چه است فریاد بر آوردند که بگریه که بطلان سنگ پشت را پریند چون مثل الفور
در آن ایام بمشاهده انغم نرسیده بود هر زمان غریب و غوغای ایشان زیادت میکند

الشیخی

بش ساعی خاموش بود و اخذ یک غیرت کجوش در آمد و طاقش طاق شد گفت **نغمه** مگر شود
هر انکه خواند و بد لبک کن و همان بود و از بالا بریزد و افتادن همان بطلان او از او اند
که و ما علی السؤل الا البلاغ **نغمه** بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و برینک بطلان
پند شون **نغمه** سیکو امان و هندی ولی **نغمه** سیکو این نشوند پند پند می گیریم بگویم که تو ام
در تو بخت کی کند تاثیر فایده این مثل است که هر که موافقت و دوستان بمعقول افعال کند در
هلاک خود می نموده باشد و نقاب و فتنه از پرده وقاحت خود کشوده **نغمه** انکس غمناک کند کوش
سپاراید گشت نه است **نغمه** طوطی گشت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون ان مطلع شدم
اما من و جانی بکنند که مردم به دل ترسند هرگز نبردند و سخن همان است که وکیل دریا
رعایت جانب را لازم است با و پند نهاده چون بچکان پراهن بصفی صاکت زده سر از کربان
ساعت مراد در یاد موج آمده است از او زرد این گرفت و ماده بعد از نشاء و الا فقه در اظفار
آمده با و گفت ای خاکسار من میباید که با آب بازی نموان کرد حالا بچکان را بر باد دادی و آن
در حال من ریزی باری تنه بر اندیش که بران مرهمی بر دل ریش توان نهاد و نکست سخن بهریت
گوی که من بر همان عهدم که دانسته و از عهده قول خود بر من آمده الفاف از وکیل دریا خواهم
شدنی الحال نیز یک مرغان دیگر رفت و از وصف هر کجا بقصد او میسوی بود و همه را یکی جمع
نموده و حال خود با ایشان شرح داده اما تاسی مساعدت نموده بر زبان نیاز تر تم آغاز نهاد **نغمه**
احوال در مندی دل به نهایت است **نغمه** هنگام و سیکری وقت عنایت است **نغمه** اگر عزرا ل همه
ایو افق است و یکدل نباشد و بالفاق داد من از وکیل گستاخند او را جوت نیفراید
و من بعد قصد بچکان مرغان دیگر کند و چون این قاعده ممتد گشت این رسم تقریر بر رفت
دل از فرزند ان بر باید کند و وطن و سکن را بر او در باید کرد **نغمه** یا بعد خاری بنیاد ساخت بنیاد
عش با قدم در محنت آباد عدم باید نهاد مرغان از این واقعه خسته حال و شکسته مال شده

بر در بنده و بکار نبرد که هیچ ششانه صورت خادش بر وقت عرض نیند که گفته اگر غیبت نمود
خوری سلطان ایشان تواند بود و اگر کردای زاری مظلومان بی رقم سلطه نمران از صحنه دولت تو سر و
پاسا ایشان بدیگری نخواهد بود **نظم** غم زیند که شادمانی زیند که در کسب و کار هیچ غم نیست
دادند اندام و چشم خود را در سلطه متوجه و آن عاید شد و مرغان بجای و طوطی ایشان قوی دل
گشته روی بساط دل بای نهند نماند و چون سمیع بسای له صد و صحران در صحنه بیخ منوی لچیدی و صد و صنف
ایش نزد بزرگان گمان و امکان بسجیدی **نظم** همه باز شد و دیروز گرام همه دلاور و زرم و از برای کینه از
فکنده در بروج و خوش برون بال کشیده نیز و خنجر و شمشیر و بجا و دیروز رسیدند نم خاله سید خان کو
ان خبر تو کس در یارسانید و لیل چون در صحنه خود در بقوت مقاومت با هم خورشید که ظهور دید و نور
در مقام استوار آمد و چکان طیار را باز دادند و مرض از ابرو این فسانه است که هیچ دشمن را اگر غایت
حقیر باشد بخوار باید داشت که از سوزن خود دقاست کاری بر آید که نره در از قد در آن جا خراب و صد و شش
اگر چه در نظر اندک ناید هر چه بادی ملاطرت و بسوز و چکان گفته اند دستی نمران در بقا به دشمن بخشید **نظم**
دوستی با نمران بخشیم است دشمنی با کیه و بسیار شتر به گفت من ابتدا جنگ بجایم که قبا به بدنی و کارهای
موسوم شوم اما چون شتر قصد من کند خیانت نفس نگاه داشت تن خود را از من خواهم دانست و نه
گفت چون نزدیک شتر برسی و بینی که نویشتن را از فرشته دوم بر زمین زند و شعله شمشیر گویان ایشان
از در حلقه بنظر آید بدون که قصد تو دار و شتر به گفت اگر خبری از من می شناسی بده و در این حقیقت طن
از رخ رقیب بر داشته بر رعد و فصد شیر اطلاع خواهد داشت و دمنه شادان روی کلیدیه و **نظم** بخردی
که ش دیش از غم دیگران بود صدق و قاف مجاور و اگر که بر کران بود کلیدیه گفت کار کجای رسید و هم که
دمنه جواب داد **نظم** از بخت سکر دارم و از در کار هم سجد الیه که نمران می رفته با شتر روی داد و دمنه
این میگفت و این بت کوسن می شنیدان محفل بصر می خواند **نظم** خوش گرفتند حریفان
سر زلف شاد که فلکشان بلند کرد که فراری کردند پس هر دو سوی شتر فتنه اتفاقا کار

از ایشان

اثر ایشان بر پیش چشم شتر بر کار داشت و دمنه و مننه و کار آمد و شتر مردان افکار کرده و دستگیر بر سر
دندان از غایت خشم بر تکی بود شتر به نفس کرد که شتر قصد او دارد و خود گفت خد شتران ملک و تو
و جرت و ملازمت سلاطین در عهد و شتر بخوابید و دمنه شتر را که به نمران فتنه شتر عاقبت آن است
بردار و آن بگری و دمنه شتر بد **نظم** من ملا شتر به دمنه که شتر هم که هیچ صاحب سبک بود و ناکاه
این می اندیشید و جنگ می داشت از هر طرف عداوت سر که دمنه شتر انداده بود و معاینه بدید و جنگ افکار نهاد
خبر و شتر و فریاد و صند زین و قضای زمان فکندند **نظم** بخوابی ایشان چشم سبک در اندیش
پیش ایشان شدند که در حلقه کمر روی کی از حلقه پنهان شده کلیدیه انصورت بدید
روی بدمنه آورد و گفت **نظم** صد حیل و مکر تو را میخشد تا که زمین کار بر نیت یار او و صد بانه
بتشاند و بکار و ملا که تو را میخشد اینا و آن عاقبت خود را می بینی و شتر خاتمه کباب خود را شتر
بانه و مننه گفت خاتمه و هم که است گفت ای شتر که تو را در اینجا رفت خنجر را بر است او ای شتر
پا ضرورت و لغت خود را در شفت انداختی و بچ قوی نفس بنیدی دوم که خود را در کار
که نفس عهد و پوفای موسوم شد و این بدنامی بر او داد و شتر سیم چوبی در خون کاوسی کردی
و او را در دره هلاکت افکندی چهارم خون این پنهان هر که سعی تو شتر خود شد و در کن از پی خنجر چوبی
در حق پاوشه مدح گمان سستی و بکن از خوف او بفرار دیگر کرده بوج از خانان اداره شده و نجف
غرب و بلای حلا در بند شتر سبیل شتر سبیل در حلقه تلف کرد اندیدی و در این حلقه جمعیه ایشان بعد
ازین با **نظم** خواهند ماند و هم صوف خود را ظاهر کردی و اندام و بر آن که انکار بر رفت و نفس دارم پایان
نرسیدی و البته ترین مردمان انست که فتنه نقشه را پیدا کنند و همی که صید و ملائمه اندازد و نمران بکند
و شتر از پیش برود و دمنه گفت مکر تو شتر که گفته اند **نظم** کار بکله بغل بر بند و یواکی در و باید کلیدیه
گفت تو را میخارد بسوزی خرد چه هم مرد خسته و بیستاری معارضه بدید و نمران طرح انداخته که از پیش
نرفته و صحنه و شتر سستی بود و از نمران که رای در دست و اندیشه صواب بر جرت و شجاعت

عاقبت کرم بقوی

دارم و اقامت

[illegible]

طاهر و پاکهای زنده شش فراموشی با هر دی پیش چون شد حسرت پیش منور و همیشگی
دو ساد و خیزد و شش حلاوت بخورن بسیار ای شایسته بخورن شش غمیده و بویه حلاوت ای پیش
چون خوردن شش حلاوت سده الوان میبایستی و در حقیقت در عیانت نگرانی هایت لطیفی سپاس
ای پیش چون دقتی در این سیمین دلهار و صید کرده و بزمی را در است فرزند لبر از دیده آورده
نظم سبب را با دقتی باریش کردن رنگ و رخ شده و دی برافروختن سیاه سبب شش حلاوت است در شش
زود خشت روز روشن شش که دیده است چراغ آمد و دانه شش چون کورای بیست و هفت صفا ای بر کتاب
نات در دوخته و صلا می صلا می داد و کاهیدن سرباه و دودار از خای برانگشته و صفا ای در دوخته و صلا می
کوزه چند نایست معلق بر باریش پیش چون صوفیان شب صراجه زنده در از خیره لبر از دیده آورده
کرد و کوشش در دانه و دانه شش از دانه و دانه نشان آتیه و دانه به زود و صراجه و دانه در دانه
و همین در دانه و دانه شش کوری زین نایست از میان بزرگ و بزرگ کور و دانه شش از دانه و دانه شش
سج گشت و دانه ای در دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
طریق آید و دانه ای در دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
سخن در دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
پایه که دست قدرت و صف جلالش بر دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
طرف دیگر از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
برگ از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
در دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
بدان بوی به پرواز از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
میگردانید حاصل از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
کل و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش

کوی شش

کوی شش که چون در دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
قیصرت نماند و شش طبع پاک طبع زنده و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
نمود و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
صوفیان را دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
ای طبع از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
آید و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
ای شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
هرگاه که دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
وی شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
سبب از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
که دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
برای آن که دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
ایمان بود که دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
دست خود را از دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
نیتی با دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
نمیبرد از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش
و چون شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش از دانه و دانه شش

[illegible]

روایت این که دل به اراد و حاجت: عهد است این که هر اراد و حاجت است: پادشاه عالم با کبر و بزرگی
توان بود و خط است و خط هم مکرر بداند که چو بساختن کار عصاره است که نیت است و آن صنایع است
اگر اراد و حاجت را می نماند چنانچه بزرگوار است و آن جرات را یعنی راجع است و شمس چنانچه می کند و او را
النج که بقوت او است که کنی شمس بدین بخان را که برآمد و کار اوصاف کاویست و در انجام کار و نه بعضی
در سواد که شد و نه مال که در آمد و در معاش را که در انحصار است که در کشته شد و عواقب که در کشته نمود و بوده است و خواهم
و بداند که بی مبارک و مضمون **عظم** شمس را بداند که در شمس شود: حکم کرد که با خواند که تر شود و اگر بدی چشم می بداند که خطی در آن
بار: چنانچه ای در حال که جو که کند مستند است و در مثل چنین گفت امور کار: من بداند که بی بداند که کار
نکند بهر دو کرامی که نیکی سازند چنانچه از ادبی فرمود که شنیدم داستان ساجی تمام که بکند نام چنان یعنی در
بخان شمس نیست و نه و آنست خود در طریق مروت مخوف ساخته پیوندا و در عهد می هر سوم ساخت و بخان در
دینش که شرافت و شیر را در انداخت که در خرابی کن دولت و شکست پایه توکت خود می نمود و اینان اگر حکیم بخان
صلاح در آن پسند عاقبت کار و نه با رغبت و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون بعضی خود رجوع نمود
فرمود و مخلص خود که در امجد است و آن است و در انجام مهم او یکبار بهر حکیم فرمود **عظم** شما ملک دین و پناه نمود
چراغ اسرارهای نوید: حقیقت خرم و دور اندیشی اقتضای می کند که سلاطین مجرب و شهود سخن از بهار و دینار
و رمان طبع و حقیقت مهم اطلاع باید از بهار آن حکمی مضار رسد **عظم** صاحب غرض سخن شومی
که کار اندیشی چنان شومی بعد از آنکه سخن از معرض قبول افتاد و عمل پسندیده و توانا شود و در جواب
مدار که از آن بدان توان بود که سخن چنین و صاحب غرض را بر وجهی که شمال دهد که بهر عبرت و درمان کرد
و از اندیشه آن عقوبت من بعد از آن عمل فدا نموند و همه را در شل اسلوب قرار باید فرمود و باید آنچه
خار دارد: درختی برود که بار دارد: چنانچه زراشته نه چرخ: که در آنش که خفته بداغ: و صدق این
حکایت شمس و نه است که چون بعد از او موقوف یافت بر طرف او مطلع شد و از نوعی سیاست فرمود
که دیده اعتبار در آن بدان رسد شده است فاعلم و یا و الله بصارت در زبان ساخته صورت

والقصة الأولى

باید کرد و این از آنکه بدست دفع کردن بگوت اثر کف در حرکت تو و مراد از این بگوت برای سبب
نواست که نام بوده و فکر در اندیش در خفا و دفع مکاره بشود و مقصد از اینست که مقصد حاصل شدن
رادی باشد و بکار در پیش بر سبب می برادر در این اضطراب کردن از بیک متعبد است که باندک زمانه حقیقت
اینهم را بفرماند و این کار درم و یک دقیقه از وقتش تحقیق در خفا و در وقت غفلت بکارم در این کار
مرا برودن درم و یک دقیقه از وقتش تحقیق در خفا و در وقت غفلت بکارم در این کار
خود و متعبد شد قضا را که در پیش بر سبب می بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
از این پیش از وقتش تحقیق در خفا و در وقت غفلت بکارم در این کار
بگوتش می سبب دفعه در پیش بر سبب می بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بگوتش می سبب دفعه در پیش بر سبب می بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
منسوب است و این شفته در شرب در میان و سماع را از احتی و زمین می کشد و سبب است
و بالان می رسد و به تعبیر نکال کردن از می در این کار
و مدام که چون این شفته در وقت کردن و بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
کشتن و غفلت کردن تو متعبد شد و در این کارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بایدان که این که بگوتش می سبب دفعه در پیش بر سبب می بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بار دیگر از این زمین بعد از این از خلاص و از آنجا که دیگر از من و در وقت غفلت بکارم در این کار
خیال حال بود و این فاسد از سر کردن کن و در می پش و در وقت غفلت بکارم در این کار
از و از این شفته در وقت کردن و در وقت غفلت بکارم در این کار
کشته است و خفته امید در این شفته در این کار
بشد این که در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
سخته منور و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار

غنی از هر حال

خانی بخت فکر می کرد و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بخت سخن بختی که در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بر چنین عمل خیر است کرده و الحال شده و این کار را چاره نمیدانم و در وقت غفلت بکارم در این کار
استماع کرده و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
فرمانده و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بودن می ماند و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
بر عادت معهود و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
حسب در این کار
شیر کف بر کشتن بر سر و یاد کردن اخلاق و اوصاف می نیست و چند آنکه می کشد و در وقت غفلت بکارم در این کار
او از دل من فراموش نشود در این کار
ملک می رسد و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
فایده نیست این که بسیار بگوید و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
کوای که نیست و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
و بعضی صادق بوده و صاحب عرض و صورت نصیحت حال در خلاف است و در وقت غفلت بکارم در این کار
روی نباید از آنکه بکشد و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
نور از هر وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
که در کار می نباید بکار چنانکه در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
نزدیک شیر کف ایام در آنچه فرمودی و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
نماید که انصاف کرده و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار
مانده داشته و در وقت غفلت بکارم و در وقت غفلت بکارم در این کار

از درگاه که چون من مردمی را طاعت الهی فتنه با کار طاعت نشانی شستام و در آن زمان برادر کار می شد بهرستان
خدمت شهادتی نهادم هر که که تصور کنی زار دارم چون در منافع فصل بر دقت طرازان بر سبب جلود هر که که شکر از جمله مقرران
نیغرب از خصاص و در آن وقت چون خبرت خصاص و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
ایشان باج را از آن سلطان عادل طلب است و الا در آن زمان از آن رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
و از دستری و در آن وقت چون خبرت خصاص و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
ولایت کشف و در آن وقت چون خبرت خصاص و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
کشیدگان از اعتبار کرده اند از جمله حکایت بر روی منبر انجیل شده است و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
از آنکه در آن وقت چون خبرت خصاص و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
سوره اول و ولایت شد سلطان پناه و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
پرورش خبر گفتندی طاعت را از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
عراق چون طرفی خراسان سر خطه بخش نهاده و صدق زکستان چون عاشق بندستان دست خلوص در این از آن
زده شد و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
و هر آنکه که را می طلب کار از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
که هر که که را می طلب کار از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
مقبل شسته صفتش بخوبی بنده خادما نهاده بعد از آنکه در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
شوک حضرت شیخ طاهر سطاوت رفته و بعد از آنکه در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
بمن نماید از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
نار بار از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
ایشان بخیر افرام نام و جسمی نمود **نعم** ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی

چهارم از آن

چشم از آن فتنه و فساد و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
کرده و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
را بنده چند از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
است نمیدهد و در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
هر آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
منهم از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
چهارم از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
در آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
بنا به در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
صادر شود که در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
بر آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
پس در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
وین ملازمه ملک که در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
که در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
رسند و تمامی در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
که کارهای از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
است که در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
خویش و از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی
امداد و از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی

نشان از آن در آن وقت رومی بدیده کرد گفت ای همه ندانسته ملازمه ملک که فرق فرقه ساسی

شکوت ایمن دارم تو خرم از خوشه شدت مه افلاک و اساق قادری تو نمیدم کشت **تشی بر زنی خند**
عالمی بر لب زنی خند و نه گفت بر من ملک کشید بخت و حاضران همه دانند که میان من و کاه هیچ چیز است
و نه صفت قلم نه و نه ادوات قدیمی خود بخوبی صورت توان است و در آنرا که کمال قصه و نصرت بکار دارد و من بودی
هر طریق شفق تو بر من می داشت و من در نظر ملک خود و بعد از خودم که از خود و خدای خود و شوق شدی لیکن هر گاه
کردم و شوقی که شدم زان را در من مشهور نمودم و پنهانی به ملک رسانیدم و در من واجب بودی و حق گفت شاقص صورت خود
کاه را استی با روان و من آنچه اقم تحقیق ملک نموده مصداق سخن و بران دعوی من مرا نظر کرد و در تقاضای مرا خود
با مضامین بسیار که با بر زبان می داشتند و در بیانت و عدالت شریک بوده حال از من که حق بود را نشان خود می شدم
نشان شده اند که حق بر حق درستی است **باهر که است لقم** در حال خشم من شد و خواهم شوی زنده چون تو گوی
گفت و بر زبانه لعل اتفاق با اتفاق در خون من گواهی دسی خوانند که در من کجاست که کفایت نصیب و نصیحت من این
خود بود که انبای من ملک را ز نظر دور دارد و من چون سخن می رسانیدم روز بگاه شده بود و فرمود نصیحت باید بر وادگاه
و تفحص کند چه در حکام سبقت و در ابطال انصاف و معدله و اصلاح نیست و از آن جهت شاید که با عدالت و نصرت
که در حکم است که زان کمال عقل شریک است و که در قاضی مصطفی بر ارجاع عدالت و شاه کاما که بعد از آنکه خبر رسد از نصیحت
باصفا و بیکجایی است جهان غاصورت حال هر یک از زبان در از روشن بود **مرا زاده** و زانرا که بکافران را سی
نور و درای در قهای بود که در ایمن می دانم که در گفت تعجب نیست و دفع حجاب شک و مظنه است هیچ برای فرد ملک
و بصیرت نیست و هر آنکه چون مراتب حکم در کمال عرف و بین مصفاست و الله که تقصیر رضا و در همه حال بر او و من ظاهر کردی
صدق در پیش چون طایر از او صبح صادق بر عالمیان روشن شود **مرا زان** که من خفی خاند با فرخ لای **نوا** بهر گفت
دمنه در نقشش از نیمه به نیمه نهایت خواهد رسید و تحقیق اینکار در وجهی زیادت از آن تصور توان کرد و وقوع خواهد یافت
مرا کسی خواهد کرد که در خون کاه این سخن **باید انبای** که چون موارض را در بردن خود تو میدانی که من اسرار نهان
سپهر چاک از نور ظلمت بردن **دمنه گفت** و باطن پکن ای در جباله و عدو تمام پیشتر دارم چه بدام که بدین شخص
نزد اخلاص **مرا** من ظاهر کرد و در آن در اینکار غمی داشتی در کاه مکر لازم مرقم **مرا** که سید از زمین چاک است

مرا

مرا در شکر گفت **ای دمنه** بهانه تو در تقصیر خا بر از غده ضعیفی نیست و نیز که بخوابی نه خود را بچکانه بردن آری
و با آنکه هم بر پیش باید ازین خلایق چنین فرمودی بودی طاعت دمنه گفت **مرا** من بسیار است و کج
غرض نسبت من بیشتر خشم نمیدارم که کار را بدی حواله کنی که از من و شکر می بردند و نه از گفت و شنید
و قیاس باید برستی و درستی به صلح حال رساند و ملک تو در بر روی جهان آری خود که از این فتح و شکست
عرف نیاید من بجز شکی نیست که درم و در جزو عباد بران خون حق ترست **نوا** **مرا** من این شکر دارم
ایمن **مرا** بخون تو را در من کرد **مرا** شکر گفت من هر چه حکم از باده عدل شکر گفت **مرا** زبانه ام و من ملک
که در از من هیچ حاله تقم نه من را که در غیبت از تو جدا شده باشد بخوابی که برای تو باشد خود می سید **مرا** در زنج اهر که
کاری را روی **مرا** دمنه گفت من که بر این نیست از تو شکر می گویم طبع کارای بزرگ و هر من نصیبهای عالی بر
از اند و من عدل مکرر دانستم و اسرار انصاف و در شاه کرده و غیر که مرا از عدالت ارم ارامی محروم خواهد کردند
و بعد از از این من دانستمی منقطع خواهد ساخت **مرا** **مرا** از از در عدل از بد **مرا** ستم باید از عدل بدید که از نظر
گفت آنچه دمنه میگوید و در عظیم ملک است اما نخواهد بدین کلمات بدار از خود دفع کند و من جواب دار که کثرت
بر من از من مشتق نزد بخلاص من از من مهربان تر و در که خود را در مقام حاجت زد که در دود و در کجاست
انعام نماید و بر روی چه میداند **مرا** **مرا** زان پس که تو کار خویش تو را زان است **مرا** کار داری چگونه خواهد کرد
و سخن تو قصور است بر دلیل فهم و درایت و تو در جود و غایت تو بکافران من که این صورت برای ملک
پوشیده ماند که بعد از تامل و لذت بمرکانه صحبت تو از نصیحت باز نخواهد داشت که غیر از او شکر کارای عمر را شکر
کند شکر ای که از انکسری مقهور سازد **مرا** فکر در زانندیش او را نکس **مرا** کار با ساز که توان ساختن
سباه کوش گفت **مرا** سوای تو و غدر تو خندان عجب نمیدانم که از زبان آدمی تو در اینجا و پان مواعظ و
انکات امثال آن دمنه گفت **مرا** صامی و غله است اگر محل قبول نشیند همگام مثل است اگر بصر
خود است استماع اقدار شکر گفت **مرا** غدار را نور امید داری که شجده دیگر خلاصی باید دمنه گفت
کسی شکر اسرار بدی متقابل کند و جزو الشهادت را در دامن باری و عده خدمت بپایان رسانیده

الحمد لله

ای که از کارش بوی عاقبت قوتها مختلف میشود این را در مبادی اصول و معظمتها تصور آدمی و در نتیجه تو عفت و زیرک می آید
 با تو در اینجا است که بوی این معنی سخنان گفتن نتوانستیم با تو گفته بودیم که است را عباد را آنچه گفته اند ساعی نشان
 اصل هر چه صحت مراد از این القاطع زندگانه و قوت شدن اند محاسن است بلکه برخی پیش از این که صحت
 را ندانند و هر خطه مرکب از دو طلب بدین چنین که ترا پیش از این در هر این که مرکز از تنه که خوشتر است چنین که است در آن خطه
 زودن هر بار به از بودن است با بودن و منته گفت ای برادر آنچه حق دارد گفتی شرط نصیحت بجای آوردی و لیکن شرف
 نفس و حرمان او تمامی عاره ای مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دل من میگرداند و بدانکه میدانم ضرر را میکار و نجات
 و خطر او را به نجات بعضی تمام شروع نمودم چنانکه چاره اندوزی خوردن بر غلبه کند از هر چه ضررت از این سده این التفات غایب
 در وقت از روی خود عمل غایب و چنین کس را از متابعت هوای نفس نتوان گذشت هر چه پیش از این بدو عباد باید شده و اگر
 نجات است که از خود نجات باید کرد من ندانم این که ندانم که دلم هر غم که رسیده است هم از این پس رسیده است
 بلکه گفت مراد غافل است که در فاتحه هر کار بطور عامه کس ندارد پیش از این شدن نهال شرف و غما خطه کند تا از کاره بشمار
 و از گفته بر آن نکرد و در آن شبها و پیش از این باعث شانت از عدل و ماست صفا فایده ندارد و در اینجا چه سود اگر در اول
 خطه آدمی و منته گفت ای برادر در این خصم بودن صفت مردم در این است و این گذشتن و در حرفی استین است
 از غلبه و هر چه عاقبتی بوده و در این شبهای صعب و خطرناک می چاره نباشد **نظم** که چگونه میسر بر دل توان لومی مراد و یاد امید
 نمی آید از این باید گذشت که گفت دو ناله فایده و جابه به اعتبار بدین معنی و محنت نیز و **نظم** در این است عالم سوره در می
 زانکه که میوه پس ناخ و انقلاب عالم است **نظم** یا استی که پروا التفات بر مال و دنیا نمی کنند می در راه رنج و تعب می اندوزی نهال
 صف و حد می کشانی و امر و میوه بیت و بیت می چندی و منته گفت میدانم که این معنی تلا من بر آنکه دام و هر چه میسر می آید
 بر این نه بدرد **نظم** زین یک یک پی و زبیدی بدین جو و دید و کند و کند من زین یک یک گشته ام کل کمین توقع تو تمام کرد و این زمان
 که کار از دست و دست از کار بازمانده نه بر آنست بدین تقدیر می کشد و در این نه اندیشه چه رة ثواب میخاید خطای
 خود را نا و لعین و دنیا گشته ام و دانسته که هر شایه و در دولت و خطه که ادب محنت غمی را زدن و عکس گفت حالاته پر خدای خود
 بر چه و هر کرده در راه فایده خود را که ام مر حال بسته و منته گفت **نظم** از شنیدن عشق و حبس ز خلاص شکل توان که خنده از این

[illegible]

چنان نمایند که توحید درین کرباب مملکت عرفی خواهد بود و افتاب توحید در غرب تقابل خواهد نمود و من هیچ چیز نگوید
در توحید و این چند نکته در باب بکار توان برد و خلاص شود در پنج خواص و در آن است این پنج من بر زبان نهاده است که اینها
نوبت منم شود و بی حکم صاحب که میان نار حردانجا پوسته در دره ملک است و در الحیا و باله تر از آنکه از ارامین میباشد
بازو از زبان شفت من از آنکه روی نمایه که پنج نفس تو خجلت آنکه از جهنم من بر خفت از قاده باشی و من آنکه مراد امید خلاصی
خاندانه آنکه صدق تو بر من کنان روشن است و ما را گرفتن کوای است و از مثل تو که بنامی کار خود و راستی درستی نهاده محال خواهد بود
درین تقدیر و در میان من و تو قیامت می افتد و ملاقات خود در صحن محشر دست نمیدهد و کلیه کلمات خواهد بود از آنچه تو گفتی شنیدیم
و قید آنکه من بر عذاب صبر نخواهم کرد و در شکنجه عالم عقوبت می توانم کشید و آنچه میدارم پوشیده نمی توانم داشت و برای خوش آمد کسی
در رخ می توانم گفت پیش از آنکه آنچه از من پرسند در واقع باشد باز نام صلاح تو داشت که بگناه اعتراف نماید و بداند از تو صبر شده از آزار
عالم و خود در دروغ و بخت نبوده و ثابت باز نماید و بقی می میداند که در این قصه هر یک از تو ملک است و با منی ملک عقوبت این دنیا با ملک
و با منی جمع نشود و اگر در دروغ شفت من عذاب پیشی بر منی در ملک باقی میماند و تحقیق بخشی من گفت در اینجا عالمی کم و آنچه محال
رسیده باشد و دست تو را نام کلیه بر خود پر غم گشت و از انواع عذاب محنت بر دل خویش خویش کرده است بر لبه دهانه نهاد و البته
نسب بر خودی حمید و چون صبح در راه پیش فرود شد **در** غنچه بدین از در در خاک برد و مادران وقت که میان کلیه و دمنه
این سخن می گفت دومی در از زندان محبوس بود و نزد بلیکشان غنچه سخن گفتن ایشان پدیدار گشته و مقالات
ایشان شنوده و با کف و نگاه داشت و وقت فرصت بکار آید **در** هر سخن دومی و هنر نه مکانه دارد و بزرگترین
چنگ ایشان پیشه پیرانک اسکان بولان آمد و دمنه تیره روی سپاه شد و زندان منواری گشت **در** بعد از غلام گشت
روشن **در** شب طاعت فرا و حمید دامن **در** محبس مظلوم ساخته و پیرانته شده و در شیر حدیث دمنه ناره و آید گفت
که داشتن ستمکاران برابر گشتن بر بزرگوار است و دیگر به بد بختان متاسف بودی بانی کوان **در** بوی بیدان کردن بخت
که به کردن بجای یک مردان **در** هر که با وجود قدرت با جبر زارنده گرداند با ظالمی آمد و کار می نماید و ظلم و فسق ایشان
شریک باشد و عین من **در** آن خان خان سلاطین علیه در وی **در** بد بختی و با بختی هم شود و بر بد بختی
و خرم و غیره **در** اگر ام کرده که در کد ران کار دمنه **در** نعل انجنت و دیانت او هر روز آنکه کد را عرض رسانند پس

و درین محله با بر سرش و امید دارم **نظم** دوست نباشد که در وقت در برش نهاده و در مانده که تو از چه خبر داری
بالین دور از دستم ای در به نام یکم شنبه از نور از بصر که در شد و فلان اشک غمین از حال که در به یاد و گفت **نظم** دل
نشاد دست دوست را چه بگویم **نظم** اطلاق فرستاده حال خود که گویم و منه در اضطراب در به بر طافت گشت گفت رود
ز کفیت حال غمی از به گفت ای من **نظم** جانهای ما کفیت بهر آن تهی **نظم** محروم سینه نام و ندارم هر چه
شمع بخت رشته تمام زباید در ز سینه می توانم زدن می آید نه اینا که از بخت از زلف بدار ملک فاشید
و در اوق بر دلهای مصاحبان و همدان نهاد **نظم** ای منصف آن راه که پیر یابیم از دست غم حرق یابیم و منه که
خبر وفات یکیش نه پیش شد بعد از زمانه پیش از مدتی در کشید بر آری را و دیده که آن اشکبار کفیت **نظم** و در
که غلبه شد بر بر کشت و در حرا کشت و در غایت ایدل فغان بر آری که آرام جان برفت و دیده خون ببار که در نصیر
مانند و منه چون زاری از بعد که از پند و لباس تنگی بست خج پاک کرد اند و هر طوطی رومی بر خاک مالیدی
که کس از طافت استماع بودی نالیدی روز به نصیحت اغاز نهاده و گفت ای من نه تو خود را که طعنه نویسی از
نام لغای جادو در بر نامه زنده که هیچ از نه رقم زده و فاشش مورد بود است نقش حیات بر صفای کفیت
حرفی که شئی ها کفیت **نظم** وجهه شبت نموده و فیضا طاف خانه قدم جابسه و جو و هیچ موجودی از اندام نموده
و فرانس سر از قدرت شمع طافتی به پند با دقتی سر و دشته **نظم** نامک معمار ای معشوقه چه غم که کشت دی
بیخ زنده که کس یافت **نظم** کفیت لغز از در روزگار و نو بهاری خلا از یاد و خزان کس یافت این غم بخت
بهر در چشید و با بر بخت جگر کشید و مرهم این غم خرد و صوری نیست و علاج این غم خرد و صوری نیست
نظم صوری غم در است کین در دلهای غم از صوری دلهای نباشد و منه برین سخن و در جمله کفیت یافت
ای در زبیر در صحرای حق طرف نیست بهر سینه مرادستی بود مشفق و برادر صبح که در عوالت بد و پناه بر دمی
و در محات و در دایست شوق و نصیحت او در سطر در استی دل و خزان بود که نقد ارار که در دایست نمود
روزگار در اوقات بیفا دمی و جابوس زمانه از اطلاع بر آن نو میدمانم در به که آن بار هر بان همه در و نس
محرم بکد است **نظم** با که گویم حال دل چون محرم را زانم چاره نهی چون کیم چون ببار و من زانم پس ازین

انتهای این دین

زند که مرا چه کفیت خواهد بود و از بر به حیات چه سود خواهد رسید و از اندامی که در اندام انواع حیات
بر خاطر منظور کردی خود در زاری زار کشیدی و از به نام یکم شنبه از نور از بصر که در شد و فلان اشک غمین از حال که در به یاد و گفت
پیدای و عوالت غم رومی غم صوری نیست **نظم** ای من نه تو خود را که طعنه نویسی از
چون از دست شد بهر به عوالت غم رومی غم صوری نیست **نظم** ای من نه تو خود را که طعنه نویسی از
نهال حبت در آن بر شحات لغز از به در ز کفیت **نظم** غم مخور که این غم شکار بر به شد و در
نرسین نهاده است بهر سینه نالیدی و منه گفت راست میگویم و فاشش مورد بود است نقش حیات بر صفای کفیت
هر دلی می تواند کرد و در روز تو مرا بهمان دست و برادر می قبول کن روز به بر شط و هر چه تا ترش گفت
مرا بهرین غایت رجب نیست ساختنی لوای علامی من بر آری عین بر آری از غمی از وفادار
من از عهده عذر این غایت من بدون آید و در بان شاکر من شکر این غم بخت و نالیدی
بود که در پس دست یکدیگر گرفته معقد بر آری بستند و بهر چه در میان به شد و نالیدی
و مخالفت مغرور فرمودند و منه گفت فلان بجای از آن من و کفیت و فیه دایست اگر چه از آری از
حاضر کرد و سعی فی با جگر خواهد بود و در به بر شط و فیه ز را باور و در منه نصیب غم بخت و نالیدی
کفیت بود و در به داد و انما نس نمود و بخت روز به که ملک شد و آنچه در باب کفیت معلوم بود و در افق
و در به بر این نکته تا روز وفات و منه نگاه داشت و طیت که در طر از به بیان بر به روز و کفیت صبح و در
نرخا شد از کفیت مجدی که شنبه رسید بر صورت قصیده از بهی که قصه بعرض رسانیده بودند و در
مادر بر بر مضمون اوقات شسته در اضطراب است و گفت اگر سخن در است ترانم موافق را می ملک شد
و اگر چشم بر هم نهیم جانب شفقت بهجت محمد اندک گفت و در فقر از او بهر صحنه مجا و در اثر طوینت سخن
نکه به نه است از این به شک مصفاست هر چه در تر بخل قبول میرسد بهر به آری در کفیت ملک
مرا زان و در غرق نمیکند و فیه نویسی از حضرت با بری شناسد و منه در دست با فیه فیه خواهد کرد و ایضا
اوش در نه از آن ناعا جماند و شمر می بران از ملا فی اتفاق را بهر کفیت نو از در غایت شوش یکدیگر

زانکه از غرضش سیر بود **و** منظومه داشت که در میان از بوی بر رکنند و غلطه عقیده توان یافت و در سن مائده از چاه عقیده
جهانله نتوان کشید **نظم** هر که در سبزه که حوصله قند **و** مشکل از بند از شود از ادوات از ایشان کناره که کوشیده
فایده مضار کن از در زنجیر دام بر بست **مهر** ای بسمن میروم او یکشد فلان را **و** القصه مجموع کورتان یکبار احتیاط
مظرفها و فرود آمدند و در حدیجان همان بود و در دام لقا دن صبا و همان منظومه فریاد بسته که نه من نشانی کفتم که نه
نشتا بکاری میبوده است و پنهان در کارخانه شروع کردن ناپسندیده **نظم** طریق عشق بر انشوب و افست ایل **و** بقصد
آنکه در این راه پیشتاب بود **و** بصیرت و خجالت بر کورتان منو شده دم در کشیدند صبا در کنجا بیرون آمده است و بیجا
دوات نایب از در قید خطره و در آورده غزل خود در اجعت نماید کورتا را که چشم بر صبا افتاد با خطرات در آمدند
و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشید پروا میزدند منظومه گفت ای بران شما هر یک ریخت خودی میباید که
معدن تغافل میوزید **نظم** دین چنین طایفه نریدار است **و** در نه مروت قنوی بر است **و** که از استخلاص خود از این
مهم زدند چنانکه وقتی دور فتن پاکیزه کردن نشسته بودند و در زیر یک اصل کشتی نشست و هر دو در آب قند مایه
از این در میان خود در آب قند مایه از این یکدانش از بر بزرگوار که میل می فریاد برادر می **نظم** که امی بر اندرین کجا
نیز **و** هر یک از دست یار من **و** اگر شمار قوت این است که بجات یار از بند کاه خود در هیچ نمایند و چاه و در از سر
خود به شمرید باری همه بطریق معاونت و مرا فته تو **و** آید باشد که بر بکارت این وفاق و اتفاق دام از حامی گرفته
شود و همه را با هم کورتان فلان بجای آورده همه در قوت متفوت شدند و بدان حسیله دهر از رکنده همه بر خود گرفته صبا
بود و در این حال بر پایشان میدید و باید آنکه از حد و مانند و بخت دیده و در و دوخته زلفت زاع میخواندند که در کدهای
مدینه چنین صورت عجب از آنم عدم بعوضه بود و دید من از مثل این واقعیه بمن میتم اول آنکه بر ایشان ششتمه معلوم
کردم که عاقبت کار ایشان چه می باشد و آن تجربه را ذخیره روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم **نظم** بر زنجیر
روزگار بهره مگر که به دفع خود است همه بکار زاع و در پایشان پرداز کرده و منظومه تا خود در دام می بریدند و
حوالی شوم چشم دیده بر ایشان کاشته راه می نمود منظومه چون دید که هنوز صید در پایشان زلفت و قوت
طامعه در حرالت آمده او را بران میدانم که از پای نشسته نایب از رایت نیار و در می سپاران کرد و گفت

[illegible]

داده از این بیاید

حکمه از انور مصلحتیه بر دهنده چون لود از رافع شنید بانو دیه چید گفت ترا بمن چه کار و با تو چیست از رافع صورت
حال را دان با خبر باز آمد و اطلاع بر حسن عهد و وفاداری او در حق کورتان را نمود و گفت مرا محال است و مولای من
فوت و حق گذار تو معلوم شد و بدانستم که شمره دوستی بچرخ بخت تو چگونه بدین رسید بربرت مصداق و کلام
و از و ملائیل خلاصی یافتند و همه اکملت بر دوستی تو مقصور گردانیدم و داند که شرط افتخار در خلاصت بجا می آید و نظم
دارم بوی تو بسی دل بر آید **حالت** خود با تو نگفتم تو در **نفس** مویش را بداند که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است
و طریق مواصلت ممنوع **نظم** بار بار تو نمودی جز میان جان نمی بینم که بعد از تقین اندمان در این سودا بر دروازه من
و قدم در طلب پیروی که بدست آمدن او بهمه وجه مندر رسیده نه که بخت من آنچه در خیر امکان نباشد من به
کشتی از شکستادن در آب بر روی دریای باخشن و در هر آنجایی محال نکاو می کنند بر خود خنده می شد و هلهله می
نمودند و باب خود جلوه دادن **نظم** اندام بر قصد نکار در می کن کانی چید که تو دیدی بلند تو نباید از رافع گفت ازین
در گذر که از باب ارم این خطا چه کردم گردانید و هر که روی بر کاره صاحب دولتان را در پشت دست را بر چنین بناد
و من از عودات مان پناه بندید که او در ده ام و در قباله دور از این ایستاده را بجا و ملاذ خود تمام **نظم** خراستان
نوام در جهان پناهی نیست **سر** را بخوانید و حاله کانی نیست **حالا** چون خاک هم بر روی طارم گرفته ام و از پی خود در
ملازمه اخیر حرم دوسته به بخور روی رفیقم و به بختی های دیگر می شایم **نظم** از شیرین است مولای من علی و در طلب
خلاصی می زبری بنده ام گفت از رافع خجسته را بگذارد و دانه زلف بر روی او فریب می کن که من طلیعت بی تو غریب می گویم
و چون از جنس من نیستی از صحبت تو می **سر** را **نظم** و در حرا صحبت با جنس خدا است **ایم** و هر که با کسی صحبت
ورزد که بر او اطمینان تواند بود بدان رسد که بدان یک رسید رافع پرسید که چگونه بوده است **نظم** گفت او در
اندک لیک در می آید من بوی میخ را مید و غلغله و صدای قهقهه اش را شنیدم هر چه تصور از بار نکار می نمود
میگشت چون بامه اش خرامیدن لیک را مشاهده نمود و از خنده اش بر با معده او مرد و خود را بخت
او بایل گشت **نظم** مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت بانو دیدید که در اینجا عالم از مصاحبت مناب
حاره نیست و از بار موافق و رفیق هر مان کر زنده و در امثال مده است **نظم** که هر که بیار بود پخته ساد بود

[illegible]

الشيخ

تواند از این وسیله استفاده کند

و اندک دوا قصد جان از کجاست معلوم شد و پادشاه از جانب دیگر از کوه زانی سابقه دیگر بوده باشد یا در متصل زانی سرور
 نهند و انی مصالحه بکسر نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه است در **نظم** ان خطه که روز شب همان میزنند و شانه
 و سایه بر میزنند من با تو نشسته در حالت نیر ارباب خرد تمام بر من میخندند از آن گفت بخدا که عداوت من تو
 را میپسندد و در از ان می خنسی مرا با تو دشمنی غرضی است ایمنه دل از غلبه مخالفت بر است و مرآت خاطر العکاس نشانی شسته
 و بت را میباید و در این بین قاعده القلب بصلی الی القلب مغررات امید دارم که دل بخل این چیز را
 غرض من از این است شهادت نماید **م** تو میپندد که دل بر زنده که نیست از آن گفت مبالغه از حد میکند از او مراد می
 میباشد و کار در این باب بکافی اعم و نو خود را بر اندازی میکنی که باندک سببی بر رشته بسته شود همان عداوت اصلی عداوت
 که باز آدمی بخواهد از این بدست بدید در وضعی مانند در **نظم** ان متغیر کرد و هنوز خفاست ان باشد چون از این
 از این ان عاقر ناید و مصاحبت دشمن چون مصاحبت رولانی را نشاید و اوست با بعد چون مخالفت با
 نزدیک با رشتی زرد و حکما گفته اند تقوی دشمن زلفیه نباشد از پرده دور محبت کند و سخن از غرض نباشد
 در اسباب مخالفت مبالغه نماید **ن** امید دوی از دشمنان کنی چنان بود که طلب از آن مکرر میکنی و در دشمنان
 اعتبار رنات او معزور کرد و با فاسد و فاسون او را بر کوسر ضار استماع کند او را همان چنین مکرر از راز
 برسد چگونه بوده است ان **ک** لورده اندک سرکاری در ان میفرمود منی رسید که انجا کاروانش کرده بودند
 بعد از رفتن از ان مرد و بعد از آن از ان میکرده در مقام اشتغال درده و در بار از وجهه در اطراف سیاه
 در زیر همانا فاده در هر گوشه صحرا لاله زاری بدیده در میان ان رشتن ماری عظیم و انی بزرگ مانده بود که
 هیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سوراخ خلاصی نداشت نزدیک و دیگران نبود و چون کباب بر انش از دیده در
 مارو بچکان کرد چون انوار را بدید استغافه نمود و گفت **ن** چه شود اگر بر من خشمی فرماید که از کار فرشته نشستم
 سر کار آدمی بود خدا ترس و نه بران چون زاری میباشند و اضطرار نیچاره که او بدید با خود اندیشه کرد که اگر بدین
 در میان اما حال در مانده و بعد از آنست هیچ به از ان نیست که بر دمی شفق و زرم و تخمی که خراب است و در لایحه
 بر نه در زمین عذرا می پس کنی بر نه و مادر از گفت بر نه که که خواهی شوگرانه اندک ازین بدخلای فنی گوشه ازین

که گفت از آن خبر که ده الحاکمین و غنیمت است خبر از غنیمت
و سلام از آن خبر که ده الحاکمین است از آن ادو الحاکمین

کلیں انہیں دیا

بصورت نمود و چون ایستاد تا فراوان ایستاد بر پا نمود و بر سر سید و بچه ها و خدمت خود ایستاد که نذر او در دواینها
کشید و بجز این در کارها مکتفه اند که هر که در کارها که افتد در دست او و هر که فرزند نوزاد کرد و از بچه ها
مهر نمود و هر که او پسر باشد از دوستان بهره یابد بکام و دستاورد و هیچ وقت نباشد که در کارها عیب باشد
بسم الله چون نوبت به عقد و عروسی و از نظام و از خدمت و از غش متفرق گردند و بر آنکه شش ماه کند و در میان
پیش و پس از آنکه بگویند و در صورتی که این خدمت تا یک ماه منتهی نگردد و از آنکه در میان آنکه می باشد
مستحق و بر آنکه می باشد باز و فکده و خرابی و کینه چون کاسه عذاب شود از ترس صحبت کنند و دلدار دوستی خود
بندیدند و بر آنکه می باشد که کار از کار از این دو معنی به نیکو که از این دو معنی در دست و در افتد چون می باشد
در آن که می باشد باز از آنکه می باشد از آنکه می باشد و در آنکه می باشد که از این دو معنی در دست و در افتد
که در کار از دست و با بعضی از دست و در آنکه می باشد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی
افزار از هر دو از آن که می باشد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
در وقت محنت از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
حکما منظور است که بکار از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
که مال محبوب غلبت نزد هر کسی باشد مردم تعظیم او بکار از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
چون که بگویند و از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
نشود و در آنکه می باشد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
یا بر زبان و داد و در حقیقت حق گذار بر این نوع از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
باشم و بگویند و از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
یکی از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
انگوش در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد
نکرند از آن که می باشد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد که از این دو معنی در دست و در افتد

نه دوستی داشت بد و در اخبار انداخت که مرز که هستی داشت انداخت بد خانه و می انداخت
بر در زوان نزل محکم بود که دست داشت در انداخت بر در زوان نزل محکم بود که دست داشت
درین سحاه به خبر تو انداخت و دو نفر از تالاب که درم داشت و شمشیر حامل کرده جاریه را فرمود
که تا شمع روشن در پیش رواند چون در بار او رفت را بمصافحه و معاوضه نمود و گفت ایمن
نزد دین سحاه به خیال کرده ام که ایله حادثه واقع شده باشد و حال احتیاج افتاده و می گویم که دشمنی
تقصید تو را خواسته باشد و ترا بدوی و معاوضه باندیم ایله از تنها و طول شده بشی پس خواهی که بمها
تو بایم نمایند و من اسباب اینهمه کار را میباشتمه کردن ایله ام اگر مال بد اینک لیس بهر چه
حکایتی نافذ است فریاد است از در غنچه خواست و سخن آن معاوضه اعتماد و محبت و داد و ستد
یافت **بسم** به کار تو از حق بر آید بخوان کن که یار تر از تو کاری بر آید نظر بر مرادات یاران کن
که به رحمت انظار می بر آید و گویی که در کرداب خود داشت افتد و سیکر حرار باب کرم تو انداخت و بخواند
پس در خلاف افتد و خیریلان دیگر از ابرون تو انداخت و در دل در غنچه حال موسی سختی رسد غم نماید خود
نظر ساموس و مروت از رخ نماید انداخت که عاقل همیشه در کس و شرف کوشد و در محمل فکد اردو
برای انداختن نام و یک مثلاً سرور باید بخت از دهلوتهی نیند زبر که با تو را با غنچه باشد
و اندک را به بسیاری فروخته باشد **بسم** جهان به کشت منکام تو نام تنب انداخت که غنچه نام منوبت
حاصلی جهان از این سخن بود که ایله کرد و در غنچه داشت و محمل نام میدوید مکان بروند که
مطالعی در پادشاهت نیک است در اب فروخت و زراع بر دینت کشت و موش سوراخ رفته
ایله بنی راب ایله مدوش است و زراع از طرف نظر انداخت تا به پند که اثر در ابر کشت یانه
هر چند در است نظر کرد کسی را ندید نیک است وید ایله بر اسانت و در اب تنگ و میخورد گفت
اگر نشنیده بودی که غنچه نیت ایله بیشتر نیک است و در ام جانی زد و گفت **بسم**
ای یار لاری ز کجا آمده ای که میانش که انداخته ای که گفت من در این صحرا تنها بودم و با ای

فصلی در مین

جنس خود را میبختی و در وقت بخت از این برزیده مراد ازین کوشه بان کوشه را انداختی امروز بر می که در لیس
بر طرف منم تعرض حال من منم و صورتیستم که میادی باشد که دادم حمله او را میبخت کشت که نیت
بد بخانه من نیک است گفت منم که هر صبا دان بود ای ایمنان بر سرند و ایله صحبت تا غنچه تا نتردد از
دستی در ابر و نای مصافحه تا من بر کن با همایم تو باشی تمهید باید دید اگر کار گرفته اند بهر چند دست شریک
چون ملا بر این نیت که **بسم** بهر چه که بهر چه هر دو نفر تو بد جمعیت و حضور و معاوضه نمود و مقررات که اگر
هزار باشد کم باید نمود و اگر دشمنی که باشد بسیار باید داشت **بسم** در این نیت شایسته دشمنی را که
و بسیار موش نیک است تا فرو تو انداخت و در غنچه بخند بلا به زغار نهاد و ایله دید ایله انطوف سح
و صبا همان باله مشربند با این در این نیت و بدل و جان باید صحبت است آن شد **بسم** یار مولای
بید خورشید است ایله در این نیت از ابرام رفت و دید آن دست کرد که ازین حواله و قدم کردن خود را
با ظرف و مروتی ایله قبول کرد و بخت قیام نماید پس بکشد که میگذرد که هر وقت ایله جیح شد می و در
کنایه هر وقت گفتندی روزی در موش زاع و نیک است موضع معهود انداخت و ماضی انظار ایله بر دیند
انصورت موجب دل بگردانده و چنانچه عادت مشتاقان باشد فیض نصرت بر این است ایله یافت
از زاع التماس نمودند که یکی برداشته و در ابر و این و از احوال غایب با همایم برسان **بسم** صبا منزل
جانان نظور نیک مدد از زاع بخت بدل نصرت نیک مدد از زاع نیک که رما و قضی خبر رسانید که او را نیت
بلایید منک است موش را گفت که خبر تو انداخت و در اب بجایه ایله خبر نیت تو توان از است
بسم شتاب که وقت کار در میگذرد ایله زاع پرور از زرد موش درین و پوز دایله و گفت ای برادر
مشق میگویند در این طوقاد می و با ایله خبر و کلمات چه سان کردن بهر حیل نیت ایله جواب داد که در
مضامه تقدیر الهی زیر که چه بود دارد و با قضای پادشاهی دهن زد که چه نیت رساند ایله تقدیر نیت
به پراخه پیاپی است و از اقصای حیل تا هر حد قضای صفت بسیار در زمان **بسم** از پرون در شده معور
صد قربان تو خود در دن پرده چه پیر میباید موش گفت زادت میگوید **بسم** نیکان قضای نیت تقدیر زندگس

تواند که لافند برزند پس بریدن بند او مشغول شود و این میان کشتی از قافری بار الهی را
کردا هوکفت آمدن تو بدین موضع دشوار تر از واقعه من است که اگر صبا در سده و شوش نند با پروین
تک جان او را بر بزم ذراع برده و شوش در کج نورانی متواری کرد و دانه تر از دست مقامت و نوزاد
سترویه سرخ گفت و نه بای کر از این تکلف بود و چرا بدینگونه حیرت نمودی کشتی گفت ای شوق چگونه
نیاید می و بچه یاول توقف رواداشتی زندگانی که در فراق یاران گذرد و در بهار باشد و غم زنده ام
من درین پس عجب مزار روز فریاد که نهد در شاعر و من درین آمدن محذورم بعد از شوق تو با نصیحت
ایتمل کشید و از روی دیدار تو صبر سکون مراد بود و بدین مقدار و بر می و مسامت ضروری که دست و آفرین
تجهم در طریق عدم نهاد علم الله که مرا به نوشکی است طافت روز فراق و شب تنهایی است
و تو متفرق می باشی که عین سعت خلاصی و این عقده کشیده و با فراقه خاطر و غمیل شایم و در بهار
و در بهار اول تو ارم شکر که از ستم رسانیده شود ایشان در این سخن نودند که صبا دارد و بریده و دوس از
بریدن بند فراع شده بود و او بکشت و ذراع برید و شوش بسور اخ رفت و کشتی ای با بند صبا
برسید و دایم او بریده و دیدار کشتی بریده اندان فکر ازین گرفت و در است کشتی بن افغانها که
ایا بعد از که واقع شده و ای کار است که برآمده و نظرش بر کشتی افتاد و با خود ارا انجمن حقیر مدارک
الم او بسته و دایم بریده می تواند بود و اما دسی نمی بازگشتن با شوش صبا در ازین دارد و حال در بار
گرفته در تیره انداخته و در کشتی و روی شهرها و یاران بعد از رفتن صبا و جمع شدند و ایشان
روشن کشت که کشتی بسته بند صبا و است فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و فراق و فلک
سر برسانیده می گفتند روزی که چشم ما رجالت بعد بود و هر چند شمع کار کند اشک بود و چشمت را
مفارقة دوستان تواند بود و چه صیت مواری مهاجرت یاران تواند بود و هر که ارید ارباب می محرومانه
و از وصال کل خداری مجبور گشته و اندک که کشتگان با دیده فراق را بایمی حیرت و کشت و نه نشین ترا دیده
اشتیاق را بایمی دوست سرت بردان و در آنکه در دنا باشد حال چه تفاوت تو حال تشنه چه و آنکه در آنجا

در کمال اندران

هر یک از باران خلعت و دستا فرود میخوردند بر او مناسب حال است و شور و گمراشت میزدند و
مضمون سخنان ایشان بر این صحن کف می بود عذر مرا به یالت شیرین نند و غیر این بیت
عمر جاد و الله که در حلال مرا و غیر این گفت ای برادر اگر چه سخن با دعایت فصاحت است و اسرار که
میخوام در نهایت ملاقه اما کشتی را هیچ سود ندارد و ناله و زاری میفرماید و در صله او نشیند و شوق اولایق
تر به جدی اندیشم و در سیری پیش ارم که منضم خلعت و متکفل کجاست او باشد و در کان گفته اند از این
چهار کرده در چهار وقت است حیرت اهل سعادت در وقت شب تواند است و در وقت روز و در وقت
رادر وقت داد و بسته توان شناخت و هر دو فاسرین و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و تحقیق
و کسان در زمان ملت و شفت تحقیق توان نمود مرا یار باید یارم علم است می نباید اربابم کوش
گفت ای ای اهورا که نجار رسیده و صلاح است که تو از پیش صبا دور باشی خود را چون توان کرد و
وی را نوزاع در کشت تو شسته بخان ناید که گویا قصد تو دارد و لا محاله چون چشم صبا از تو
افتد دل بر گرفتن تو خوش کند و کشتی را بر حتمه بر زمین نهاده روی تو را در دو نگاه بندین
نویسد لنگان لنگان بروند چنانکه طمع از تو بریده گردانند ساعتی در ارا سکا پوی مشغول میدار و طریق
مرد صبا و عدل در آمد و شد بگذر شاید که من کشتی را خلاص داده که زاننده باشم
یاران برای دی افزین کردند و نوزاع بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصبا رسانند صبا
خام طمع چون اهورا دید که لنگان لنگان میرود و نوزاع در کرد می پرواز آمده قصد کشتی داشت
گرفتند اهورا خود در است آورد و تیره از کشت نهاده و طلب اهورا و شوش را پس نند تیره را برید
کشتی را خلاص داد و بعد از زمانه که صبا در حسن را هویتنگ آمده مامده شد بر تیره از کشت
ناید و نند بای تیره بریده یافت حیرت بر روی غلبه کرده با خود دانست که اینجالات عجیب من
مشاهده میکنم و چنانکه دلا بریدن بند اهورا خود را بسیار سختی و شستن ذراع بروی و کور را
کردن تیره و در کجین کشتی ایتمل کار را چه تحمل توان کرد در انشای این اندیشه خوف بر روی غلبه

بانو گفت عیال ایمان پران دارا مکاه بخیاست زو باید باز گشت و طمع از جانوران از منقطع باید
ساخت پس صیاد و توره مار و دام کینه برداشت و در می برینها و نذر کرد اگر رسد ته از تیرا سرون روم
و کز نفیة العز خیال از منظر از من منیر کرد و صیادان دیگر از زارند و شد از من منیر نماید کانه بنده باید
است و دام را چون صیاد و در گذشت باران دیگر باره جمع کرده و فارغ و این و مرغه و مطمئن میکنم خود باید
و بعد از آن نه وقت باید از من این رسید و نه ماضی بلکه تحت همه حال با این نزار خراشید
و من وفاق حسن اتفاق این عهد مشترک از نظام در شسته صحت است حکام یافت
رشته چون کتابت او را در زار با یکسکه چون در باشد عجز اید از گشتن دال زار مکرر تنها بود از صحر
کردند و ما و در سر تنها خوری هم کردند و جگر زین و تن با هیچ قوت نباید اندر جانودل فوت جانور
و تن را کل شکر نه مکرر این است داستان موافقه استان و صفیات و منشی مصاحبان
و صدق دل بودت در دولت و مکره و رعایت محبت در وقت راحت و حقوق صحبت تنگام
نعت و شدت و چون در نوبت امام و بودا دش زمان با خلاص تمام است و نمودن از اهرم شهر
یکم و معاونت از چنین و طبع باطل خلاصی نیستند و عقاب افات را پشت کرده بر سر معاشرت و منشد
مباشرت و شحال و فاعمال ممکن شدند و فرزند باید که نور عقل و صفای فکر در احکامات باطنی
سیر او واجب بیند که دوستی جانور از ضعف چندین نمران پسندیده و نتایج بر زنده میدهد و اطرافه
عقل که خلاصه عالمیان و تقاوه او میباید برین نوع مصداق و فی طرح او اقلند و اسس محبتی من قانون
میان و منند از زار از غلوصیت و صفای باطن سایان رسانند انواع نوایدان چون نخاص
و قاهر را شمل شد و از انار منافعش مرصحات احوال هر یک ظاهر شد و حکامه مرکبات آن
بر در کار صغیر و کبار رسد **و** هر که حق صحبت را از شتافت و عمر خزانده زار باران ناست
یا ریه در کار نباشد هم است کار که با یار نباشد کم است صحبت آنکس که صدق و صفات
دامن او را که از وفات مثل کسی کن که و فیلان جان برتر عیال کند بهر چند وقت که جای بود

و اما کسی که در عالم

دوستی نه که رجا بود **باب چهارم در بیان صفت کردن احوال دشمنان و زمین برون از کرم و شیشه**
را می گفت بر من رسد که شودم و است مانند دستها منو افق و مصاحبان لائق متجه اتفاق بهیشتن
معلوم کردم و دانسته شد **و** هر که با یار و فادار و غم غم **و** اگر با یار نباشد من غم غم **و** اگر با یار نباشد من غم غم
کوید مثل دشمنی که بد و فریفته باید است و توان صبح و قهر او غم باید شد که من غم غم **و** در هر وقت که غم
از در و در این است با هر که در خصم اعتماد نماید بر سحر و جادو دشمنی در دشمنی **و** در دشمنی که سر کردن چنانست که هیچ
کردن آب و انشاید با می فرمود که هر این مرد در دیند باید که بسخت دشمن اعتماد و اتفاق نماید و می
روی اند و دیند و در شجده نفاق او را در او را خرد و دشمن و ابرامی صلاح خود و کمال مد خطه ظهور رساند
و طاهر از خلاف باطن را راسته نماید و قیاق زرق و الطائف جلیه کار میرود و دشمن آن طر نامی کلی
دیند بر نامی عجب نماید پس عاقل در دیندیش هر چند از دشمن مطلق و تکلف پیش نرسد باید که از بد
کجا و خوشن منی بغیر از بد چند که مضموم ملامت پیش نرسد و دامن موافقه منس در دیند و اگر عقلی در
در شمشاد که دارد و دشمن که منرصد آن جلالت پوسته باگاه کمین کشاید و تریدر بندف مراد
رساند در انحال فرقه ندرار کفوت شده حسرت و دلدانه دین بردن و مردگان کاشی بود و در
دان رسد که از زار غم نوم رسد و دشمن رسد بطور نه بوده است آن **و** گفت او رده اند که در
بعضی از دلایات چنین گوئی بود در بلند می که من به جس تصری چند جادو راه اسایش کردی تا بر زده
اش رسد می دودید بان و هم خدیه گردان خیال با می بر گوشه رختش نهادی **و** کسی که در
فرارش از چشم منیر کسی زفته پیش طر پای مکان او بر انکه بر شکوه که از رعایت رخت و وقت
ساخت **و** همه اوج فلک بالایش بودی **و** همه روی زمین بهنایش بودی **و** باغبان حکم بعضی
قدره و دینی رو باید بود که شانش از بالای سر باله شسته و بخش درخت از می فرار گرفته **و** توانا
دینی که هر شایع او از دینی نیمه بر صده الهی **و** در او صاف او اصلها ثابت فرو خوانده با فرغها
السماء بر اندر خست بس با شایع هزار آشیانه زار بود و از انغان ملکی داشتند پرو نام که نمه در فزان

او بودندی و ابرو نوای و در او عقل و عقده امور را مثال نمودندی شبی بادش یونان که او را شکست
 گفتندی سبب شکستی قدم که میبازد بودم بود باشکر حرار و سپاه خویش بخون زده و مار در حلقه
 داشت آن برادر زده **ع** با زوی مردی برادر دشت **س** دشمنان کرد و چون کاپیت در آن شب باز
 زانغان سببه رو کرد با شکار از دست و رفقه فاقه هم صحت و عقده منور بر این حال آن تره کرد
 دشت مظفر و منصور و مؤمنه و سرور از آن رزم مرا حقه نموده روز دیگر عوان سپاه بال شیب و پشیمان
 مغرب نهاد و چهل ستارگان چون زمره یونان در کوشه خلوت متواری شدند **ع** تیغ کشید
 و قهر عالم در دشت کشید که در مینت بر دشت بر دشت خود را جمع کرده حکایت هجوم سپاه بوم در
 میان آورده و گفت شکست بخون یونان دیدید و دلیری ایشان مشاهده کردید و امروز در میان شما
 چند کشته و برانگنده و مجروح و بال شکسته و ازین دشوار تر حوت و جلد دشت است برادر از
 دیناری موقوف یافتن بر ممکن و ما را مطلع شدن بر ارمگاه و دشمنان ما و شکست
 در آنکه ظفر و نصرت که بدین طایفه با فستاد است برادر از دین و این نوبه زودتر با کرد و دود
 کرت دوم است بر کار نزار بار اول بنامند و چهاران مرضی را هم نمیده از آن ترست سخت
 بخت تند و یکن که اگر بار دیگر بدین نوع شکست بخون ازید که را از لشکر مانده اند و در اینها تا
 کسید و وجه مصیحه بار نموده با اتفاق بار دیگر در دفعه ایشان اندیشه نمایند **ع** هنوز اولین
 حمله دشمن است که از بارش اعرار کرده فتن است **ک** گرتن کسب را راه بندد کسی حرا را بدیداید
 از روی سسی **ر** هفتت امروزم حکم کرد که فردا باشد سر داک بر بر بخون بر دشت سخن تا تمام رساید
 پنج زاع از میان لشکر نزد ملک آمده مرا اسم غودیت و لوازم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند و
 ایشان در میان زانغان بفضیلت برای و مزید عقل مرکور و در کسی ندید و خود مشهور بودند
 بهر چه ایشان فرمودندی بر ارفوت و کجای در آن مندرج بودی و مرا می که نمودندی ایشان را
 خبر و صلاح در آن ظاهر گشتی **ع** برای روشن فکر صواب بردندی از روی مینه کار

از خانقاه

این خلد و عقل کد و بر کار کردندی **ع** هزار مشکل و در آن نیم ساعت سل زانغان و کار با اعتماد
 مشورت ایشان داشتندی و در دفعه حوادث با شاره ایشان شروع نمودندی ملک ای
 مبارک و بخون داشتندی و در ابواب مصالح از سخن و صوابند ایشان در شکست بخون
 بر دشت نظر برایشان افتاد و هر یک را بخواه لطف بگویند و لاش نموده خفت و صسته که لائق
 حال بود و غده فرموده و گفت امروزم در دشت و عقده و نصرت است هر چه که در دشت صخره
 داشته اند در شسته بیان کشیده بر طبق عرض باید نهاد و هر فقه که در دشت از ضرب خاطر میآید
 زده باید از سکه خانه دشتان بیارند و لاش بر سر نند زانغان زبان شکستی که ده تلفت
 شما عالمی در پناه تو بای **ع** زمین و زمان بخواه تو بای **ع** کله در فتن بادش بدت **ع** دشمنان خاک
 راه تو بای **ع** برای عالم از درین باب اصول است و از آنکه بر خیزد و اول است که
 ماندگان حکوم که هر از چند آن بر مرآت خاطر خود او ندیدی روشن باشد و چه داریم که با
 صفای آن تیر لوح و دشت شش هشتای مرتسم نبوده باشد اما حکم المیتش را مومن و هر چه
 استغفار رود بعد روسع و طافت و انداره و استحقاق و استطاعت شروع نموده خواهد شد
ع و از آنکه بگویم با بر برای عالم از کس است **ع** ملک که بر رسید که تو درین باب چه میگوئی گفت
 املک و از آنکه که پیش از تو توده اند و حیل این واقعه را با نموده اند و فرموده اند که خون
 کشته از مقاومت دشمن قوی عاجز آید هر آینه برکت این عیال و مولد و منشا باید گفت و از آن
 مالوف رو بر میانفت که شک کردن هر نیمه را غنیمه نموده و هر که بی مقدم در مقام
 انتقام هر با چنان خصمان که از ضربت حرب دیده باشد و داعیه مجاریه کند هر که راه که
 سبب خواب کرده باشد بر در باب روان حشمت زده و بر قوت خود اعتماد کردن و در
 دشتیغت خود و فرقه شدن از حرم دور افتد چه مشرود و روی **ع** و از دو با
 او الحرب از هر جانب و زمین باشد **ع** خرد کن زینکار اندک کسی که از نظر سبب

دور افتد بویگری. الفصل در بیان حجت و شهادت و نصرت بر قبیله بام فرزند ملک برادران شاه
سپاهیان حجاب طاعت از پیشین بودان سپهرینا کون برداشت. سواران و همای سر و صبح نام طاعت
مهر افتاد و از بام عروس و قیاس چون رخسار ازین بی شوق نمود دیدار. باید بر تخت دولت برآمد و صفا
عدل در داده قصه داد و خواهر از قضا داد. باید که با عدلان دشت باشد بیه حرمت ندانند و بعد از
آنکه از دفع حجت و حکم معاملات باز برداشت و از سر می که مدار ملک بر او و خود ساخت بطلان
مباذبه میگرداند و حالش بماند و از بر در میان دور و مشورت او اندر و در اثر است سیاست بخشد و کار
فرمانی عقل میباید سر خود در پشته و در و حکم که دلت میخواهد با مضامین عاقبت جانب لایق چشم
دیده و شمه از منون ضمیر و از بر در میان دور و در آن مشاوری حجت و از بر زینت ایشان است از فرمود
مردانی را می باید. دقت و غریت بر ملک اند و شخص بصیرت و معرفت که هرگز از دست بر نماند
و از لرداب و عواید حاصل عدم افکند و بر دهی که شاه دور بر اندر این کار بیان است نند و بدانی
شسته مانوس از میان برداشته شود. کارهای این چنینان به که نماند بود آشکارا کنی از حجاب
کشی و از بر از نزدیک شاه بجانده اند و دختر خود را رعایت اند و نمک دیدن این بر سید چنین معلوم شد
که دختر امروزی در حرم پادشاه بوده و از جانب خاتون پادشاه انواع به التفات بدو لاف می شده و در
میان و مسران با و خاری بسیار می رسیده و از بر این معنی متعالم گشته بجهت مداحات خاطر و خرد و
نموده و جسم او شرم آکنی و در که روز حجت و عزم و بوی او در عزم خود درین دودوم حرام عیش
مرد و دختر حیاتش بر مرده خواهد شد و دختر چته مالید این حال مبالغه نمود و حقیقت اینهمه کمال کرد
و از رسته از آن که میان وی و ملک گشته بود باز راند و در انفعالی مبالغه نمود و دختر از آن باز
نوشته است از پیش پیر بر دن آمده مقارن آنکال کجا از خود مان حرم بعد از خواهی و دلدار
او آمده بودند و دختر از گرفت غم غمیت از خواتون ملک به بوی مرار رخا نید و تا غمقرب با سر
نموده و از بر سید نزدیک باشد که در شود دشمن از نظر خادم نر از آنها بجهت و بر نرود

بالبیاد این سخن

بسیار که این سخن از کی میگوید و لی باشد که مارا از انفعالی او خلاصی رومی باید و دختر بر رفت اگر
است اندر می که راز را بر اینان و از می حقیقت اندر میان او درم و نکته از او و خفی مدارم خادم
سوکند و در و دختر گاهی ملک با او در میان او در و خادم و الفور باز رانسته عاقل را بخواتون باز نمود
خواتون بخواتون ملک سید و از سر کار خبر دار کرده با اتفاق جمعی که از او نرود تا که شدن
باید که بسیار این او آمده تفتیه حیاتش را از غرقاب عدم اندر و حقیقت است که سر خود را با و
از کار کرد و از مرصع کاروانی بلکه از مقام نرود که در مصیقت ملک افتاد و فایده این مسئله است
اگر ملک از بر مشورت مانند و از بر و کسایت ایشان فایده بایستد باید اندک کسی را بر دل
نمود و گاه و مطلع گردانند چه هرگاه خود و خود و فرزند و نایب ازمان و دست بلند و خفا از حد
نمود و از انفعالی آن کرد و دیگران که بیا به از فرمود و بقتل خود را در گذر باشند چگونه محافظت آن توان
نمود چون از تو از یک راز خویش را بر نهان کنی پس بر رنجی که از او گریز است کنند
کار شناسی چون از حکایت گفت و به هر بدن الناس لطافت عادت دلت بخت
بی از او که خزان محفل آن از انفعالی کشو که بدین سخن که تو فرمودی طرح مشاوری بر باید حجت
و با کرد و می شود و بر باید صحت و حال که ترک مشاوری بسند به عقل و حکمت نیست
و نکته بشود هم فی الامور دلات دارد بر آنکه به مشورت در می شروع توان کرد و بنای
کار خود را با مشاوری نهی نه می شرح لیداری نه داد خلق دی کلام الهی که به هر خود در لفظ
بالا زمان غیبه نبوت امر میکند و دلیل است بر آنکه مشاوری مرضی بل نمی معنی تواند بود
شده بر مشورت مامور تو خوارین طریقه باشی و در کار شناسی گفت ابر کردن و خفا
بهر امر مشورت نه برای است که رومی او را از بر و دیگران به انجا حاصل فایده هرگز
صاحب سالت که تو می ای میاید است و بعون عنایت پادشاهی مرضی اینهمه است
ایست جهان گامی که نه عاقلان اشیا و در ظاهر و در نه میباید بلکه برای چنین منافع مشاوری

و نیز در این است که تا حالان بدین خصلت نرسیده و متجاوزند و از خود را و خود را بکلیت
و ناقص گرانند و عقل و خصلت خود را به عقل و قوت نماند چنانچه در حرام که با و در حق متضاد
مکروه و فروع است که بعد از این برآید و در این سخن من انهموم شد که ترک شورت باید نمود و
بوجه انجامد که آنچه از مشاوت حاصل بدور می بران قرار گیرد و بهمان باید داشت چه گمان کرد و خضای
ما فی الضمیر فایده که در مشن است که آنچه تجربه می گسترده که هر می بهمان سبب زنده رود و بهنجای خود داشت
انتهی و اصلی احتیاج احکام بالکتمان بدین معنی یا نموده دوم آنکه اگر آن تدریس موافق تقدیر نباشد و آنچه
در سیر است از فروع بعقل باید باری شامت اعدا و عیب بمان بران مرتبه دوم آنکه فصل اولیه
نشود پس در این است که در میان در بعضی زبان یکت بود و در گفت امی می خیر بمان بران در تحقیق
دعوی که از می تو اعمی و عام است و از جمله در و در بران که بران درگاه عاظم اندر تر با عیبت و در است
مست می بیند آنچه از می نصیحت و بهر از می بخاطر رسد در اظهار بران پیروز از خود را می انداخت که در
است که چون چه دوم می تدریس اندیشد آنچه صواب نزدیک تر بیند باز نماید و از عیبت دور از جمله و غرض
ساز و عیبت و از از روشن شب چه بعد از از سخن بران و ناسخ است که در از می و تدری می بداید
دست باز دارد و هر می که جانب دراه لغت خود فرو گذاشته حتی مشاوت نگاه دارد و در شرط است
و از قضا و بجا آورد و در روشن باید بدست در رسم مشورت کردن با و باید که داشت و هرگاه باشد
اگر از خود در بدین نسق مستور دارد و در می کافی و شری این مقدم است از در مکافات تلکوان
در شریعت شهر می و واجب شود و در جز و ادیب بدکردار از این عیبت بهمانند می لازم شناسد غالب
ملک و با ملل و دوات او قرار خواهد بود و دست خود را زبانه موافق است بر از می برود می بخیر
بر و در ناظر بدین و اگر از می که بود ملک این دو پایه به پای عالم رسیده کن منفعت و وجود تا به خوشبختی
و خداوند شود ملک پس بد که نهاده داشت بر سر بر بچرخ باید و در پشت یکدک شش ساس خود بد که در

ملک و ادب و در این

و اگر در این است که بعضی آن است که با و شت و از خود و بهمان باید داشت یعنی در از می بداند
نموده که با خود و محرم آن می تواند نمود و عیبت با و یکی از آن می توان گفت از عیبت با و یکی از آن
در این است که در این مشایبه که در آن است که در این عیبت تواند یکدک شش حاصل و در آن
است که در آن در از می محرم است و آن دارد و در بعضی سبب بر از آن شریک است و تا بهنجای
جای است که با می که در باب فتنه بمان که از لک شش به هر چهار گوش و در قابلیت محرم است
ندارد و ملک بعد از از است و این سخن بر می بخیر و در یک شش ساس بر از عیبت و از از سخن
که در اول رسید که عیبت دشمنی و در عیبت میان با و بمان به لوده است گفت در قدیم که با و با و
که گفته بود و بمان بدین جهت که در اول گرفته صرح فاش است که در از و در آن می از و جدال قائم
ملک پس بد که بگونه بوده است آن که در شش ساس گفت آورده اند که با و با و از غرضان و از عیبت و از
و از عیبت نموده که با و از می و به و باید که در سواد می امور بومی بر عیبت و از از عیبت و در مقام مشاوت
به با و از می در دفع و دفع می که شش ساس هر یک از این رقم لغات بر نام می از عیبت و از عیبت
و در از این بدلیل و عیبت در عیبت و از می که شش ساس به دوم رسید جمعی متفق شدند که او را می
که در از و نام اختیار یک لغت و می با و از و به و چون در این مقدمه خوش نموده و در قبول
شرح و در پیوسته و در میان است فتنه لا گرفت و سخن بعد از عیبت و جدال شش ساس
به و از می دوم نصیب فر از عیبت و در می و در شش ساس در معرکه اتفاق انداختند و از عیبت و از عیبت
افشا که در این جمعی و از می نباشد عالم نباشد عالم سبب از و به هر می حکم کند از عیبت و از عیبت
بر از می بر از و از عیبت و از می از و به هر می که شش ساس که خارج از عیبت است از و از
خواهم کرد و در از عیبت و از می نیست اما از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت
اجماع حاصل نباید و به اجماع این خیال که ما داریم صورت نه بند و در عالم از از عیبت و از عیبت و از عیبت
در این باب است که عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت و از عیبت

والله اعلم

دانش ملک پهلان با جمیع غش و کفر زبان باب خوردن گوشتی نیمه زنده و بر جوارش این نیمه زنده حرکت
بجای می نمود و هر نیمه حرکت نموده از راس پهلان رختی می رسید هر کد امر را به پهلای بر سر نهاد
گوشت را و آدمی و دانشی یافتی که مال آن خریر و جوع بر صفت فنا گویات بد کرد و استه زان بجای
میدان که می شود سر بر سر سروران تو پیکار یک آمدن پهلان بسیاری از ایشان
مالیده و کوفته گشتند پیش ملک کردند گفتند ای پادشاه عادل پناه مطلوبان و دوست خرمندان
باشد در تخت نشستن از هر دو دادن باشد نه از بر می شاد در بستن از آن که
بر سر می سر که افتاد و توجیه است گیر و او را بدو و انصاف از پهلان پهلان در تخت نشستن را
از ایشان ندارد فرمائی که ساعت دیگر باری آیند ضعیفی نهند از بر می شاد استه زان
نوبت از بر می شاد پهلان سپید یکبار بر سر نمودی و رفت و عقل و هوش این
در میان که نه منع ملک گفت این خبر می گوی که بر سر می شاد در آن نور توان نمود باید هر که
در میان که گواستی دار و مرا بداند مشور و فرمایم که انصافی غریب پیش از وقوع مشورت از اخلا
نرمندان نیست هر که برادرش بسیار است کند پشت و دست کاری در میان حرکتش
خوشتر بر هوش بود که در در هر دو زنده می و مردم او را بود و خود کمال فهم و صفای ذهن
حسن تدبیر مخفی بودند می چون دید که ملک است این همه دارد پیش آمد و گفت شاه بزرگوار
بکار بخور می این است رسم فاعده و او گستر می از خال پیکان نظر لطف و ابرو از باغ و تخت و تخت
و اقبال بر خور می اگر ملک مصلحت می بیند مرا بر است نزد پهلان فرستد و اینجا را فرمود که با من
کرده تا آنچه گویم و بگویند و بشنود ملک فرمود که ما را در صد اولیات گوشه نیست و نخواهد بود و گفت و او را
نوبت باری دیده و نشانی دادم چهار باره که کار تو زین پس کار بودم ما را بر ملک متحان نقد و پیش
بسیاری بدرفت و آنچه مصلحت یافت و مبارک طاعت را در رسول پادشاه زبان او باشد در هر کس
نزد پادشاه و در جهان مرد دل هر کس بداند که گفت و او را در فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر

حاصل است که آنچه حق باشد مطهر و داری و هر که از حکم حق کردن کشد موکل عقوبت را بر سر وی بخاند
بر که کردن کشد از حکم تو در این شکر که بگفت یک سخن گفتی متحقق این است که هر یک بر نهاد
عرض از زمین دل برکت و بداند که صاحب حق در حقیقت قابل است از هر چه بخواهد عای او حاصل شود
طلب طلب بجای بر معنی خود از مغلوب است هر چند بصورت بردن مراد از حکم تو و در این الباطل
کاف و وفا و چه بگو گفت است **مهر** که از مرد زمین دوازده ستمند و هر چه بخواهد آن که بگفت بگفت بصورت
تقلب کنی کنیزی معنی نظر کن که پس از من و من شمار میگویم که کردار تو از غیره سزاوارتر و عزیزتر که
متأثر از این است و از بهر کس است که در درون است اعتماد کند و در این و عوام عالمیان
دور و نزدیک آدمیان را چون نفس عزیز خود دانسته و هر چه در باب خود بپندیده و حق ایشان
روا در برید **مهر** هر کس پسند از خود است این پند از این خط و دمه و در این برای این
میدمید با او الفت گرفته و این دفاع و پادشاهی و اعزای میزدند و یک سخن هر دو در گفت
مبلغ معده را از گوشت لذیذ ایشان برک و نواز از این داشت و از ترغاب و زوره و صلاح و عقوبت
او بود از طبع طبیعت بر این حبه ظاهر گشت و این مثل برای آن که در دم که تا معلوم شود که بر غدار
بدیست اعتماد کند و در کار و موفاقیت چنین غدار را بر دار و مغایب او و عیال و صاحب و پادشاه
نهایت است و از عقیده که بخیر نظر در آمده مطهر است از در برای سکران در زبانت که بر کردن
پست که صد هزار سال کنه و صفت پست است از صد هزار گفت نباید که یک و مباد که شایسته است که بکنید
دادار بر بر سلطنت نشیند که هرگاه از غشای بر فرق نامیون او رسد پادشاه پست بر تیر کار
سنگ او بار بران خواهد زد و گفت هر وقت که پایه تخت حکومت بیای نامبارک و سوده شود
که از سیر از غایت غضب انش ثلث بر من خواهد ریخت و بسبب آنکه طینت او ناپاک و سوزناک است
است از ترس پست شامضای خواهد شد **مهر** جوهر پاک باید که شود قابل فیضی و سوزنده و کلوخی در
مرجان نشود مرغان پس از استماع این سخنان بیکبار را کنار بماند و در غایت مناجات بوم

از دزدان خال

کردند و خاک بر پیشان رو کار در گوشه او بار میخ و منافست مدد زان را گفت ای سباه روی پادشاه
حجاب جبار پیش رو برداشته این همه عاری بر من رو داشته و مرا از زده ساخته و مقام کنه و عدل از رو
دارد و خشتی از بختی که دور کار بصورت از قرن از زار رفع نتوان کرد و دستش فتنه برافروختی که با محبط
شعله از آن نتوان کشند **مهر** زود و دل زود و صورت بخار از دل نمیدانم که از غایت من ساخته بود
که این مهر و محبت ظاهر کردی یا بر سپیل استبداد چنین لطف در باره من و واجب داشتی و بداند که از تو
ببرند و از اینج او شود و بیا فتنه بفراوان من زود و لیکن از این رخ محبت باره و سبب بخار برده شد مطلقاً
شایع و فارغ از این و تصور را بر باشد و از این همه عاری استی افتد از هر علاج نذر و دهر هم القای
یابد اما جبار است سخن هر که معالجت نپذیرد باشد و غم زخم او در اندام ناید و کلاً تمام خواجرات
اللسان **مهر** جبار استی که از بیع زبان شد کسی هیچ مردم را است نخواهد شد میانه تو و این زبان
زردی زخمی بغیر صحت بود و خود بداند **مهر** چنان ناول که در سینه نشیند و پروان اعلان باشد از این
که از زبان بدل شد بدو درون از محال غایب **مهر** بری که از در دردم چنان میاید بیرون و هر چه در تصور
انحصار حاصل نماید خرمی و دل من دفع کرد و بگفته که دفع آن به هیچ غیر امکان نیابد مثلاً از اینش نوزند
است سوزده او با شش شکن نو اندازد و شعله صحرای ریاف و نشیند و هر که از اینش نوزند از در
به بریان زمین بیرون تواند زد و در هر ترافیح کینه از دل بیرون نبرد و بعد از این میان جماعت
ما و قوم تو در سخت عدل و کاشته شد که هیچ او از اثر می کشد **پست** نهال کینه که در سینه نشیند شده
مفرات و معین که بر چه خواهد داد و سخت عقوبت بدان نوع که میوه دارد که طعم از لوق دل کسی مساد
بوم از فیض فرود خواهد از زده حال شکسته بال رفت و زان از گفته خود پشیمان شده و از اندیشه
دور و دراز افتاد و بخود گفت عجب کار داشت بسته پیش گرفته و برای قوم خصمان ستم کار داشت
بحقا کار بومی بر اینچیز و مرا با نصیحت مرغان چکار بود و من از طایفه که هنوز و تیر بود و برین سخن
گذاری سزاوارتر بودم از این مرغان زبرک مغایب بوم از من پیشتر دانسته بودند و مصلح اینهم

و همچنین کتب از اطراف می آمدند و از جوانان و پیش کرده منقش الکلمه بود یکی گفت که این کتب شبانهست
و یکی میگوید که شبانهست و یکی میگوید که این مرد در کسوت اهل علم است چرا که در وقت صبح و عصر
سنگ الوده میزند و دیگری منع میکند که زاهد این یک را ببرد که از برای ثواب تربیت کند و بگوید
هر یک از بکاران این بدن نوعی از منافع میخوانند و بدین سخن حرفی میرانند **نظم** چشمش لغز زده زده سخن آید
افزون در دل میراند از عفتان هر یک بقول دیگر از این سخنان یکی در دل زاهد پدید آید و گفت
مباد از فرشته این جانور صادر و بوده است و چشم بدی است را بنظر من که سفید نموده و هیچ به از این است
که دست از این کتب باز دارم و از این باغ روم و زری که با یک بد و داده ام باز ستانم زاهد بخاره از
سادگی که سفید را بگذشت و در عفت فرشته روان شده و آنچه که سفید را گرفته و بخیال بر دند و ببال
ندادند و فی الحال فرج کردند زاهد سبکی را لب لبان جمله که سفید است و در زیر دست نیاید
و این مثل این آوردیم تا مانع از طریقی جلدش باشد که گرفت که جز بگو و بعد از این کتب بنامیم **ب** چون
بقوت حرف جفحه نه جمله و مکرر از دست می ده که جمله کجایان قوت را می توان که کسب از زده ملک
بروز گفت و تا به داری که شناس جواب داد که من بخور رفدای این که خواهم کرد و بعد از
کسیکه متعین بخت و حیات جمعی گشته باشد بحسب عقل و نقل بخور بر کرده اند جواب در آن می بینم که ملک
در مجمع عام و محفل مشتمل بر خواص و عوام بر من چشم کرد و بفرمایند ما بر وبال می بینیم و چون
الوده در خیم خورده در زیر پهن در حش که آشیانهای در بالایی است بیفتند و ملک آشی
بروند و در مملکتی مقام فرموده منظر آمدن من شنید نامی دام جمله در راه آید انداخته
و از نظر خود باز پرورش میبایم و هر چه صلاح وقت بر آن باشد باز نام من ملک از قوت پروری
آمدند الوده و سپاه چشم منظر بودند تا از قوت شاه و وزیر چه صد آید و از نظر و تدبیر
ایشان چه فتح الباب روی نماید چون ملک را خشمی دیدند سر برافراشتند و خود را
بالشکر و چشم بر خیم مقرر شده بود و غم نموده و اینها را کس حشر و پرورش آفتاب

عزیزکم

عزوب کرده و شط قدرست عروس که او را کت ابر منظر سپهر که هر کف بکجه در آورد **نظم** چو خوشه تابنده
نابید بدید شب تره بر جرج لنگر کشیده شبانهست ملک دیوان باورای خود همه روز و اندیشه آن بود که چون
مار اهاوای را غالی اطلاع افتاد که در شب از رخت و بال سنگینه ساقیم مشرب بدین سخن بدین سخن زد و زد
حیات شب تره از لب حیات مبدل است و ما دوسه روز بگوشت کثرت کسب مریم و بغیر اغتال و خستگی
احوال **ب** پس از آنکه و خوشی عنوان است اما چون شب که روزی از رفته است و ببال کت ببال کت غلام
لباس بنی فام بر سر سلطنت عالم استبداد است و این کت را باطل و تبار بخرم شجاعت علم عباسی برافراشت
ب ب طریقی غیر آلوده پروای کرد و در پرازدوده ملک دیوان با نامی خیل و چشم آید به شجاعت در
میان آورد و جمع است این برین غریب که شبانهست بجان دیوان را غالی روان **نظم** کردی زرم جوی و فتنه
همه بر کینه و پاک و خون ریز یکس خواهی مبارز است و در دل چون کت بر کت است چون لنگر دیوان با
را غالی رسیدند نه از این اثری پیدا و جری بود دیوان مضطرب به هر طرف میکشیدند و کاشان
در زیر درختی بر خود می چید و نرم نرم بینا لید که لومی آواز او شنیده جز ملک سینه ملک شایه با
چند که متعین برگاه و محرم اسرار شاه بودند بر سر او آمد و پرسیدند که تو کتی و حال تو چیست که شتانی نام خود
و نام پدر خود را بگفت منصرف وزارت و فانی کفایت خود تقریر کرد ملک دیوان گفت و دستم و جزو پندشیدم
باز گوی که ز غالی کی بیند جواب داد که حال من و دلیل است بیکه محرم اسرار ایشان شوانم بود و شبانهست
که تو در ملک غالی و صاحب سر و منش و نمونی او بودی که حیات بر این غاری رفته و بکدام کنه
مسختی این عقوبت شده که رشتن جواب داد که من و من در سخن من بد کجایان شده و در حال بحال
وقت نیست تا بای سید آنچه نرسیده بود و ضد متهای قدیم در سخن گذاری سببی همه در عرصه عدم خداد
ب پسر زده و منت بر خدای که کردم بیار سبب دکی را محمد و عفت شبانهست چه که موجب
بد کجایان چه بود گفت پرورد بعد از شجاعت شما در زار انجواند و از هر یک نه پری که درین حادثه واقع
شده بود و طلب مجیدان کت بی سید فرمود که طاره این عقوبت که افتاده بر غالی و در دفع این

پروان بری و حال که مرم برسد یکی از هزارانده نمانده و همه را خاک تر سازد و با تشبه ادبی که در نهاد و نورین جهان
 زده و بزرگش بن خواجهی بخت و کسب و بد که تفتیم بر رسید و میسر را با ملک سخن و تمامی سپاه
 بخت و یکی از ایشان بیابان پروان شد و در فرستیم که وعده بران قرار یافته بود ملک از ایشان
 با شک و خیزه آمده و پیش از ایاخته و مملکت را از غبار و گرد و غبار خارا و صافی دید **نظم** بکشد ششم
 بخت و صفت **نظم** که شد خزان بخت و بهار طرب رسید و این مثل ان آوردیم تا ملک را معلوم باشد که اهل
 کینه خسته و مقام از سر جان بر خیزد و از آن برای خوشنودی و گشتان و زین نهاده اند قصه که شناس از
 مقوله این حمید می شناسم و فریاد حقیر که مذکور شد رسید و پیش از آن از غار از نمود و دو دم دانه از ده
 دور پی فکرت و مقصد از حمید و فرستادن شناخته و چون کار شناس را بدین وضع دیدیم مرا مقرر شد
 که رای در این باب بصواب مقرون است و خود و در این باب از آنچه حکمان بر نه از خود **نظم**
 می شنیدم که جان بخت چون بدیدم هزار چند **نظم** صواب است که پس از آنکه ناراضی و همدار و ارجاست
 و بهیم و قبل از آنکه خون مار بخت کبر و بقتل او اشارت کند ملک بان چون این فصل شنید روی و چشم
 گفت ای چه بخت و در و در چرخ است که فقیر را بهر داری تا اولاغ آید از دل از رسید و ما نیز در مقام غم
 و ملک را در تویم و بخت زده را بار دیگر در بخت انتحار کند ازیم و مکر و کوششید که گفته اند **نظم** خاطر محبت ده کان
 شاد کن و در بخت زده کان یکی پس بغیر و تا از رخ را با کرم و در ترم برداشته با خود ویرنه وزیر
 گفت بیکر چون سخن مر لطفات نکردی و از اشارت من که عین حکمت و محصل محبت بود در وی توان
 باقی باری زنده گایه با او چون دشمنان سپید و از نکر و عنده را و این منبیه که موجب این بود و خوف گاه
 بماند و خالی از صلاح حال از آنان نه ملک را استماع این سخن را عرض نمود و سخن این را صحت
 به نظر را اخلاص را در خدایت و محبت هر چه عاقله منزهت و از رسوم خدمت و ادب است
 هیچ باقی نمیکشد و مغروران و نه نای ملک را بهر نوعی خوشنود و شسته دل بسته خود کرد و اندک لاجرم
 هر روز پائیزی بلند ترمی و در دل ملک و کسب و عاقله را در اشتهار متبای با یکدیگر رسید که محل اعتماد و احوال

در ارادت و چون کمال اخلاص و وفور مساحت او مشایخ و مشایخ حکمت و مدار و ولایت شده و در
ابواب جهات با او مشایخ و در کمال و انواع مصالح برای و تدبیر و مساحتی روزی در محفل عام و مجلس
مجلس و عوام کثرت که ملک از انان را بهیچ از زوایا و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
مردانه تمام چنان که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
در فکر و تدبیر و در کار که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
و عفویت که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
کشید و از انان که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
و اگر برای ملک صواب و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
چون کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
باریک و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
پایه و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
خویش که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
بشن و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
پوشانند و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
بافته و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
پای بر جان و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
مستجاب و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو

چند و با خود بخاطر و با نیکو که در کمال و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
رویش و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
بر او و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
از لطف و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
به او و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
زاده و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
من و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
مردانه و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
در نیکو و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
فری و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
نور و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
باشد و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
از من و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
چون و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
شرم و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
خواه و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
شمار و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو
من و عفویت که در نیکو خویش از زوایا و عفویت که در نیکو

ماوت سید باغی استخوان کجایند از ابرو ملک افتاده دید در گذار خورشید کای کسب از غول غلغله
شکسته از ناله خواندند اندر بوی چوبی هر چند نه خست عین بیدار بود از سر فراز کجاست و کجاست
شده و مطلق از کفنه الله نماند نه با بوی و نیاز در سر خورشید افتاد و نه خلق و خلقی بیدار **نظم** ایدل از
کوشش بر روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
بودند بر سینه که آن بهار چو راز لب کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
از دل بر در کجاست **نظم** در در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
از مخرج با بوی و در مخرج که از دوا امید که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
به کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
و حیل بر بند کردن اوقات در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
حوائی می فرستد و با کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
کردن در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
علاج بنابر آن که **نظم** بن صبر خست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
دارد که این نوع در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
آمدن نمی بریزد و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
دارد و در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
نارسی با راز بر منی و دواعی اخوی کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
نظم کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
چنانکه شمع و چند آنکه و چند آنکه اندیشید طبعی حرکتی و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
روی پای زبانی و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
ناشته است کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست

بقیه برانی

بقیه برانی و نفس خیره روی بیدار است از ناله و در سر سید و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
رنگم روزگار و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
بود است **نظم** از کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
خبر با حیل احوال سید و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
نشود و هر که بقدر و اتفاق مر سید و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
مکرم و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
افعال و احوال و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
عزیز و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
اگر این نر از ناله و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
بیشتر اگر سید و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
نورال کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
که در کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
نشانی و کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست
مرا بیدار کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست از روز و نیاز کجاست که سید و کجاست

که اندیشه بجز آن اهل و عیال و فرزندانش نیست مال بر هم دول نیز ازین غنای مجزیه و غنای
جان که از خلد می آید **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا اندول نامی از نهاده و در میان چشم
کشید سکنش است گفت دل تو که است که همراه بنیاد می جوید و که در خانه که چشم چه از کجا
راستی که بجز آن باریت و دوستی رفته و خواهم که روزی که بجز می گذرد و دست غم
درین فی زبانه دل با خود بر نه که آنی جمع برنج و حنظل و آلم و شفتب و برقیق خیال
نقیض صافه و یکدیگر اندر و که در غنایت و کما را اندر و مشفق مژد و مشرق القلب و در
نام نهاده اند و هر ساعت میل و یکبار یکبار و شرف و نفع و خیر باشد **بسم** یا رب
و که است بر لطف زود و کینه باند و که است **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا
من بدیدار تو و بقی غریزانه که متعلق به آن تواند بود و دست می تمام و پیش کامل حاصل
درین شب که با خبرید و می خورید بشنوم آنی با خود بر هم تو چون حال آن درستی که
مکملی است که معذور و روان اما طایفه دوست آن و سبب آن تو که آن بر من که صفتی که آنی
لوازم که بکافی که میان من و تو نیست و درین محضر مضایقه و جان فراق تو در آن صریح
عاید نمی شود و نفعی که متعلق فی راجع می شود که اگر باز کردی با خود و آمده آن یکدیگر که
انفوز برکت و کجاست مرا و در آن شد تا بوزنیه و کجاست آب رسانید و زنی بر بالی و در
سنگ و سببی ادا کرده برکت فی فرار کرد و سکنش است سستی که شد اولاد و او که آنی را
رفت سبکزد و غم یعنی فرما که کار از حد گذشت روی بکاف نشاء از حد گذشت و زنی بخندید
گفت **بسم** یا رب میدار که بجز بجز فی در و غایب غنای آن بودی می معذور در و دست می گذرد
کرم و در روز که بسیار دیده ام هر چند زمانه را در خود ستانده و سپرد آنچه می بخشد و در
طلید و من در زمره سگوانی آدم و در دایره اهل ملک است افتادم هنوز چنانی منم که از تو اندر
خامنه و هر چه روانه ام و موافق و فاق از کجاست لطف است نام ازین سنی در گذرد و دیگر در

بسم یا رب انظره حوائی

در جمیع ازین مشین و لطف حق فرستد که از وفا و مروت هم منزل **بسم** یا رب انظره حوائی و غایب
بر هم خواب که بود از وفا و درین اندر می اگر کسی در هر منبر که نشاء مع نماید از روی سستی که بیدار
اورا در وقت ازین شتافتن و لطف او بر کجاست بجز آنی زده و سنی که کجاست بیدار
تا بیدار می شود و هر که در وقت سکنش است فریاد را در که این چه کجاست که می میری و آن
چه حقیقت است که می شناسد مبدی است که حلقه رضای تو هرگز بر خیزم که نشاء بهینه با قدری
و عذری است که بر برامون خاطر کنی **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا
حالت آنی که **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا
ازین که است **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا
که در آن است **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا **بسم** یا رب انظره حوائی که در اینجا
خامنه و هر چه روانه ام و موافق و فاق از کجاست لطف است نام ازین سنی در گذرد و دیگر در
گفت **بسم** یا رب میدار که بجز بجز فی در و غایب غنای آن بودی می معذور در و دست می گذرد
کرم و در روز که بسیار دیده ام هر چند زمانه را در خود ستانده و سپرد آنچه می بخشد و در
طلید و من در زمره سگوانی آدم و در دایره اهل ملک است افتادم هنوز چنانی منم که از تو اندر
خامنه و هر چه روانه ام و موافق و فاق از کجاست لطف است نام ازین سنی در گذرد و دیگر در

سلطان و فرود است و در این مقصود و میر کرد و در کشتن باری چه نوع خیال است و که امیر از فرود
فرود خوانند و در و باه کشتن ملک کما طریقی کشت که شمار از این بزرگان آمدن معذور است و اگر چه
نمونه خرمی و جمال و شکوه نقصان پذیرفته حرکت فرمودن و خود را به یکسان و در کشتن و در ملک
ملک و کشتن باری از این دار و پس صلح در آنده ام که طلب در این شهر آورد و ملک
و میرا دل از این خواهد زد و قتال نماید و کشتن و در از کجای آوردی جواب داد که در نزد یک
که در بسیاری از کجای کجای میماند و در شیرینی لطیف از این الحاح است و میماند و در
نکاح است در لطیف و شیرینی کشتن و کشتن از کجای کجای کشتن میماند و در کشتن
هر روز و هر روز از این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
نخورد و باه و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
با و کشتن و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
پاک و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
جونی میماند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
خون خودی ندارم و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
مست و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
مستم انبای جنی منم میماند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
نداده اند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
ناخوشی و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
کردید و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

انگلی

اسمی الله و اسعت میدان زمین را و سستی داده اند و سستی برای جفاک و کشت
رسیده و در سستی میدان زمین را و سستی داده اند و سستی برای جفاک و کشت
علاکه و در سستی میدان زمین را و سستی داده اند و سستی برای جفاک و کشت
از کشتن و در سستی میدان زمین را و سستی داده اند و سستی برای جفاک و کشت
در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
سستی و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
الک و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
برم که و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
فرود و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
شمار و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
دک و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
مخواب و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
کشت و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
سستی و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
بک و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
اند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
آند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
چهار و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
که و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
ای و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

[illegible]

چیزی برسی و برپنی سرسی فاما از غایت شفق که بهایات نور انستم بر خاطر من فرار شد بود حالا
به انصورت پهنی و نور حاصل کردی بر که که عاقبت ولایت من بجز بنگر اند بر و بدینگونه دیدم بهینود و در خی
دمی و ادما و دیگر باره بافت از و زلفه کردید و روی به پیش نهاد و در و باه از سرش آمد و زده آمدن خرسا بنده و التماس
کرد که البته از جای بجنبید و از دایره مکن و قاری بران نهند چند آنکه خبر بحواله او کند و التماس نمایند تا وقتی که
وقت کامل نیاید که از خود نهاده شیر نیز نصیبی بر و باه که از روی هوا داری بود از جانب قبول فرموده و چون طلسم بهای
در گوشه به برپای استباد و خوراکت بنایا تحف این طلسم را معلوم کنی که مطلقا از او حرمی و مفید نیست
کستخی دار قدیم پیش نهاد و چند آنکه کرد که در شیر میچرد از روی هیچ حرکتی نمیدید و خوشش می آمدی گرفته و استه
با و استیاس گرفته بکار از بی ظاهر شده و در علف افاده و در حین بدنه کجج البقیه ملکه و این زمان که مایه و در
کتره حواله غیر اما و پیش آغاز خوردن که در تابعدا امتداد بر سجد و محتاشه و عنان تابنده و در پیش نظر مهالی
زاد بهشت شیر اورا غافل و شسته جستی که در شکم برید پس و باه را کف با خرباش نام بر جبهه دوم و غلبه را درم
دل و گوش خیزم که اطباء معالجه این علت نزد قیاس فرموده اند شیر روی بچشمه در و باه دل و گوش خیزم به
بود و جز در و چون شیر از لوزم غل پر و خیز و باه چند آنکه دل و گوش را طلسم خراش یافت و باه را کف ای
و عضو که علاج من بود و بکار شده و هر که برده باز که و باه کف ملک ایفا باه که این خیزم دل داشت و نه کنی بچشمه
آنکه اگر دل داشتی که جای خرد است بکرم خریفه نشدی و اگر شیر لودی که محل استماع را بعد از آنکه صوت
شاید کرده اند در وضع مرا از قول است اعتبار کردی و بپای خود در که سپیدی و این مسئله این اورم
تا به اید که کسی به دل و گوش شستم و از و دقایق بکرم هیچ فرستند انشی و می برای و خود و خود و در فم و پس کوشیدم که
و شود اگر شسته آن شده و بان لب سجد به بر و اجابت بر اطراف لب آنکه قتل این خسته بکرم و لودی بود و در
هیچ از دل پر حرم و تقصیر خود و من بعد از من توقع مصاحبت به او خیال را احسن که از جمله محال است نزد و که از
یقین به آن که اگر ماه شوی باستان کم بکرم و در سر شوی بچشمه آن که کم در زمانه حال شوی بچشمه بچشمه بچشمه
کنم و در کرامت بزم مستطبت کف شرم میگوئد که از اراد انظار می کنه راج دارد و در دل می از تو

بر او بدست برسد و در قوی است و آنجا پاره افکند و در حرکت از دانش بر آید و حرکت
 بر سر زدن کوفت می آید و زان و نه که کمال کشت **نظم** می بینم پس می بیند که دل خوشی از این حال کمال
 درینگاه آتش دل زان جا نشد باب اعند از کسین ایستاد و ناک جمال این عمل کند از رویه مغذرت
 دفعه خود نمود آنچه حرکت مناسب بود که از من جاور شده این چه که نامناسب بالایی بود که برکت من **نظم**
 که خون خورم ز جمل این قفسه در خورست **نظم** که بانی و هم بنا خونی این عمل است که کشتی این فرزند هرگز از عدم وجود نیاید
 و بر آید ای الفت می بخت و این جان ناستی بر خور نشی و اقامه ام برای زناست است اتفاق بنفادی و می از اینک هم
 خواند خود را بر چه بیک کردم و نگهبان فرزند و را بر پستی عرق غلبت ششم خانی را بر چه جواب گویم و فرزند غلبتی چند
 اورم و من بعد طوق ملک از گردن من بردن نخواهد رفت و فرام بدنامی از غلبه احوال من نخواهد شد **نظم**
 نام شهره شد بهر دست و علامت ایضا کشت خونی نام می نشی هم زاهد برای فکر بر خود و بعد از این حرکت و غم زار را بر میگردد
 که زنی از آنکه و این لاشه که در زبان علامت کشته کشت زار از کشته ششم بدین نامها میباشند آخر کشتن از زنی که در حال
 بری فرزند می گرامت فرموده این بود که یکی ای دور می و سپاس اری موبست منی که بگر کشته زار از زخم دل گذار
 مار خلدی و ادعین است که در زاهد فرموده که ای بر غز زانی از بنمونه کجی **نظم** که از سر ال ملولم و از جواب
 جمل منم میدارم که در ادای شکر الهی و شکر خداوند غفلت بر زمین تواند بود و اخلاف نموده و حالا بواسطه
 به پیر و دانشگری نه در جریده صابران بزرگوارانم و نه در صفی که از مسطور و علامت نو درین حال بدانی مانند که نیستی
 سر زنی زنند و جراتی را از اینک مرهم سازند **نظم** علامت بر دل صبار عاشری بدانماند که باشد خرم شکر و در زدنش بونی
 زن است که کوه حال از علامت است و درینک که از نو صادر شد و تجویز واقع است که خواهم شکر الهی
 و شکر خداوند بری شمسکی و به ثبات در جمع احوال مذموم و مرد و تعجل کنند از حصول مراد خود **نظم** شتاب
 بدی را بدستی **نظم** شتابانی در سخن است نه من نور دام افتاده و در این فتنه بر روی خود کشته که شازین
 مثل انوات است بسیار اتفاق افتاده و مانند این حالات شماره دفع کشته می شنیده ام که پادشاهی میگذارد
 باز خود را بکشت و الهابانی شکرش از خود شکر شنیده است سینه اش بر خور بود و زاهد پرسید که چگونه بوده است

جمله

نظم کشت از زنده اند که در عهد قدیم پادشاهی بود و شکر دوست و پست به قصد عبودیت من از دانشی و همواره
 کندش مدد کردن شکر را انداشتی و آن پادشاهی بود که یک بر دوز سهرنج از کله قاف فرود آوردی و
 از هم چنان از هر طرف بر سر ایشان سیر سپهر پنهان شدی **نظم** چو او از گرد می نین بال خویش زینت می سپهر خویش بود که
 جانب آسمانی نامی **نظم** عقاب کشت بر انداشتی و پادشاهی این بزرگ عظیم دست داشتی و پست بدست خود او را بر دست فرمودی
 اتفاقا و زنی ملک آن باز را بر دست گرفته و شکر رفته بود ایوی از پیش ملک برخواست و ملک از غایت متی در پاد
 تاحت و آمو را بنیاد از خدمت و دست در افتاد و بر خن از ملازمان در پاد او تاشد اما ملک چنان کرم مبر اند که صبا با آنکه
 ببطور و العین عالمی اعلی میگرد و آن نمیکشد شال با وجود و بر روی غبار مرکب و در لایق **نظم** راه زانده
 بر من رفته به نژاد بر که چون رفته و در شانی این حال انشعاش در اشتغال آمده و شکر بر روی ستر شده
 بهر طرف مبراند و ایچو این بابت و مجرای سیر و بدام کی می رسد و بد که از بالای آنکه آب لال میگوید می
 که ز کشت بر من آورده و بر کوه شت و آن آب که قطره قطره میگوید در اینجا که دو چون جام پر شده و سحر
 که تجویز نماید آن باز بر زدن و بر کشت پادشاه از آنجاک که فرقه خاک کشته بار دیگر جام در زیر کوه داشت تا مالای شده
 حوت که بر لب ناز بار دیگر جوی کرد و آنجا در بر کشت **نظم** از یک لب از بند و شکر بدین کند از بند شت از غایت
 شکر خداوند که شکر خداوند از بر زمین زده و ملک که در مقارن این لال که بدش رسید و باز از کشته و بد شت هر انشعاش
 ذال حال مطهر از فراق بزرگوار جام را با کوه شت و حوت کشت هر آب پشته فرمود که مراد آب لال که از
 کوه می آید میلی تمام است و جلال آنکه قطره قطره که سایه و در جام جمع شود نیست و بالایی کوه برای و از منبع این جام
 پرکن و فرود آورده و بدار بزرگوار که آمد چشمه دید که چون دید سخت و لال قطره آب بعد حرکت پر دلی می آید و از
 بر لب چشمه در جوار است آفتاب می ایستاده و لغات هر آنکه شش به آن آب چشمه مخلوط شده و قطره قطره از کوه
 فرود میگوید شت بر کوه بد از غلبه که در سر اسیر از کوه بیان آمده و حال بر وقت عرض رسانید بهای آب مطهر است و او
 شت جام آب بر لب کوه شت مبارک **نظم** خور و دمی آب لغت از دل نه آنچه زل خور و زشت نه کباب
 سوال کرد که بر او چه چیز تواند بود آن آه سر و از دل بر کشیده **نظم** مرا نمی آید که پند از غم آنم کرد

[illegible]

که تقریبات حقایق شش و در کبریا ای سر سبز که بگونه بوده و **کشت** اند که در پیش برین
درختی بود بلند و او از همه اشجاء برتر آمده و در بزرگی و احوال میان درختان سرور از کشته **نظم** هر درختی که میوه دار
بود و ستار از دست مرکب و از درختان درخت سوراخ موشی بود و حای نهاده می محال طبعی تر موشی زعفرانی
که بکشت ل هزار عقده شکل نموده و به نیم لطف صد گونه حیل که از ایندی **نظم** فکرت بود موش چاره ای که بدی حیل صد
ساله از پیش و در حواله اندرخت که به نیز خاگردست و میادان آنجا بسیار آمده می و به ان زواج دام نهاده می و می
حیاد می نیز یک اندرخت دای که کشید و قدسی کشت می بروی دام کرد و در حای از انورث غفل بود کشت آن کباب
کشت آمد و هنوز زنده است کشت نه سبده بود که صله دام کلقتش افتاد و گرفتار کردید **نظم** حرمی که حیل را بدام اندازد
و ندر طلب مال حوام اندازد حرمی که حیل خانی را از ریش باز دارد و در سنج دام اندازد **نظم** حرمی که حیل را طبعی از ریش
برون آمده و از روی اعتبار بر حوش می انداخت و بر حای بوب رو باله و پانین نگاه میگرداناکه چشمش بر افشا
با آنکه دیده اش از شد به هیات او نازیک بود در سینه غیر از نازیک نازیک از جان برود و بکشت در کشت
او را بسته میباد و در آن حال دعا گفت و بر فید که بر شکر الهی نمود نازیک و بکشت راه را سوی دید و بکشت نشسته بر تو چه در
کمان فضا نهاده و روی بر درخت که ده را غنی شد به که میل او دارد و درخت و درخت بر موش غلبه که دهن
بر اس روی ستول شده **نظم** آه ازین طبع کشته که هر روز را به بجا بنماید که بلبشته **نظم** موش اندیشه که در
اگر دم که بر بر اکبر و اگر باز کردم را هر دو دانستم آفرید و اگر یکی قرار گیرم را غنی خود می در میان اینهمه ملا چون
سازم و ان جرت با بچه جرت وضع کنم قصر غنچه خود بکه گویم و داروی در و مید ران خود را از که حرم **نظم** اندام
محرمی که روی صلاح کار خود پرسم **نظم** غنچه اری که زوال دل افکار خود پرسم **نظم** جلاله در مای بلبشته و راه غنچه اری
پس دور در از انواع آفتاب روی شده و راه که بر زبسته شده با اینهمه حال دل بر جای بلبشته و دیده بر ر که در غنچه
که در قیقت رو بخار اگر ثربت مرا دشت نه گاهی نیز نه فریاد بلبشته است بر آینه **نظم** غنچه میسازد کشت
قدرت تمام و هر که که لطف نمیدهد و که در درخت و در ثاب **نظم** کشت که به پیش شد و غنچه و غنچه
لب **نظم** بکنده آورد و نه در غنچه **نظم** حرم غنچه اری از دیده اندوه و حشر **نظم** غنچه اری از غنچه غنچه اری

در روز در پرتو تابان و غلامی خود در چرخ که غلامی تو در دست می بینم و من سبب هر یک گشته ام و حلقه دوستی
می بینم **نظم** این دوستی مثل بر خیزد اما غرضی که نفع دارد در غرضی و بر یک است و دوستی که نفعی ندارد
میکویم و در صورت خجالت و بد اندیشی ندارم و بر صدق می عای خود حوازه میگردانم بر آن که بر حق سر و پای
نشره و باز آن که بر بالایی در خجالت منزه است و در دو قصد آن دارند که در از نهاده می برارند و هر که بخورد
بموش امیدش آن از من منصف و طبع هر یک منصف میگرد و اگر مرا این کرد اندک بکیدی که موجب حقیقت آن می باشد
یکای آری در یک دوست تو که نرم و هم غرض می کنی و هم بندگی تو بریده شود **نظم** هم مرا این بود و اینست
با نیکو سر که بر بعد از انعام این سخن در تامل افتاده بد برای اندیشه مستغرق شده خوش که اطراف و جوار
این حقیقت است بقدم غریب به همایند و غبار این اندیشه بکمال تجربه نماید و خوشی که وقت لغات تنگ است
و اگر به دوستی دارد و او را داد که سر را بشوید و سبب و طهارت سر برت من و اثنی عشر طوط
من به بر خیزد و خیر نهایی که عاقل در کار تو در روان دارد و در هر حالتی وقت به بر خیزد و **نظم** غافل شود که در وقت
غیبت است **نظم** چنانچه می دل ببقای تو خوش میگرد و نیز بکلامش و باش که هر یک صفای دیگری متعلق است
و مثل من در دست چون کشتی و تپان کشتی که شکی نیستان بکبار میرسد و شکی نیستان که شکی می کند
من با پیش معلوم ایدش و در محفل من سبب نیست شدن فرست **نظم** هر که علم امان نداده نام و در و
میدارم که بر دل تو خوش شده که قولی از عمل فاخته که کردار بر کفایت راجع است و من عهد مودت
بسته در عهد وفا می آم و تو بر این تاب ببری چنانچه در زبان **نظم** فریادش رسد که در چشم امید دارد که کشتهای
انجم از نهاده ای که به من خوش شینده و جمال بر استی بر مفعولات او دیده شد و در دیده و خوشی را که شکی تو
حق نماید و از خوی کلام تو بوی صدق می آید و من این مصالحت را می پذیرم و نمی باری غرام که العالی خبر
بگوشت می شنوم **نظم** تا صلح توان کرد در حبس من تا نام تو آن جهت است که بگویم و امید
میدارم که از هر دو جانب من این نکالعت نفعی پیدا آید و مجاورت و مکافات این نعمت خوش
و اگر که دل و شکر من را تا ابد الهم را تمام می بیند و شوی که تو عهد کرده چنان بستم و امید داری

مالک

چنان است که به پایان بر من این عهد که بنماید و اکنون بگو که مرا چه باید ساحت و با تو چه نفع باید بر دست خوش گشت
چون نزدیک نه ایام باید که تعظیمی تمام و اهتمام بر رعایت کنی تا دشمنان من بشد به بر ناکب و فواید محبت و غوی
موافقت و اذیت شده خایف و سر باز گردند از سر فراغت و بند از پای تو دارم که به قبول این معنی را اثر تمام
و خوش امید داری تمام پیش اند که بر رسم اغراض را که ایام یکجای آورده و اگر کم میسرید و انواع ملائمت و دلجوئی و
نوازش و مهر مایه و باب و رعایت که و چون را که در این لث به که دندول از شک و خوشی که به خوشی
نمودند و چون خوشی که به از آن و در بلا خلاصی است بر بدن بند آغاز کرده و باندیشه در افتاد که خود را از بند
بلای دیگر نجات می دهم است که در کار شروع میگرد و در بکفر است و از شک و خوشی که دور و دراز افتاده است
که بند مایه و سر خود کرد و او را پای بسته که در و طریقی غنا که رسم و کوشش که در وقت و طول کشی و
اعتماد بر کم و عهد و مروت تو بخلاف این بود و چون تو بر حاجت و شایسته و بر برادر دل پرور شدی و در وفا
عهد مایه و در اتحاد و عهد و دفع می اندیشی و می میدانی که با وفادار باریست که در طبع عظمی و در کار بافت
و حسن عهد و حجت که در خزان زمان موجود است و وفا تا نسیب رخ که از وفای جزو مسکات و بیکو عهدی که مشابه
کمیکست که از حقیقت این است **نظم** و فاجو که در من شوی بهرزه طالع بهر چه و کیمیا پیش **نظم** خوش گشت
حالت که می جبهه حال خود را به این پوفا نام میگویم نام و نام میگو که بدست به بد حاصل کرده ام و در جبهه بد عهد
بست کنم و من میدارم که وفا کند از دوست و دوسته سعادت و کیمیا که خانی تره را از زباز و تو بماند که بد و خیره را
ساحب نظر که دانست که هر حال که بوی وفات شده از زوایح ریاضی محاسن نصیحت می دارد و دونه هر دل که
رنگ و فایده ارشاد و او را مکارم اخلق بهرزه بود **نظم** ای خاک و زهر که بر و مغرور و کیمیا که بر کف چو
میدارم که وفات طهر و کس که است و حال خیره جمال باید که تو ز غدا که روضه را به بگو از پیش از آن
داری و کلمه ای که در و نهال و فخر و بدیع مرغ دل بر خست و خوشی منم کرد و در هر خست که خال و فاخته است
به صاحب نظر تو انشا بر دونه اندازد و این کفر اند **نظم** از آن که طریقی کم و درسم وفا که خوشی که شایسته
نایت و هر که از لایه و فاخته ای کرد و و عهدی که وفا نماید بدو آن رسد که بزبان و وفای سبب خوشی که

همان بود و در این روز و شب و در این میان چون جوان صدای غریب شنید و به پیش کشید و در
معاینه دید که حال او را بر پیش کشید و در آنکه در این میان پیش کشید و در آنکه در این میان پیش کشید
ملک ده از میان آن بر یک پیش کشید و بقایا پیش کشید و بقایا پیش کشید و بقایا پیش کشید
پروانه کشید و دید هر کسی که در آن پیش کشید و در آن پیش کشید و در آن پیش کشید
و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
دل برادر او را کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
خاطر که زاننده زار زار میگوید و قطرات حیرت بر رخسار پیش کشید و در آن میان پیش کشید
چون کل و بیل جل خنده گفت و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
خوشدل و خوش بهیچ هم خندان بنوازه و گفت و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
چنان فراق عالم سوزی از سر که بر دفتر عمر ایام از روزی پس از این برادر روزی و بعد از این پس از این
پیش از پیش کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
بعضی از حشمت خورده و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
رسیده و بجزای خدای تعالی پیش کشید و در آن میان پیش کشید
پیش از این کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
از دست کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
عاقبت استخوانان و بر آن کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
بزرگان بستی ندارد و منافعه مودت قواعد بستی نهایی بر آن کشید و در آن میان پیش کشید
تو از من پیش کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
اما افکندی روی و او کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
نیز که تمام عقد گشت و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید

بناهی

بناهی و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
در این و حشمت که میان با بوده و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
و طبع حشمت که در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
کردان **نظم** معاف دار از این دل که صفات از همه پیش کشید و در آن میان پیش کشید
یک که در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
در دست بر شش و صاف و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
پدید آمدن کمال حاکم و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
اومی و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
حفظ و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
که در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
از آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
گفت و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
اندیشه من است که در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
صحت و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
اعضا در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
نظم و در آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید
نزد آن میان پیش کشید و در آن میان پیش کشید

پس نموده زبان اکتاف هر چند که بر این نوع سخنان در میان آورد و کند که عظیم بود و خواست
 تا بجا بیاورد از پیش کردار در او موافقت ده که در اندیشه و عقیده و روش او که هرگاه در عین
 باشد بجز از این که در ظاهر است به این مرتبه فواید و در آن حال است و ساریت از عین و
 نی افشانه چون دشمنی و آتش که بر این راه می رود و در شمع و همدار آن اعتماد شود و از کفایت
 و مراقبت احوال و حقیقت فرود شود که است که مضر است و عاقبت او کم است پس همان به که چون است
 جنبه در میان است و از صحبت می داری که می خفت بجان از آشنائی که بر زبان و هر که با غیر می خفت و در هر
 به و آن رسد که به آن عین که بر سر سبک که گویند بود و در آن **نظم** که در ده اند که می
 بر آب شست و شوی کرده بود و در پی در شوی سر منزل است و خود که نزد میال است بر هر که که می
 از چندی آمد روزی که آب آید و بنظر می آید که در وجود او بلبل هزار گستران است و او از ناخوشی
 مرغ و نه از رفتن بهر سبب **نظم** اگر چه صورت دل از آرزو می آید و در احوال او در حال رفتن و
 در آن حال که در گوشه خانه خود در سر مشغول بود که نغمه نو از نوک شیده میخراشید و با او خوانده و گفت
 تابای بر دل آمد و بساعت غنای او مشغول گردید و در پی بهر سبب و در پی می جنبانند نوک آن اطوار که
 نمود و در پس کرد و بنمود و خوش آمد با خوش طبع آشنائی که در زبان خود او را از صاحب است پس میگوید
 و هوای طبع را او بر تمام می کشد و آفتاب هم خوش بر آمده صاحب و بدنی که جفاست بخون و در آب
 و لکن بر یکدیگر خوانده **نظم** نزد دل با هم در میانشند و در سوس سینه میزدند و نوک در خوشی و دل می چرخ
 سه قصه شش آمدی بطن خوش از دل آن دوستی است **نظم** از به الله تعالی است و خوشی روزی
 با نوک گفت که می خواهم و قهقهه که با تو از کوچه و در آن می آید و از آب خراشی داری **نظم** آنجا که نوک آمد
 من مشکل آنجا که منم هزار مشکل در دل چند آنکه نغمه میزد از آواز آب می شنیدی و هر چند فریاد میکرد از غم
 غولان دیگر که شمع می کشید که در که می چون آب است که تو فواید می ده آنکه از آن نوک گفت که
 میگویند می آید در این اندیشه افتاده ام که اگر بایستی بر آب آید می در میان چشمه چنان شنیدم

دارنده

و از غنیه و شادمانی که برای دیدن می بیند چنان بر دل آید و که با شکست می بر سر بران می آید
 تو از جانب دیگر بر دل رفته و در نظر می آید که این معنی را تو نیز می آید از آن تو خود که را می کرده
 که این صورت از غنای که در می و بعضی باطن کنول صمیم را خط بر سخی النول نه بر این صمیم **نظم**
 طبع لطیف تو همه فکر می کند و مرا از شسته است افتاده است و چون جواب دیدم که رشتن در آید
 دیگر برای تو بندم و دیگری دیگر برای خود می کشم تا چون آب آید و شسته بچنانم تو از حال کن و اقی که می
 و اگر تو نیز بر آید این از شسته می آید که در انداز جان من پس فرار داده و عقده محبت است
 از شسته می آید چنان بر سر بر آید روزی که بر آب آید باغی را طبع داشت که می صحنی آکنده
 که راغی چون بلبل که گمان از هوا فرود می آید و میوش را بر دوشه و بیالانها و در شسته که در پای میوش و در غول
 از قریب بر آید و چون سر شسته می آید نوک حکم بود و در هوا سر کون شد و راغ میزد و میوش
 گرفته و با آن از آواز آن نوک کوفت شده و مردمان این نقش و العجب دیدند و بر سبیل طبع و طبعی که شد
 عجب حالتی است که راغ بر خلاف عادت می که را شکی را کرده است و هرگز نوک که راغ نیست
 و لکن از نوکی مصاحبت میوش پس ملا افتاده است و هزار چندین برای کسی که با غیر می خفت مصاحبت
 کرد و **نظم** ایقان از باران چنانی ای قنار **نظم** چنان که می آید ای همان و ابرار این مثل آن فایده دارد
 که کسی با غیر می خفت و نباید بچون نوک بر شسته ملا او که نشود و مرا خود داعیه آن است که باقی
 و را میزنم تا به چرخ **نظم** تو عزت میوی و دور از آن که برایش **نظم** یعنی خوشی هم خوشی است
 شاه مرغان است بهر رخ **نظم** می خراشید و خواندنی بهر رخ که بگفت چون داعیه محبت شد و آشی در بد است
 آن هر تعلق چرا که می و بتود و کلن مرا صید می کردی از ایندی چون پای دام دوستی شدم رشتن و شست
 قطع می کنی **نظم** روزی که بگویم شما می کردی **نظم** دعوی میزد از مهر و وفا می کردی چون دامن دوستی
 را می کردی می آن هر چه وعده می کردی و طرح می کردی می کنی **نظم** ساق و فاسر می کرد
 چون رشتن تمام می کردی **نظم** چون در می می خراشید و ادای صاف می چرخ می کردی

سازند که نوازند که تعلیمهای عقاید و تائید آنک زما نذر اکا را از خود بگذرانند و بسک از نغمه
پردازی بمقامی رسند که او از قول و غزلش از انداز و تصور و خیال در گذشت و در صورت و صلی
نقش و عملش منافع و جوامع اعزّه و امانت برکش **نظم** کردی ترانه دل آوری باز از طویش از
چون کوشه عود ساز کردی تا بمید و کوشش باز کردی پشته از خال غلام آگاه شد به تربیت نقیضت او
نمود و ماضی که ندیم خامی و مقرب صاحب کوشش و همواره و نعمات فصیحی که از منبر حج
داشتی محفل بودی و بنای خود عالم خوش که آنی در دههای عشق و نیزه بخت بزم عشرت
می نمودی و عرق حسد در دل مطرب کجاست آمده غلام را بکشت و خیزه بادش سپید با حصار
مطرب فریاد داد و چون مطرب موافقت نیافت صاف کرد از اندک سلطان از روی تمهات با او
عتاب آنرا کرد و گفت ای کسی که شش طوطی و شش من قیوس طبعی در محبت از سازند که
و دیگر در خلوت از نوازند که غلام تو به خورشید در که غلام مرا کشی و نیزه طمس باطل کردی این
ساعت بفرمایم تا از نواز زمان سرست غلام مرا حش بندگی شند تا دیگر به کسی بر شال
جرت افتاد تا بنام مطرب از قول شاه بروی با آید گفتش تا من بگذردم که نه شش بادش را
کردم با آنکه بادش مرا میکشد و تمامش طوطی و خالص میکند و کوشش بادش را خوش آمد و او را
نوازش بسیار فرمود و او را کشی از او کرد و او غرض از ایراد این مثل آن بود که باز از مطرب خوش
من با کلمه فرزند نقیضان بند و تو نیز که از فراق بنوازی نزدیک شست که شست به هم چون
قامت بکشد و بگوید که در کوشش و باخ حیرت چون دل خود خور شده شود و او را
باز از مقامت بفرستد و خواهد داد و باری حال و در جوان اعتباری کوشش و او را حیرت
از شسته **نظم** خرد و یکبارگی که میداند که خج کشنایان را از یکدیگر میبرد و میبرد و قهره لعل
خج و زنه کانه دل و شسته که کوشش و فرزند و کوشش محض مانده و چون کسی را بر آن اطلاع
نست پس کوشش زبان گوید اغما در آنش بد چه زبان در یعنی از مضمون آنچه در غیر مضمون است عبارت

رسد و آنکه و بیان بر خورانی محرومات خاطر حق با شکیبایی نایب و اما و لهای کیم القوت
نظم شاه عدل و کاه را بکشید صریح شمر دل و اند و بس زبان لبی ان محرم شب و زبان
در کج میگوید و او موافقتی شب و زبان در ادای دل صادق نه چنانکه **نظم** صد جان فدای آنکه و ش
باز زبان بخت را بملک این صوبت صوبت را بیکو بکش و از نغمه سیار است و بخت خرم **نظم** از
که گاه زخم گران بر کنی که آب در روزیاد و وقت بکتری عنان بر سج و وقت از نغمه این نغمه و یک
نفس از خضر طوطی تو آرام شو انم کوف و میر از انچه نستم که طیب با او بکشد و او روی شش نسبت بکشد
از داروی در دستم یک سر به یک سر بکشد و نغمه **نظم** قهره که گفت آورده اند که مرده بود
و نیزه طوطی و از در دستم بفرار کشی و در زین میباید و از صوبت لیم راز راز یکبارگی و در
میطلب بکشد و **نظم** ای طرب که خورده اند که کار از دستش و طرب بقی که از بخت فانی معرفت
از بخت علامات مقدم دارند تا بعد از شش مرض علاج کامل که بخت فانی عاجل تواند بود اقدار نامانند از
وی پس بد که امر و زخم خورده مرد و دل لعل شاره نال کوشه خورده ام و به ان غده که شش بود
شور معده را تا طرب بکاران گفت که دار و نه که حش را جلاد دهد و در شش بعد بفراید به تاجش این
کس را در کوشش از شش فریاد بکشد **نظم** که خرم بکشد و در وقت اجل است و جانکده است ای
خجرت بکاران و کوشش از انچه از این در دستم میباید از و تو جوهر دار و در شش من می
باور دستم منابر شش طرب کوشش که حش تو در شش و سفید از شباه فرق توان کرد و نواز
خجری پس از اعلی حش از نغمه ادای شش اویت و غرض از ایراد این مثل شست که نامک لعل بکشد که من از
جبه از نغمه که کوشش از شش نام زند انم و خام از نغمه منابر **نظم** بکشد که در دانی شش نام که خجرت از شش
کردن تو از **نظم** شش ایندستان این نوع که ز را بهر شش بسیار عادت میکرد و امکان ندارد که
راه شست لعل از میان مردم بر افتد و طرب نواز و جدال مسدود کرد و تمام که بنور عقل از شش در
خود شش که شش از طغانی نایز و غصه بکشد و چیده آنکه بتواند بود آب حش بر شش شست

از نغمه

لش کینه خردی و باغها را خشک ساخت و بسیار دیدار از ترک دایده و ممکن است که نادره از این است
کینه خردی که دل باقی ماند از شعله مفرج ششم نواند بود و چون خورشید شعله زوخت
نوزد یک کشت عجب نیست که درین باب بر کلمات افشاده و جای دیگر از دست جوهرات یک کشت
و حشمت بسیار است مبدل کرد و بعد از گذشت مجادلت صفای خجالت بدیده آید قهره کشت اگر
کسی تواند در مراعات جانب لطیف تمام بجای آورد و طلب و فراغ و وسوسه سعی شوند و در و مول
منافع بدین دفع مضار و مکاره ازین معونه و مطهره و در حجب و در ممکن است که آن و
در نیامان مرفوع کرد و دو کینه جوید از صفای حاصل آید و هم دل خایف با بنم ای مروج شود و در آن
عاجز تریم که ازین ادب آنچه و صل حقد را از ایل گرداند و طریق کشت مرا حقد از اید سازد و نام
اندیشید با ریاضات توام گذرانید و اگر باز کینه است اجتناب کنی و در هر ای و محاف و خود را در
ساعت نیاز که مرگ است به خواهی کرد و کسی ازین حجت کجاست و در زید و معاودت را
بمساحت به بل نمودن اول **نظم** از در کشت حقیقی بکشت کمالی حاصل در میان بدیده و در ایام
خوشی و کشت میسر نفع و ضرر در حق کسی را اداست بی غم که قادر نباشد و از اندک
و بسیار خرد و بزرگ کشتی در وجود آید و جبهه را از لب بکشم از لب نمیدانند و در حجاب کشت
مخلوق از انجی و احب قاصر است افشاده اما شتر از جهنم او منعذ نباشد و عمل برین و جوی و بقی
ربان و شریعت و انفاق و کشت و ایشان در سبیه اجرای آن حکم سبب را پیش نبوده و بار بقیه
مواخات نیست و بمقتضای ای سرزنش کسر و بقیضی ضد از افرشته **نظم** بجز مضایضی ضد از افرشته
بغیر توقف نیست **نظم** از آنچه در قرآن مجید ذکر شده است و در آن خط او که از انانی است **نظم** کشت غم از بیکان
از دفع قضای آفرید کار ظاهر و مفرات و بر بعضی تفرات اهل تصدیق این نصیه مخرج و مصور که الی
خبر و شواصاف نفع و ضرر از اداست و مضایضی شریسته ضد از بیکان ذکر نافع میکند و بیکدیگر
خون دفع آن با تقدیم و یا خرد و آن صورت نه بد و در دله و قضای و در معقب **نظم** کسی که

و ادب کلام

چرا دم نمی تواند زد که کشت و شست و شوی و در ای و چون و چرت با آنکه مقام هم در علم پس معنی القی نموده اند
همچو کشت که صاحب خرم و بسیار اهل مایه کشت و می نظرت نفس را از مکاره و آفات در وقت باده
داشت بلکه گفته اند سبب هر صریح را رعایت نمود و اتمام امور مثبت الاسباب لغویس باید
فرمودستی نهاد از باب طرف طالبان را زیر این سبب **نظم** ای که فشار سب
پروین مهر **نظم** غزل ان سبب ظن مهر **نظم** با سببها سبب غافل **نظم** سوری این رویو شها
زبان مایه و کینه و غفل و او کل مؤید این **نظم** مایه و کینه و غفل و او کل مؤید این **نظم** مایه و کینه و غفل و او کل مؤید این
است که می خوامان ملاقات تو دم و آرزو مندی محبت تو در سر خویش فرادان می نام و انفسه اشتیاق
که از جانب من واقع است از طرف تو خیزند و ملاقات تو در سر خویش فرادان می نام و انفسه اشتیاق
میرود و چنانست که کشت اشتیاق تو در است که دل خود را بقتل اس جفا و دمی و حال آنکه نفس مرده است
نوشیدن شربت اجل و میل و شیدن لباس فساد دارد تا عنان مراد بدست از قبول آن امانیاد و از کار
و احراز از آن عین جواب می بیند **نظم** سر بر در کز تن بر دیده و من امر از در دل خویش بر عقیقه ملک استند
میکنم چه اگر در دست قطعه ایام جز بملک **نظم** قره العین بادش را خنجرم و میمیدم که شتر بدین واسطه
ملا از فرزند خرد که کشتی خواهد و بر کینون غیر مصیبت ز کمان کسی قوتی که بر آن غم کوشش باشد و هم
از ان شریسته شده مدعیان آلوده ازین حال غافلند و باز بروردگان رحمت دیده از پیرایه در و غل
و گفته اند **نظم** ای ترا خاری بیانش که در کشت حال شتر از آنکه شتر بر خوردند و کشتی میمیدم که
ملک از شهادت بر آرد و در از لوز دیده خود بر اندیشم و تا در طهرناظر هر کرد و و تفر در مراجه را می خواهد
نمود و آن است که از ان چه زاید و در از انانی چه حاصل می نماید و بدین دلیل مغفرت مناسبت است از بوی
و دوری لایق تر از قربت محبتی **نظم** محبت جوین کشت و انوشتر **نظم** کشت و انوشتر **نظم** کشت و انوشتر
دوستان اعراض شوند و در از سر حقد و از ابر بر نواند و در و فرزند و خود میندیکانه برای حدیث
دارد که از مکافات مجربان گذرد و مدت العمر به این رجوع نماید و بهر جهت بصحیفه دل او از آنکه سپاری

اعلام خواهد رسید که ترفیع فضیلت عفو و حسن تریای می پذیرد پس است بر ملازمت این بدست میقتور
پایه داشت و شاید نیست که آدم از سهو و غفلت و خرم و فرات خاثرانه بود و اگر در مقابل هر غمی
برسد و باقر از پیکانی سبایی وجود گیرد و حضرت کی که در مهلت ملک مال سرایت تواند کرد و از آن پدید آید
بندی که است و بنی سنج به بندان برداشته در پنج سری که کل نمائند و هر یک از این سری در پنج
و دیگر پادشاه باید که اندازد از فضل و منعمت و مهر و کفایت آن که در موضع تهنیتی افتد بگویند تا اگر از آن
که در مصالح ملک است استغاثی تواند و در وقایع و در راه پراورده می تواند دان داشت و در تازگی و اندکی
بر روی سنی فرماید و در پیشگاه و معیت نماید و این عمل را از هر درستی خاثرانه و شرف و دلش را از درستی
و استعطف و بغیر از معهود باز رسد و بهر است که نهایت است حاجت و است و آن بکافیه و نامح و غلام
این که استحقاق محترمت است و اسرار و استعداد و در مهلت و است و بهر است که استحقاق محترمت است
آن باشد که کردی را که بکمال خود و صلاح و عفو و است و بهر است و است و است و است و است
با فیه و کجی که اری و هو احوالی و مودت از اقران متمیز نشود و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
کار را شاید حاصل کنند و فرود در افرا خوار است و بر اندازد رای شجاعت و بهر است که است و بهر است که است
نامزد و اگر با کسی بهی باشد و از آن نیز غافل نباشد که مخلوق است و بهر است که است و بهر است که است
نزد به بار و درین دقیقه احتیاج که به آن مدد واجب است که اگر کسی بهی مباشرت نماید غلطی راه خواهد داد
و در از نگرار خود و در خواهد و اگر دیگری بکفایت محکم خواهد و از آن نیز اخراج نماید و در و اگر
خند و صورت محال است که بکفایت نسبت و امور گردد اما بدین ناکید برای آن رفته است که ناخواسته
شود که برای حصول غرض ترک لغی بمنز و کفایت متی اند کرد پس از باب سهل و ضلالت و دوری
کردن لغو است و بهر است پس از شناختن این دقائق و معروضات این معانی بر پادشاه فرنی است که بخود
تشیع احوال و تفحص اشتغال که استغاثی میفرماید یکی آورد و چنانکه احوال مملکت و ملک بر روی و شیده
نماند و درین وفایده کلی متصور است که معلوم گردد که از مباحثات احوال کدام عریض تر است

و در

و که آدم جفا که از آن که رعایت رعایا میکند است و در آن شغل و شوقی دارد و آنکه غم زهر است
نمیخواهد از مشاغل و بهر است که عمل محو گردد و در دفعه اول ثبت نماید **نظم** خدا ترس را بر رعیت که معارض است
بر مینماید و بهر است که است و آن محو از خلق که نفع و جود و در از از خلق بر با است و بهر است که است
از دستش و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
بر نماید ممکنان تصویر یافته که پادشاه شمره کرد و در مملکت را آن بخوبی و بهر است که است و بهر است که است
شبهی واجب می نماید اهل صلاح امید داشته و در جانب بیکو که ری که اهل و اسان گیر نمی شوند و مفید است
و هر اسان شده و در طرف و مردم از آری و لری و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
بود و است و اشتغال است و رای بر سید که مکنه بوده و آن **نظم** بر کس که است و بهر است که است و بهر است که است
مند و است و اشتغال بود و فریاد و روی از دینی گردانید و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
خوبی و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
مابین است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
در و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
جاست و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
بنا تا بکرمان امر و در خوشی باشیم و در غفلت و درین عالم نمیدانند کسی احوال فردار اشتغال جواب و او که میداند
که دی که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است
امروز در کوشش و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است و بهر است که است

و از خواست خردانه و مراحم پیرانه نایب شده چه ثوابی تربیت خود را در پافایه خیر اطلاق کنند
مواظقت حده مراد بوده در معرض اصعب افکند بهمت حقیر که اگر ثابت شد می هم چند آن وقتی بدانش
عقوبتی عظیم رو داشت و پادشاه هر چنان باید که خیانت بر او نه خود بزرگ شرب عفو او را تیر تو اند و چنانچه
پادشاه که با وجود جرمه که حاجب خود را روان کرد و پرده کرم بر کرده بدادش نیکو کجای برسد چگونه بود
است آن **کاف** گفت او رده اند که در دارالملکین پادشاهی بود که فروغ صبح عدالت از چنین
ملکین رو و لمعه نور نصفت بر هر دو احوال و ناصبه اهل او ظاهر **نظم** شهنش که اسمان در شمس مبارک
زیر دین و جواز افشاندی نشان نشیند بر مژگنی و کاه فریدون کرش و فرخنده پادشاهی بر جانی
منع شد و خانه بروی زندان سخت و بچاره حاجب نظر پادشاه داشت و در رفتن از آن شهر
روزگار خود نمیدید با دلفزوره در کوشه کاشته نشسته گاهی بر اضطرار خود تکیه و زبانه در
بوالعجبی روزگار بخت میدی **نظم** هر شب از روز درون با حال زار خویش **نظم** کاه میگردم چون شمع که بزم
میکنم عاقبت از قله مال و ملی خیال و پریشانی احوال مبتلا شده اندیشه کرده خود را در نظر پادشاه
رساند یا کردن متعصب است با سر با خبر قبول کرد و روزی که همات عظیم داشت و بارعام بود
از حاجب بنزدیک هر یک از دوستان فرستاد و واسطه و جامعه عاریت گرفته بودند
و بدرگاه پادشاه آمد و در بان و حاجبان گمان بودند که پادشاه دارد در مقام غیبت است
و مرکب لباس نفوذ سلطانی بدو داده اند کسی او را هیچ گفت حاجب و لیر و آیه بارگاه
در آمد و بجای لایق بایستاد شاه شتابسته بود و با همان مباسطی و بیروت و چون حاجب را
دید از تن غضب شعریه زدن گرفت و جلاد خشم را و اعیه سیاست بدید آمد باز با مل فرمود بخواب
مجدد شربت را منقوص سازد و با طباوه خوشگوار مانده و ایداد از ار مبدل شود کرم حیل بقول
مسابقه حبت و سخاوت طبعی جرمیه او را ناکرده پنداشت و چون حاجب در بشرف نه تکیه
و طراوت و نشاط و تازه روتا او را برقرار یافت کرم بکار در آمده و امن خدمت در کمر طراوت

الکثره

استوار کرده در هر کاری دست میزد و بهر شقیه قیام مینمود تا فرض نیکو یافته زین که وزن آن هزار
مقال بود و زیر قبا بهمان کرده است و حرکت را مینمود و داشت که ضیق معاش در میان
حال او را باعث جرئت شد حکم را به پرده پوشی الحیف نمود و با خرمی طبع چنان در
حس نمودن خلق را شتم میکردند و اعیه آن بود که بر جزو تعدیل از ایشان اقرار شدند و بی از
نواست اگر رسید که ایچاعت را چه رسیده که بقایت مضطربند نایب صورت حال نمود
ش گفت ایچمدان را بکند اید که این طبع ندر اند و اندک دارد و باز بخوار داد و اندک دیده باز نخواهد
حاجب بیرون آمد و میال بهای اطبق معیشت که نایب سال دیگر در همان وقت چشمتی خاص و
عام بود باز حاجب خود را در میان انج افکند پادشاه او را طلبید و استه گفت هر طبع عام خرج
شد حاجب می طرح بر زمین نهاد و گفت **نظم** کاه مکار اچشم بد از جاده مالت در باد خانه عورتا با اید
معمور باد آنچه کردم بعد از او اندیشیدم که شاید پادشاه به بنده یادگیری بر اطمینان کرد و مرابست
رساند که درخت کرسنه از جان سیر آمد ام و ارجل من در پرده خفا باند باری قوت چند روز به دست
افتد حال من این بود و یقین میدادم که صدق مقال من مرا و ضمیر او را پوشیده نخواهد ماند **نظم** دارد
ان شمع افروز از کس از روز ما و ندرین و دخی کواد و ضمیر پاک داشت پادشاه گفت رات میگو
و بر تو حاجی زخم است پس او را بنویشت و همان مرتبه دیگر که داشت بد و بعضی یافت فرمود عرش را از ابراد
مثل است که دل پادشاه به که چون دریا موج زند تا بخش و خاشاک محاسب تیره نکرد و مرا حکم او مانده
کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن باشد تا تندیاد خشم او را در حرکت نیاید و **نظم** بادل نیکیان بنود چشم
مار هیچ کرم نباشد حار و حس نغاری رود از جانی خویش که در دامن بکشد بامی خویش **نظم** شمشیر گفت
که سخن راست و خوش دارد و بصحت نیکه خوش باشد تا ماول اخبر فیض را اسان بود و یکن طبع بیمار
از داردی ناخوش کوار و اگر چه میداند که صحت او در ضمن او خواهد بود و با کند و بدان ب از لغت صحت
محروم ماند **نظم** که که او بشن خنده دل تواند برد و جوابش چو گوید از جان و دینی فریه جواب داد که

دل ملک در اضمای باطل درشت تر از سخن من است در تقریر حق و چون تر در دهن از اسبک استماع می تواند
کرد و لا شکر و ان حق و صواب بر دیگران نیاید و در نهایت سخن برادر دلمی و حیرتی حاصل نمی آید که
و معتقد کلی متضمن است اول آنکه مطلوب ما را باستانه فراد و خوشنودی حاصل می آید تا به مطلوبان صحایران
از غبار اندوه پاک گردد و جهان نیکوتر که تمامی آنچه در دل من است اظهار کنم با مکرر حضور و عجب
و من یکبار و دیگری تا غایت که در خانه احوال موجب عداوت تواند بود و دوم سوارتم که حاکم این قضیه هم
عقل ربی و عدل جهان از برای ملک باشد و انضامی حکم پس از شنیدن سخن متضمن تواند بود و لازم
لازم نمود که صورت در خود را باطل است دل باز غایت **نظم** چون تواند در از طریق خویش بهان داشت
کا جوی گفت همین است تا در استخلاص تو تو ازین عرفا غایتی که فرمودیم و خلاص دادن از در طه
هلاک بعد از حکم سست شایع بر دهن تا کامل تر انعامی می تواند بود و فریاد گفت من عمر یک عمر عوارطف
ملک نتوانم گذارد و در قریب از عهد مکرر نشانی بر دهن نتوانم بعد ازین غفوه و رحمت پس از حکم قصص
و عقوبت بر همه نعمتبار است چه اعدای غیبی و دشمنان چه بود و این نعمت بر اسبک این جهان باشد
نظم بر جان بر دلم نظری کرده ز لطف دل شده زمین من است و جان شرم از است **نظم** ای جان جهان
در حق از باب هنر و کفایت عادت تا من در زمین کوفت و بسته گردانیدن راه حد از باب صید دشمنان
و مکر خود ان چه باک که سخن دروغ فروغی ندارد و حیل بهان و درخت قضای من منزه ان چون سها
تا بقیاب بدید نیاید همیشه با طر و مقهور بوده است و حق حضور کلمه الله علی العلی شکست حاسدان ان
رونی مردمان شکسته نکرده و عجب که هر یک که امین محبوب شود **نظم** که بدی گفت تر از دشمن دون
با کینست **نظم** که انست که از غریبه ز رشکند طعن خفاش کجا رفتی شوخید بر دهن شکست اصل
کیا قیمت کوهر شکند و تو بعد ازین از غنیه حاسدان امین باش که با حقیقت اقوال عرض امیرشان
اطلاع یافته قبول ان منفی نخواهم نمود و فریاد گفت با اینهمه ترسم که عیادت به خصمان بار دیگر نه از روی
عصب بلکه از راه نصیحت می بینم محال بماند شیر برسد که از جیب باب دخل تواند کرد و جواب داد که گویند

در دل فلان

در دل فلان و حشی حادث است به است به اسطه آنکه بعقوبت از حکم فرمودی و بدین ادواتی راه یافته
به ان برب رعایت او فرمودی و امر از هم از حضرت او رده است و نه هم بدرگاه اعتقاد در این
و نه در خدمت افزاید **نظم** غافل مشو از هر که دشمن از روی و چهره بین حیل و در از ج ملک خل
گشتند هر ریت که از جاس طلبت کارا بدید اید و الحی حامی اندازد که ملک امین نباشد
از نده که جفا دیده باشد باز از منزله خویش نفاذد با لغزاتی مبتلا شده با حشمتی را که در تربت
از دگر باشد و بروی تقدیمی پیدا شده کا جوی گفت **نظم** ای نواز قه چگونه تواند بود و ابواب
ایند صل را بر چه وجه توان است فریاد جواب داد که سخن ازین درین ماده بغایت حاصل است
و جو غایتی و مغفله بدار و چه ازین حادثها اعتقاد جانین صانع تر کرد بر برای آنکه اگر در صیر خودم
بسیب امانا که در جهته خدمتکاری دریافته باشد که رایتی بوده چون خشم خود را نرود و فرود خور
کو شتاب دهد لا شک است که رایت تر از هر که در اندک و بسیار **نظم** غایت و دگر که با اعتباری
تمهیدات حاصل ان هم بشنید و بیشتر بزرگ صاحب جعفر تان التفات نمایند و فرط اخلاص و کثرت
و کمال هنر و دیانت انکس مقرر بهتر کرد و اگر در دل خدمتکار تر خور و هر اسی باشد چون باشد
یا حق این کرد و در انتظار تدافع شود شیر برسد که بدکارا چاکران در چند وجه تواند بود جواب داد
از نده که جفا دارد و با همان محنت و نقصان بر بردم که خصمان بروی بیرون آیند و نسبت غایتی
با دشت بروی غلبه نسیم آنکه مان منار اند و خسته باشد بواسطه با التفات ملک را و دست شود کا جوی
گفت تر از ان اینها چه خبر تواند کرد و گفت یک خبر دان است که در نهایت محروم صبر لید و اعتقاد
با دشت بروی تازه کرد و دهم جاده از دست رفته بدست آید و دهم خصم خاک شده باش باید و با
ایتمه امید دارم که ملک امعد و در دشت بار و یک در دام افتد بکشد و بگذارد و درین بهان مرفه و این
نکردم و طایفه دعا و ثنا از روی صدق و صفا و عقیدت با و بر **نظم** بر دزد و سب و شارب تو بکنم
تعظیم شب و طایفه مدح تو میکنم تکرار کا جوی فرمود که دل قومی دار که تو از ان بهنجان نیستی که

چندین تهمید را در حق تو مسجوع دارند و سخن سعادت امیر در حق تو محمول است و با حقیقت
تراشناخته اند و دانسته اند که در عین صفت خود موصوفه و در عین کمال خود معترف به کمال
دیگر سخن خصم اتعاج نخواهد افتاد **نظم** زین سخن سخنان فتنه انگیز محمود در باره دوستان کرام
فریاد کشت با اینهمه دلنوازی از کینه دشمنان چه پاک و با دولت رضای شاهان ای از ناخشنودی خصمان
چه غم **نظم** بعد از اینم چه غم از تیرگی انداز محمود چون محبوب کمان ابروی خود بستم پس لگرمی کام
بکار اقدام نمود و هر روز مرتبه و تزیینات و میثاق چنانچه گرم اسرار ملک کشت **نظم** نهانش بد آنگونه شد
سر بلند که از آسمان سایه برتر فکند این است داستان ملک در آنچه میان ایشان و شیای و شیای
حادث شده و بر عاقل مشتبه نگردد **نظم** در وی تربیت از بر طایفه لبنان که آدمی را بر اعداغت تا و از تربیت
رومی اگر چند بر حکم زبانه باشد نتوان دید که در اینم نور انانیت عابد و زاهد و صوفی همه اطفال اند
مردا که است بحر عالم زبانه است **باب دوم در بیان خدای اعلیٰ بطریق معانی** و اشعیر از وی تعظیم بی
حکیم را دعا کرد و گفت شنیدم داستان فریاد که جوئی دانسته است مرد خود مندر او را آنچه میان ملک و
خدمتکاری ایشان افتد در خلاف و خیانت و غفوه و عقوبت و مر اجمعت بجدید غنایت و مرید عقیدت
بردم این و خانه چته نظام مالک و تربیت مصالح و عنوان کردن از جانب طایفه و معرفت شدن سخن حق و صواب
و فوائد انجلیت از سر حد حساب پرور است و اکنون بیان فرماید داستان سیکه برای صاحب
عاریت نفس خویش از آن رای دیگران در رسانیدن مضرت بجانوران باز نه ایسته و بند خردان و در کوش
نکرد تا لاجرم بنشیند از و صاور شود و گرفتار گردد و حکیم فرمود که بر این ای حیوانات اقدام نماید مگر جاهل که میان
نور خیر و ظلمه شر و فایده نفع و غایب ضرر فرق نتوان کرد نه بکمال جهالت و نادیده خلالت سرگردان شده از غواقب
اعمال عاقل باشد و نظر بصیرت بشکل احوال و توفیق از آن منور است و کشتن و کش بر این را با حین غنایت
لیکن ما معطر هر چه بختیست نه پسند و در باب همچو خودی چگونه رود و در **نظم** پسند خود آنچه بد بیکران میسند
و بیاید دانست که هر که در این راه قرار گیرد و هر دقیقه بایست آن برسد و تا خبری که در میان افتد

مادر

مقرر است که بخواهی **ان الله یحیل و لا یهیل** که ای الهی بشد لیکن ای الهی نخواهد بود و در
روز همد را محال و ایندیش باقی نراند و جزا خیال محال هر گاهی که در زیر علم لکری بسی بر نیاید که از
بردارند پس هر که طریقت را در او بداند که بجز ششم می گذارد **نظم** خواهی ترا ششم می بانی پیش با تو که بی کی از
کم پیش چون سیکه به تو با تو میگرد و دیگر چه که رسد کنی و در حق خویش و اگر کسی بخواهد که بداند و در حق دیگر
و پس پوشیده گرداند و بر حق و شجده خود را در لبس نیکو کاران جوده دهد تا بیکدیگر مردمان بروشا گویند و دیگر عاقل
اورا در اقطار عالم و بپرسد به دور و نزدیک پسندید پیوسته تچه افغان پسندیده هر از روی مصروف مرد و عورات
جهت باطل و ناپاک صیغه در وی رسد چنانچه و مقان تخم خصل مثلاً در زمین افکند و روی از آن پاک پش نید چنان
باز نماید که در زمین بشکر گاشته و همه کس با عتقا و گشسته که در آن از عیش و شکر خواهد رست پاشنه بدین صیغه رزاعه و
متعجب خواهد گشت و همان تخم خصل که گاشته بر خود و بظهور خواهد رسد **نظم** چگونه کردی تیرس این مباشش و زانکه نام او
برویدند خدایش چند روزی او پاشانند که نایدت زان که زاید چای و او حق کان از مکافات الهی کشت
ان عدم بعیرا و حقی شاید که چون کس حقیقت مکافات دریابد و شرطش بعضی مثقال دس و خیس پوه من
یعنی مثقال دس و خیس پوه در دل وی بر آید کند و از بدیها اعراض نموده کوی نیویا کراید و از استغاری
و دل از از وی توبه که سکون شفت و رحمت پیش گیرد **نظم** دین بر توفیق تواند بود و در نظایر این کلمات
و امثال این قبالات داستان شیر صفت سخن و مرد و تیر افکن است را آدمی برسد چگونه بوده است ان
گفت او در ده که در ولایت حبس بنده بود مشتمل بر دشت بسیار و خوشی بر ریاض و انهار **نظم** که رسید
و شمشاد و خندک هم پر شده شاخ بر شاخ تنگ و در آن پیشه تیر می بود و ماه و هر بری بود و حبس و بر خاشی
را اداوه پستی که بهرام کور کفار او بودی و شیر بهر لاشه صولتش چون کاه و در زمین درخت لثری قرار گرفته
نظم چه بنودی بوقت خشم و دندان شد می از پیش چون اسبندان و در پیش چون دو کالون
بر آورد که با همچو عاری بر بر خور همواره بخون ریختن مشغول بودی و بنجه و دکان بخون جانوران با لور که
سیاه کوشی که ملازم وی بود چون صورت حاکم میخواست و بد از پیش تهمکاری و مژده خودکاری را بدستند

چون شغال دید که شتر میوه خوردن در آمد اگر بدان مدامت نماید آنچه قوت یک شغال است
بدور و زخوره میشود و علامت بروی غلبه کرد پیش شیر آمد و گفت ملک چه مشغول است شتر جواب داد
که از دنیا که ره گرفته و مجاهده را با منتهی بر میان بسته **نظم** زین کار کون چه کسی انجوش بخورد و دل را
را بخوردن همان ببرد کرده ایم شغال گفت نه چنین است که ملک میفرماید بلکه خر خلق از وی حالا بیشتر
از پیشتر است شتر گفت یک سبب از من منفر بشد و من به دهن بخون می اللام و نه بجه باز اگر کسی بام
نظم درم بخورد پاره پاره کنند بهیچکس نرسد بهیچ نوع غرضش شغال گفت دوست از روی خود
باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که در آن حقی نداری بخوری میوه این بشته بقوت دوره تو وفا نمیکند
و یک نیکه قوت ایشان بدینگونه مغلف است زود بپاک شوند و بال آن در گردن تو بماند و یکی که هم درین
جهان معافات نمائند و من نیز سم که حال تو همچون حال آن شوک شود که میوه بوزینه را غصب کرد و
پرسید که چگونه بوده است ان **نظم** گفت از روی بوزینه را مد و تو قی بافت دارند و
انباری جنس کناره گرفته بکوشه بکوشه متوطن شد و در آن بشته چند درخت را بخرید و با خود زنده میشد که
چانه در درختی چاره نیست و درین بشته خور و خور و خور می یافت نشود و اگر نام انجور را بگری و باز
خورده شود درستان بزرگ و نور خواهد بود به از آن نیست که هر روز در غمی افتد و در بشته سدر متی باشد
از آن شاد دل غصه با درخت یک زم که هم درستان بفرغفت که در دهم تابستان بفرغفت که از **نظم**
زهر نونه باید کشید و بخت بستان اگر خواهی که رسانی باشد درستان و هم چنین تا چند درخت
و دیگر درخت و از میوه او اندک خورده تنه او را زخیره است روزی درخت انجور بود بقاعده هر
روز بعضی میخورد و بعضی بکشته خشک کردن میجد که ناکه شو که از پیش صیادی جسمه خود را در آن بشته
افتند بهر درخت می رسید میوه در آن نمیدید تا بپای انداخت که از بوزینه در آن بالا انجور میجد چون چشم
بوزینه بر آن شوک افتاد و دلش بهیچید و گفت **نظم** از کی بدیده ای این بلای ناگهان زین بلای ناگهان
ناگهان مار از آزار کن شوک چون بوزینه را دید مجاهد از زهر طعنه بجای آورد و گفت میمان میخوری بوزینه

باز از روی تفان

بوزینه روی تفان چو پایا و متعلقه و گفت **نظم** باغ دیدم را در و خرامان رسید خانه درویش را از بخت همان
رسید رسیدن مقدم میمون مبارک و میمون اگر بیشتر قاصدی از قدوم اعلام از زنده داشته هر انچه از خورده
شرایط ضیافت تقدیم می یافت حالا تصور یک است از اسباب جهات نیست **نظم** در محنت بود و درویش را همان
چون که در رسد شوک گفت حالا از زاده می رسم و با خفتری که باشد اشتیاق تمام است لطف مکن در آنچه داری بیار
بوزینه درخت انجور میفتند و شوک با شتهای کام میخورد تا بر درخت و زمین چهری مانند اوی بوزینه او را که این بستان
کرای میورانش شتهای در التماس و نفس جریس از برای طلب غذا در اضطراب و درختی دیگر میفتان و در زمین منت
خود کرد آن بوزینه طوعا و کرها درختی دیگر میفتند و مانند فرستی از میوه اثری مانند خواب درخت بزرگ را کرد
بوزینه گفت ای همان خیر رسم روت بگذار و آنچه نثار تو کردم بجا به قوت من بود و در او یک قوت اشار کرد و نیست
نظم زین پیش گرم میخوان که شوک در غصه شد و گفت که این بشته مدتها در ظرف تو بود و حال من متعلق باشد بوزینه
جواب داد که غصه کن دن ملک می نویسم و تهور ناپسندیده و بد موم در جفا کرد و گذر دوست از نظم و ستم باز دار
دار که از زدن ضعیفان منجه خوب بنده و در بجا نیدن یک زهره خوب باشد **نظم** که بدیدانش کبری دل خون کن
در دوندانت بگرد چون کنی شوک را بدین سخن جویت میرشد و گفت من حلا از این درخت بزرگ دارم
و انچه برایش در کثرت نهم پس بد درخت برانده تا بوزینه را بر زانند هنوز بر شاخ ادلی از زهره شتخ و بکشت
و رنگون در افشا و در وی بفرود و زخنها و در بخت برای آن آوردم که تو بزمی و دیگران غفلت میکنند و از زان ایشان را
طعمه خود می بینی و چون انجاعت از کشته می برند و شش تو در دل فرزند آن ایشان قرار کرد و پوسته لغت کوه
مشغول گشت بنفس از بد کو تا غصه ناپسند و اگر پیشتر ازین اثر نظم نو در جهان ناری بود اکنون خبر نهر تو در زبانها
جاری شده در هر دو دمان جانور از زهر تو خلاصی دست داده خواهی در معرض تهور و فساد و حوا در باکی
صلح و سدا و خود این چه درویشی باشد که تو همچنان بنین پرداری مشغول باشی و از لذت حسی صیانت کنی
لذات عقلی در حنا پرداری چون شتر انقص شد از خوردن میوه نیز اعراف خود بابت کیه قناعت کرده در
و طایف طاعت و عبادت از زود و گاه بگاه مضمون لایات حقایق سطر را با خود تکرار میکرد **نظم** ابدل ازین

خود میرفت نگاه روزی پیشه بر برداری بد داشت و تهنید فریبی صید کرده باره باره مخور و باده بکشد و درشت
کتاب بخورد و اندیشه کرد که اینجا بوی باخچان چشمت حقیر خاخوران دیگر صید که بزرگتر میکنند و من با چنین مسکین
بمخبر رفتی میگویم که هر امینه این صفت تر از زنده دباست است چرا باید که من از همت علیا بدهند و اندیشه بستم
صلاح است که بعد از این محقرات سر فرو نیارم و گند قصد خبر بکنم که بهر برین بنگارم ترک کار گمان کرده بظلم
تیمور کوثر بایستاد و کار از دور تماشای حال باشد و تهنید کرده بود چون حیرت کند که در کتب خود کار رفتن دیدم و خبر
دیده فرج کشت و از قضا کوثر بریدید آمد و گفت من قصد کوثر میبرم که راه آب شود کوثر از روی در گذشت
و گفت از عقب می رفتم امده بر لب رود و پیشاپیش در کعبه غایت هر چند میگردید و پایش در جوی مشته غوطه میخورد
کار نباید داد و اگر بفرستد در در خانه نهاد و در راه التماسش آمد بر رسید که اینجا کشت از کشت اینک دست میخواست
که کار پیشه کند خود را بزیاده داد و اینجاست بر اران آوردم نامعلوم که که هر کس بکار خود قیام باید نمود و حرفی که نالایق
باید که کشت چون بر عابد اینست در دو غنچه عرص من زیاده شد و این سخن را که در مجلس بود او را بر بوف در کشت
راه نداده همان خیال بایستادم و ترک بنا کرده محقر بماند که بود اسباب زراعت بس ختم و مصلحتی حکم گشته
دیده انتظار در راه حصول محصول نهادم و در اینجا معیشت بر سر عیالان شکسته اند که در کان جاری
انچه روز بروز خرج شده بدیده آمد و در حقیقت نظر باید بود تا فایده برسد بخود و گفتم سهرورد که سینه
بر آن نشیند را اکنون با خراجات یومیه در مانده و از هیچ مرد و صهر عیال باید صلاح در انداخت که مصلحتی برسم و پس
بستاند و باز در کان بخازنی شود و بکار خود در **نظم** دمس که بکار خویش سرگشته شود و بهر آن نبود که باز نشسته
شود پس با یک از خود جهان شهر رجوع نمودم و مصلحتی دادم گرفته و دیگر کان کشت دم و یکی از خود متکا را برادر
سران شغل گذار نشسته خود نیز زد و بمنمودم که بجهت سنی زراعت بجزار فنی و گاه بران رودنی و کان بباران آمدنی
و چون به عنوان دوسه ماهی گذشت از خود متکا را بنهاد و زنده در کان مایه و سود چرخانده و محصولات را
انواع اوقات رسیده و شرا انچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بران مایه نمودم و حال خود بقصد باز گفتم و گفت
انکار پیش گرفتن و از هر دو زمان کردن باز نمودم بر عابد بخندید و گفت چه مانده است حال تو بحال انچه

که تو را در آن

انچه که موی ریش در سر کار زبان از من پرسیدم که چگونه بوده است ان **نظم** گفت آورده اند که شخصی دو عورت داشت
یک پسر و یک جوان و خود و موی بود و هر دو عورت را دوست میداشت و شبها در در خانه هر یک بودی و عاده کرده بود
چون در خانه در آمدی سر در کن را از تن نهاده و خواب میبردند و زوال در روی و موی را در تربیت بخود داشت
همچو به از آن نیست که در محاسن این شخص موی سیاه است بر کتفهایش و او سفید نایه و از آن جوان را سفید نایه و از آن
از آن زن رغبتی نداشت و در هر دو نفری از آن زن گفت و می اطفا یافته دل از او بردارد و بهل با من برادر و پس انقدر که توانست
موی سیاه از ریش او بکند **نظم** بر کنده بان ریش که در دست داشت روز دیگر از شخص نایه از آن جوان باشد بطریق معهود
سر در کن را نهاده و خواب درشت زن در محاسن او موی سفید دید و بخود اندید که موی سیاه را باید که تمام ریش او
سیاه نماید انگاه که مقتضای وقت بود از مویها سفید کردند چون برین چند وقت گذشت روزی از شخص دست
بجاسن خود در فرود آمد و دید که موی بر حای مانده و خرمن ریش بجای مانده و فریاد بر شنید و هیچ باز رسید و حال تو بزر
همین منوالت بر می از سود مایه بدکان نایه حرف زدنی و بعضی در کار و بعضی در گفت ساضی و انچه مان که
در مکتبی نه در بنوقت معیشت نایه و نه در مزرعه زنده گان خرمی اند و خسته روزی بچکان گذشت و روزی بچکان
انکه که گشتی نه است و نه این چون از بیکایت شنیدم در انتم که بر عابد انچه میگوید و انی است در از این عمل
حریت و ندانسته حاصل نیست و هر چه دارم بقرصن وفا میکنند و صلیت در اندیدم که بکم انقرار و اما لایق است
از ان شهر بگرییم و مریز بمنزل ترسان و هر سالان میرفتم تا ماسی دور در از قطع کرده شد و بعد از آن خبر شنیدم که
عیالان من مردند و جهات مرا قرصن خود مان بحساب دادم خود تصرف کردند من از مرز جغت بوطن مایه بر
گشته مرا صدمه نازل می بیایم و در دل خود در ملاقات هر صاحب داده و میگویم و جرات تعجب سوزا بقای است
مرام می انهم نادین ساعت که امینه و لم یصدق محاورت انچنان از انکار هموم مصفا شد و در شربت عیش نشین
کلام انحضرت چهار گشت **نظم** انچه که که انچه گشیدیم دیدیم ترا و تو بقصد رسیدیم ددل من بر راستی کفار
تو توانی داد و اگر روزی از رحمت هماجوت و شفقت مسافره تکر کردی اما تخریبهای بنویست امده
بر اقرار و اداب اتم و قوه نام **نظم** و من بوی کعبیت نظر در از غت و انچه که گزانشید شام غم

منع می شود و آن عادت میسر می آید و مهم بدان انجامیده است. تعصب بین حجت و قریب آمده
هرگز از این انبیا نیست و چنانچه از ایشان تراست و از آنکه در نزد ایشان برتری با سیری داده و از این جهت
تن را که بقول بگویند حال در رسته و از آنکه در پیش پیر میزند و در راه پیر میزند و از این جهت
که خدمت برسته راه میبرد و در وقت استقامت و حکم کند و خواهی از ایشان پیر و پندارند و از این جهت
با سراجی مشغول بودند و از این جهت بود و از این جهت است و از این جهت است و از این جهت است
بر روی غلبه کرده و خواب چنان دیده و دماغی برین که از شغاع ایشان دیده میبرد و از این جهت
ملک بر روی میبرد و مانند پیر در دور از آنکه خواب فروخت و در باره دیده و در این فواری بزرگ
در بعضی میبرد و با حشرش می انداخته و عاقلان را که در دور از خواب و در صورت واقعه حیران مانده و در باره
در خواب شده و چنان دیده که ماری سبز رنگ با خالهای زرد و سفید بر گردانی میگرد و در آن دخی ناخوش طلعت
بر آن شام صمدی چیده ملک از شمس پدیدار شده و از آن باز میماند که در برده خیال ملاحظه می نمود و در همین گشت
که تا دیگر مظهر خواب را در گشتن کشتن تمام مثال برود که درین بومه میگرد که در تپایی او مثال شام چنان
چون آلوده است که در نزد ناقدان بعد از شام با قوت زمانه در رسته ملک سید اگر گشته است و از این جهت
خواست از حیران حرم را که از دیده که ناکه خواب و غلبه شد چنان که بر از شغیر را موار که چون برق چیده
کوه که از مانده عمر کرامی خوشی شاد بودی و از آنکه در غمان حرکت یکجاست و شرف تا شمس میماند و چیده اند
میکردند و از آنکه در نورانی کسی از می دید از خوف انوار قهجه گشت و در گشت شمس خواب را شمس دید
که بر فرق می افتد و چیده اند و شغاع آن اطراف و جوانی را احاطه کرده از شمس دیده است و صورت هر اسان شده
باز پدیدار شده و منعم بار از خواب بیدار شده و شاد و دینا با می گردی شسته و شفا بر فرقش میزند از تیرتیر
شاه لغوه نزد که ملاقاتی که خوابا بارگاه بودند و بفریاد میزدند و بعضی را ایستاده خود را پای کشت سبند ملک
ایش از تسکین داده باز گردانید و از دست ایشان میگرد که مار گزیده بر خود چیده و با خود میبکشت
که این نقشه را کن کن بود که ملک بر آن گشت و از این لشکر که میفش بود که بدو بدو در پیشش میبکشت

از خواب در خواب

از خواب در خواب **مهر** از شکی شمر می دگر آمد آید صورت انوار قهجه که در میان توان آورد و وصل این شکل اند
که ام فاضل در خواب تو انگر دگر احرم اسرار توان ساخت نزد انوار قهجه که توان بخت **مهر** مانند که
کم و در میان ز که رسم **القعه** نقشه شب اسرار قهجه بر فر آورده و تا شب تیره از دوری و در از می شکوه میگرد
و میگوید **نظم** تو ای شکی بر روز سر سنجی پیر آخر سبک بر بخیزی و دلم تا چند بران داری هیچ بوی زن آخر از جانی داری
ای صبح تا وقتی تا صبح میروشی از شکی لطف تا بد از شب خشنود آغاز کرد و دشمنهای کافور بوی غلبه میبرد از خواب
خروج اخضرید آمدن کشت **نظم** و دماغ برین در لطف آفتاب بر سر آمد و از خواب بیدار شد و نقدی لطف
ظلم از شکی حال از در جهان آرای برداشت و شمس سبزه که بالایی شمس سبزه را که بر آید و از آنکه
در روشنی بخشید و با معطیان رسانیده شمس بر خواب و بر آنکه طلال هر شکل بود و در عالم سرگرم بود و بخواند
و از آنکه در عاقبت کرامتی فرماید تمامی خواهی از انبیا و واقعه که دیده بود و تقریر کرد و شمس واقعات بگویند
شنیده و از خوف و هراس در مانده است و دید که این پنج اهل سحر که در بر انداخته کسی میگویند که
ندیده و گوش میبرد به منوال و واقعه شنیده اگر ملک شرف اجازت از آن فرماید بگویند که با یکدیگر اتفاق نموده
بمطالع کتی که در فتنه فرشته اند بر جوع فرمایم و با دشمنای هر چه تا مندر آن تا ملکی ای آرام بی از روی نصرت غیر
آن بعرض رسانیده و دفع شر و غر از روحی اندیشیم **نظم** بخند از باندیشه براند کلام که بگویند بختی تا تمام شاه
اجازت داد و ایشان از شکی ملک بر آن آمده و ملوک کردند و از حشر و ناپاکی طینت سبزه استقامت را تحریک
دادند و با یکدیگر گفتند این نظام جفا که درین نزدیکی از قوم ما چندین هزار کشته و متاع و مال ما بباد تاراج
داده و امروز سر شمشیر ما افتاده که بد آن وسیله کینه خوی ما را توانیم خواست و غل احوال خود را انداز
و ملکه تو اینم نموده چون او ما را در اینجا و نه محرم خورشید بر تو تقریر با اعتدال نموده فرصت فوت نمایند کرد
و در باز بخت برین تخیل باید نمود **نظم** دوشی بجز سبزه که شاد بخت است و دودی از در بر آنکه فرصت نیست
کشت که درین سبزه سنجی بجای میمانیم و بهر چه میماند و از این سبزه و گوئیم این خواهی دلیل نیست که
خفاطه عظیم که در هر یک از این سبزه جان باشد پس آید و دفع آن مضر تا تواند بود که طایفه از آن کانی

و اعیان حضرت مرگ خالص را بشیر آید که بر کشتن و خونریزی ایشان در آب بریزند تا ملک سستی در آن آب
نشیند و ما فرموده بودیم و از آن خون بر اندام شاه بایم پس آب خالی بدن او را شسته و بر کتب و اشیای
بجای نریزیم و بعد از آن که مقربان را بدیدید ملک سازیم و بر زمان چون او شده باشد بکار روی تو اینم بر کشتن و کرم
درین آفتابهای دل مار اینجا را از جرح طبع اما امید است که بدست آرد و کل مراد بکنم و دشمن قوی حال را در مقام
ضعف افتاده و بکام خوشی به بنیم **نظم** دل اگر خار جفا دید امید که در کل مقصود بکنند و کشتن مراد پس بدین بند و
بر کفران تو اتفاق کرد و پیشی شده و گفته **نظم** شمشاد و تاج تو آینه باد و سال سیمون و فرزند باد و بر غیر از او
شاه بجله اینم غنی ظاهر شد اینجا با جرم جلد و دلف و دست و دماغ مغرت اینو اقرار و جوی نیکو آید شدیم
اگر ملک سنی نارا که ازین دعا که در محض رجا و کشته میزد و بسج رفا قبول فرماید و هر آنکه شری که بدین منامات شریف
تواند بود مندرج میگردد اگر از گفته ما آید ببلای عظم را شکر ملک زوال باد شای و بر شدن از زندگانی
منتر صد بود تا هر چه که در حیرت امکان کند بد ارک آن اشتغال نماید پس شورش و صلیه کرم دیده و فطرت و بر
در بیکو نه نظر کردند که ایند و مای که بر دم بنیاده فرزندان شاهند و آن مار که بر پای ملک بچده بود و ایران
و آن دو بطریقین بل غلبه است و آن اثر را بر او از مندر خوش رفتار شد است و دو فراتی مایه شترال غنی
طاف آنی که بر فرق ملک روشنی بود و بلور و زیر لب و آن مرغ که بر سر شاه مشغول بود و کمال و پر و آنجانی که بدین
الوده شمشیر که بر کف است که بر فرق ملک و آن را بدین رنگی سازند و مانند پر خضر خواب بدین نوع ساختیم
که هر دو بر و ما در و بر و در و بر و ملک و یک و شتر از ابدان شمشیر کشید و از خون هر یک قدری گرفتار
جمع کنند و شمشیر را شسته تا آن کشتگان بکلی بکشند و در زیر خاک مدفون سازند و ما آن خون را با آب
دریا آمیخته و در جای بریزیم و ملک را در وی نشاند و فرموده و دعا بخوانیم و دیگر باره از آن خون بر پیشانی
شاه بکشیم و کتب و سینه را به آن خواب آلوده شش چند ساعت بگذاریم پس آب چشمش را در ملک
شش شش ساعت بر روی دست صاف بکشیم تا مغرت بکامد و فوع گردد و بجز اینچند هیچ چیز دیگری ننویسد
نظم در دفع بلا که نصیب نمیدارد و بدین معنی است که تقدیر افتاده است این سخن شتر از آنی که در جنت متاع

ادامی

صبر و سکون و بخت و بد و حشت خرمی شکست و غلبه بر باد و کوفت باید شنیدانی دوست روی برای آدمیان
امری بخوبی مرگ ازین تدبیر است میدانی شربت اصل از فقر و خلل شاد و خوشنوی اینطایفه را که بعضی عدل
نقش سپند و جمیع مدار ملک و مال و بر شربت رجا و جلال باشد بکشتن مراد از حیات چه راه باشد و از زندگانی
چه فایده **نظم** مراد از برای جان باز نماند بکشتن که آنکه دولت نباشد زندگانی دیگر چکار آید دیگر شادمانی
اگر فایده شرفند و ریاضت باز کرم ملک کشتن بکار نماند واری و بکوفت بود است **نظم** کف آرد و اندک در
خدمت که از بزرگان بود و چون پوخته دنیا بشناختم و از خالی این زمانه نمانی که هوشم بدین
عروس شمر گشت دنیا بشی شمعان محبت خود را از افش مراد از امید کشته و این معشوق غدا را با بدار بسیار عاشق
سرانده از راهی در آورده و با خود کف می ایستاده دل در دوستی می بندد که دست در بر سینه بی با دشت و کاهکار نهاده
از خواست بیدار شود که در شیک و کوب عمل لکنت و از عمر کوتاه تر شد برادر که راه دور و در آید و با
آتش بادیه جانکد از نیاری **نظم** از نظر اینم و بر هر کوشه بکوشد و در وقت بخت و پناه بود و در آن منزل در از بزرگ بر کوشه
منزل سپید عاقبت بدین فکر که کرم نفسی شکرش انقباضی و بخت طاعت و بختی صادق روی بکار اخوت آدم
و خدمت اهل دنیا را پشت بانه زرم روزی در بازار دیدم که صیاد دو دلد میفرستد و آن پاک بکرم غم دل
میگفتند و از کشتن شری بر مرده شده از آدمی از خدایا میطلبند سر ابدیت رحم آید خوشتم که از برای شکرهای
آخرت بشت از بخرم و از آن بند رانیده دولت از آدمی سازد صیاد از برای من صید ششم صیاد از
به و درم رخصت نمیدارد و خاطر بخت مرغی متعلق بود و آخرت کل کردم و هر دو را خریدم و از شتر درون
برده که کرم اینم بر بالبی دیواری برآمده اولاد دادند چنانچه رسم حق شناسان باشد و در کاه نشاند
و گفته حال است بمجازاد و کفایت و نمیزد فاما در زیر برای دیوار ضد و قیوم جو امر قیمتی است
و بر دارم و از کشتن شری عجب آید و کفتم طرفه حال است که صند و قیوم جو امر در زیر زنی می بیند و از دام در
زیر خاک غافل میگردد و جوابد که قفا چون نازل شد دیده عقل خفه و روز در پنی خریدن کرد و بیکو نه
مقشهای قدر مندرج کرد و در آنم غافل را لغت ماند و بر عارف را لغت نفع رساند و اینهمه برای آنکه

نفاذ حکم الهی در زمین آن حاصل آید کی گشت ای شاه بر ایندوار که دیدم و عهد فی جوار و در خط آورده باز بنه ملک
مثال و مد که آنرا بخواند آمره رسانند بگویند کیمیای اوجیت عیار بر که میباید نیست که چندین نفر از تو بر خط
هموز از تو نه برداشته اند نام چه مرغی بدی بگوئی زبایا و کاری که ماند تو و حاضران بر دهنش هزاره آفرین گفتند
بکار بدی در میان او بسته بر خط فرمان او نهادند ای کس در میان منافع تو کل و قضا و قدر هیچ عاقی را از
دانش آنجه که اگر کسی بچندین این فضل پرورش و مایه ای بگوشت آباد ای آن درستان تمام سرش را کا
وایش شرط ضمه مکن از بیکی افر که همی هست حکم شب خفا را از خیره مقهور بر افتاد و مملو بود
به برکت محبت امیر کار بر روضه منزل بکجول بخت **نظم** بدیناثر آن آسمان بودی در رخ آید مرا آلوده دل و کار
ملک بنحو اهر مردندستی کید و طوق منی در کردن آن آنگه توقع چناندم که اینکلمات حکم امیر را در شرف
کشیده دعای خیر در رخ نه از دیکم دعاء **الامام العادل** لا یخلف و دعوت داشت گوی عاقل و غیر
اجابت فی آن است رای قبول کرده بر من ادعای خیر کرده مدارا ملک و باز آمد و آنچه جوهر حکم است
بود در شرفه مایه شام زاد و بسته در سواج امور الی بدین عظمی و بی **نظم** آنکه او بر وی بند خود
منه ان که در آخر الامر منزل مقصود رسید چون حجت رای اینجاست و لکن زیارت با نهایت
تقریب و مهابت و نفل چون کل سیر بساط طاف طش کش گرفت **نظم** زنی غریب و پست نشاء چو
ساقیت من فرای روح است **نظم** بادای اخیصر شیرین ممر اعدا و نه از زانداشتی بعد ایلوم دستور
در می جویهای که فخر آید بود در چند نفی الامر نیکو باشد واسطه آلودگی قابل شجره صفایت **نظم** و امی آلوده
اگر خود که بدید بس کشی زبانی از آن به نشوید و آنکه بایک دست از تشبه خاموشی همه را بر جابجایی
شوند و زیرش را و عا که و گفت آنچه بر زمان مکنش **نظم** شهنش کی گشت عین صدق و محکم محو
چون سخی اربابش و در و یا قریح دروغ دارد و باندک زمانه چون آتش در زمره فرود میرد و کلام اصحاب
صدق و صفات مانند تاثیر میجر دم در روشنی بفراید و چون مشعل نور شید عین سباعت و زاندر
ناید بار و بیکر و نفل و زیر را بخوشد و ابیت و دلتش بد زده خرج ریف بر او حش و زیر آثار صفات

پسینده

پسینده پیشانی و انوار است و شهنش است به و نمودی بنای شاد و عار این نوع نموده و او **نظم** نویسه
چون اخلاق خورشید است برده از زانداشتی پیش زنی رای دانش زنی عدل و او نیز به ملک است که باید
با و مجله پس من خشم شده بود و فانی زبیدستور و بشنید لطیف اینجاست ابر و اراق اعمال و ثبوت
نموده و در شهنش به نیکو کاری و در رعایت بداد و بر صفات و در کار نام بیک و در کجیل با و کار گشت
نظم و در هر مایه غریب خیر نام کن و در کز زنی کل من علیها فانی **نظم** این بود که چند که مقصای زمانه نبال
قلم بانثی آن است تحت نموده و بر وجهی که قریح حاده افشای کردی رقرز ملک بیان شد و امید داری
اصطلاح و اوصاف افاضل انام و سخانی اطوار از انیر عایم هم چنانست که ذیل اعما فی بر کلمات بنسجه
و عبارات بنسجه بدی که گزیده و از روی ذره پروری و غیره از زبان آنکه سر اسر همه است
یعنی الرضا طوطی سازند و **نظم** در که درین سینه نهاده و شهنش بیک از ذل زبانا و شهنش
به در کسیت فکندم شهنش و شهنش بدین نه نگوئی و چون که بدی بایر ساندم طلم به که کن خشم منی و **نظم**
لنفسک منی خیر و بد و نه منی بعد از **نظم** انکه بکاتبه بلوح الخطی قلمی

حضر و کاتبه الرقیم فی التراب

۳۴۴ در ۱۰۰۰ حشر ۲۴ در ۱۰۰۰
۳۴۴ در ۱۰۰۰ حشر ۲۴ در ۱۰۰۰
۳۴۴ در ۱۰۰۰ حشر ۲۴ در ۱۰۰۰
حاضر امیر علیه السلام

188

MAGYARAKEMIA
KÖNYVTÁRA



Persa. F.
10

Handwritten text on a small, light-colored label, likely a library or collection mark.